

با این شماره کندوکاو انتشار دوره جدید این نشریه از سر گرفته می‌شود. دوره نخست که شامل هشت شماره و یک ویژه‌نامه بود توسط جمعی از انقلابیون سوسیالیست که در شرایط تبعید محمدرضاشاهی بسر می‌بردند منتشر شد و خود را در خدمت گسترش مارکسیزم انقلابی در خارج و داخل ایران قرار داده بود. به پشտوانه قیام بهمن ماه اکنون امکان داریم که همان اهداف را در خود ایران دوباره دنبال کنیم. بویژه در اوضاع کنونی که شناخت و فهم سیاسی مسائل انقلاب و ضد انقلاب در پیش روی هر مبارزی قرار دارد امیدواریم صفحات این نشریه راه‌گشای چنین شناختی واقع شود.

انقلاب ایران بکدام سو می رود؟

حمله‌ها و کوبش‌های پی‌درپی و روبافزایی که از همان نخستین روزهای پس از قیام بهمن‌ماه از سوی روحانیت و حکومت علیه پیشرفت مبارزه طبقاتی و علیه دست‌آورد‌های جنبش ضد استبداد و ضد سلطنت انجام گرفت، پس از دورانی از شگفتی، ناپاوری و سپس خشم و درماندگی اینک لایه‌های وسیعی از مبارزین آگاه و نیز گروه بسیاری از توده کارگران، دهقانان، زنان و ملیت‌ها را به‌طرح این سوال – والبتّه به جستجوی جواب آن – واداشته است که برسر انقلاب چه آمده‌است؟ چگونه می‌توان این پرسش را آگاهانه و انقلابی پاسخ داد که پس از پیروزی یکی از گسترده‌ترین قیام‌های شهری تاریخ معاصر علیه یکی از خونخوارترین حکومت‌های استبدادی باید هرروز شاهد شدیدترین حمله‌ها علیه ابتدائی‌ترین حقوق اجتماعی و فردی باشیم؟ هرروز که می‌گذرد روحانیت و حکومت دست به حمله تازه‌ای می‌زنند. حمله به مردم سالاری در میان سربازان ارتش^۱، پایدار ساختن ابلهانه و وحشیانه سانسور در رادیو و تلویزیون، حمله به ملیت‌ها^۲ و به حقوق زنان، تهدید دهقانان به مجازات و "سیاست" بجرم تصرف عدوانی زمین^۳، حمله به ابتدائی‌ترین حقوق و خواستهای کارگران از تشکیل اتحادیه گرفته تا حق اعتصاب^۴،

زیرنویس —————>

انقلاب ایران یکدام سو می رود ۳/۴

حمله به آزادی بیان، قلم و تجمع و مطبوعات، کنار گذاشتن مجلس موسسان، به زندان افکندن کارگران مبارز، سوسیالیست‌ها، فدائیان و مجاهدین^۵، پدید آوردن فضائی پراز ترس و تحقیر از راه اعمال مجازات‌ها، و "سیاست" های غیر انسانی همانند شلاق زدن در ملا عام، دخالت روحانیت حتی در شخصی‌ترین جزئیات زندگی مردم و... چگونه می‌توان این مساله را فهمید که این حمله‌ها یکسره از سوی همان رهبری جنبش ضد استبداد سرچشمه می‌گیرد که در برابر نظام سلطنت و استبداد سرسختانه‌ترین مواضع را اتخاذ کرده بود؟ گذشته از این چگونه می‌توان این موضوع را روشن ساخت که در برابر این حمله‌ها - مگر در رابطه با ملیت‌ها و آنهم تنها در میان خود این ملیت‌ها - واکنش توده‌ای گسترده‌ای صورت نگرفته‌است و حتی ضربان واکنش‌های موجود نیز رو بکاهش بوده

۱- زودتر از آن که بنظر می‌آمد بندهای انضباط ارتش و اطاعت از سلسله‌مراتب فرماندهی - آنهم درست بهمان‌گونه دوران شاه - بگردن سربازان، درجه‌داران و افسران جزء افتاد. فرماندهی ارتش و مرجعیت روحانی هر دو یک صدا هرگونه توهمی را در این مورد که حاکمین جدید جهت بازسازی ارتش برنامه‌ای جز برنامه گذشته دارند از ذهن ما زدودند - "ارتشی‌ها باید سلسله‌مراتب را رعایت کنند." "خمینی - "ارتشی‌ها نمی‌توانند در احزاب سیاسی عضو شوند. ارتش باید غیرسیاسی باقی بماند" "فربد - تازه اینهمه مشتی از خرواری است.

۲- این روزها ارتش جمهوری اسلامی در گردستان دوباره دارد از گشته پشته می‌سازد و بدست همان فرماندهانی که پیش از خیزش بهمن ماه نیز گاری جز این نداشتند. فلاحتی فرمانده نیروی زمینی در ۲۲ بهمن تنها در میدان شهرداری شیراز (که حالا شده‌است شهدا) ۳۰ نفر را بخاک افکند و اکنون در ارومیه بعنوان فرمانده نیروی زمینی مشغول لشکرکشی است.

۳- جناب آقای وزیر کشاورزی که از خوانین فارس هستند درست روز ۲۵ بهمن ۵۷ اعلام فرمودند که مالکیت محترم است و حق دهقانی را که این حق طبیعی را فراموش کند گف دستش خواهند گذاشت (از همان روزها فرآیند تصرف زمین توسط دهقانان در شرق و شمال فارس آغاز شده‌است). به این فرمایش وزیرانه باید خرواری فتوا و حکم که توسط همه سلسله‌مراتب روحانیت در این مورد صادر شده‌است بیفزائیم. عملاً "هم آقای وزیر کشاورزی با افزودن هزارهکتار زمین در اطراف آباده که از مالکیت منابع طبیعی بود به مالکیت برادر گرامی‌شان که بازهم از خوانینند، محترم بودن مالکیت بر زمین را، البته برای مالکین، اثبات فرمودند.

۴- حمله‌ای که تحت عنوان قوانین انضباط کار و حیطة صلاحیت دادگاه‌های انقلاب! به حقوق کارگران شده‌است حقیقتاً "شرم‌آور است. حکومت پنج‌ماه پس از خیزش قهرمانانه مردم می‌خواهد گارد را به کارخانه‌ها بازگرداند و کسانی را که دعوت به اعتصاب کنند تحویل دادگاه‌های انقلاب دهد! انگار همین چندماه پیش نبود که خمینی کارگران نفت را به اعتصاب فرامیخواند. حالا رهبران همان اعتصاب خمینی فراخوانده در زندانند.

۵- تاکنون، حتی بی‌محاکمه و تنها دوتا سه ساعت پس از دستگیری چندتن از مبارزین خلق عرب را اعدام کرده‌اند (میگوئیم بدون محاکمه چون حتی خودشان نیز اقرار دارند که سه نفر از مبارزین عرب را درست در روزهای اعدام کردند که خوزستان بدلیل استعفای ستاریان فاقد دادسرا و دادگاه انقلاب بود). این اعدام‌ها ادامه دارد و صدائی از کسی در ایران هنوز برنیامده‌است.

است؟ چند دهه‌زار زن ایرانی در برابر حمله خمینی بآنان در مورد حجاب به‌خیابان آمدند و با تظاهرات و اعتراضات خود این هجوم را پس زدند. از آن پس اما بآنان که حمله‌ها علیه‌حقوق‌زنان همچنان ادامه‌یافت - در بسیاری از ادارات از استخدام زنان خودداری می‌کنند، بخشنامه‌های تحمیل حجاب در ادارات صادر می‌شوند، مدارس مختلط تعطیل می‌شوند، ادامه تحصیل زنان ازدواج کرده‌ممنوع می‌شود، استخرها و دریا "زنانه-مردانه" می‌شوند^۶، یا بعبارت دیگر یکسره دستگاه در جهت جدا کردن زنان از میدان مبارزه و حیات اجتماعی و سوق دادن آنها به چهارچوب خانه‌داری عمل می‌کند - چرا هیچگونه واکنش دفاعی توده‌ای از زنان ندیده‌ایم. با آن که یکی از اساسی‌ترین خواست‌های جنبش توده‌ای علیه استبداد پهلوی آزادی رادیو، تلویزیون و مطبوعات بود، در برابر سانسور حاکم بر رادیو و تلویزیون و حمله پیگیر علیه مطبوعات و کتابفروشی‌ها واکنش دفاعی گسترده توده‌ای ندیده‌ایم. نه تنها این واکنش نبوده‌است، بلکه کم نبوده‌اند گاههائی که مردم بی تفاوت و مبهوت در این شهر یا آن شهر شاهد این بودند که چند تن اوباش کتابفروشی‌ای را بآتش کشیده‌اند و اینان دم برنیاورده‌اند. با آن که تشکیل مجلس موسسان یکی از خواست‌های اساسی سیاسی جنبش بود و تشکیل آن بکرات توسط خمینی و سایر رهبران و سیاستمداران مورد تأکید قرار گرفته، نقض این قرار و جایگزین کردن آن با مجلس "خبرگان" نه‌خشم عمومی را منجر شد و نه تظاهرات توده‌ای گسترده‌ای را در پی آورد^۷. چرا اکثریت عظیم توده‌های میلیونی که چند ماه پیش در گستره بسیج میلیونی مبارزه می‌کردند هیچ یک از این حمله‌ها را حمله به جنبش و اهداف ندیده‌اند و در برابر آن از خود واکنش نشان نداده‌اند؟ اینک تنها پایداریهای پراکنده و محلی بر سر مشکلات محلی و روزمره بجا مانده و میدان سیاست کشور برای تاخت و تازهای ضد انقلاب خالی است. دلیل این همه چیست و نقش مبارزان آگاه و وظیفه سوسیالیست‌های انقلابی در دگرگونی این شرایط چه می‌تواند باشد؟

۶- کم نبودند دفعاتی که اوباشان در کناره‌های خزر به زنان و مردان در حال آب‌تنی حمله کردند و آنان را شدیداً مجروح ساختند (مثلاً "درمتلقو") و این همه بدنبال فراخوان شخص خمینی آغاز شد که در یکی از سخنرانی‌هایش خطاب به ملاهای ده و شهرآق‌صای ایران گفت که پهلوی‌چی‌ها و رشتی‌ها پوست از سر و تن زنان و مردانی که باهم بدریا بروند خواهند کرد. این جز فراخوانی به اوباشان شمال بود.

۷- تظاهرات جبهه دمکراتیک ملی نیز که چند هزار نفری را در دانشگاه تهران گردآورد بدنیا نیامده بدست صدماتی اوباش مرسوم به طرفداران حزب الله‌بگور سپرده شد. شعار اوباشان این بود: دمکراتیک و ملی هر دو فریب خلقند!

زمینه جنبش ضد استبداد و ضد سلطنت

برای پاسخ به این پرسشها باید مروری بر ماهیت جنبش ضد استبداد و ضد سلطنت، درجه تشکل و آگاهی طبقاتی جنبش توده‌ای و ماهیت سیاسی رهبری خمینی کرد. در تعدادی از مقالات این مسائل به تفصیل مورد بررسی مارکسیست‌ها قرار گرفته است.^۸ نگاهی گذرا به این نوشته‌ها زمینه را برای پاسخگویی به پرسش‌های کنونی فراهم می‌سازد.

رشد جنبش توده‌ای عظیمی که بمدت یکسال صحنه سیاست را در ایران و بمدت چند هفته حتی صحنه سیاست جهان را بخود اختصاص داد، بحران فراگیر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای بود که برآیند دو دهه پیشین رشد سرمایه‌داری در ایران بود. پس از شکست جنبش‌های توده‌ای ۳۲-۱۳۲۵ یا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پایدار شدن وحشیانه نظامی و سیاسی دولت، برپایه‌نیاز اقتصادی امپریالیزم - که در مرحله گدیدگی نظام جهانی سرمایه‌داری به بحران اشباع کالاهای سرمایه‌داری دچار آمده بود - دوره‌ای از گسترش سرمایه‌داری و رشد نسبی اقتصادی در ایران گشوده شد. در این دوره دولت با اقدامات سیاسی و اقتصادی متعددی به یاری ثروتمندان شتافت تا ثروتهای انباشت شده خود را به راه سرمایه‌گذاری در برخی صنایع کارگاهی بیندازند و از طریق اصلاحات ارضی با محروم ساختن توده عظیم خوش‌نشینان از حق داشتن زمین کوشید تا نیروی کار مورد نیاز سرمایه‌داران را با ریشه کن کردن آنان از روستاها فراهم آورد.^۹ این دوره رشد اما بدلائیل ساختاری - مثلاً "محروم بودن سرمایه‌داران ایران از بخش یک تولید که برآیند وابستگی با امپریالیزم بود - همانند همه کشورهای واپس مانده بزودی به مرزهای خود رسید. کمتر از ۱۵ سال از گشایش و رشد سرمایه‌داری در ایران برنیامده، تولید و سرمایه‌گذاری در صنعت و کشاورزی روبه کاهش نهاد و بیکاری در سطحی توده‌ای نمودار شد و سرمایه‌ها که در بخشهای کشاورزی و صنعت با افت نرخ سود روبرو شده بودند به زمین و ساختمان رو آوردند. نبود توازن میان فروپاشی نظام زمین‌داری و برنشستن نظام سرمایه‌داری که برآیند رشد سرطان و ناقص‌الخلقه سرمایه‌داری در ایران بود انبوه روستائیان از زمین کنده شده را - که سرمایه‌داری به هیچ رو قادر به جذبشان

۸- در این باره نگاه کنید به: بحران سرمایه‌داری ایران و احتضار سلطنت پهلوی، نشریه کند و کاو، شماره ویژه ۶، آذر ۱۳۵۷.

مردم ایران گام در جاده انقلاب می‌گذارند، نشریه پیام دانشجو، شماره ۲۲، دیماه ۱۳۵۷.

- بیانیه بین‌الملل چهارم، انقلاب سوم ایران آغاز شده است، نشریه کارگر، شماره ۵، ۱۳ خرداد ۱۳۵۸.

۹- دولت شاه اساس تقسیم زمین را برداشتن حق نسق زراعی قرار داد و با همین یک‌نگار بیش از ۴۵٪ از جمعیت روستاها را از داشتن زمین محروم ساخته و با گندنشان از زمین بدنبال کار روانه شهرها ساخت.

نبود - همچون گروهی ناطبقه شده در شهرها به تقدیر کور سرمایه‌داری درگیر با بحران رها کرد و زمینه را برای تنش در میان اینان که گروه‌ها گروه در کنارها و زاغه‌های شهرهای اصلی ایران انبوه شده بودند فراهم کرد^{۱۰}. افزایش ناگهانی درآمد دولت بخاطر افزایش بهای نفت در سال ۱۳۵۳ دولت را امیدوار کرد که می‌تواند بجنگ این مصائب رفته و ایران را به آستانه "تمدن بزرگ" برساند. اما افزایش عظیم اعتبارات دولتی و دادن وام‌های سخاوتمندانه و کلان به سرمایه‌داران در شرایط رکود اقتصادی و سودآور نبودن سرمایه‌گذاری تولیدی، بجای رشد تولید، تورم لحام‌گسیخته‌ای را ببار آورد. بر شدت بحران اقتصادی و فشارهای اجتماعی براکثریت توده‌های زحمت‌کش افزود. پی‌آمد سیاست‌های پیشین دولت و شرایط بحرانی سالهای ۵۵-۵۴ لایه‌های وسیعی از طبقات مختلف را به صحنه مبارزات اجتماعی کشاند. بخشی از سرمایه‌داری تجاری بزرگ و لایه‌های بالائی خرده سرمایه‌داری که در دوره رشد اقتصادی ثروت انبوهی انباشت کرده بودند، گذشته از مشکلات اقتصادی، بدلیل محروم بودن از دسترسی به قدرت سیاسی، با مشکلات بزرگ اداری در راه تبدیل ثروت خود به سرمایه روبرو بودند. در دوره پیش بدلیل نقش ویژه دولت در کمک به سرمایه‌داران و زمینداران سابق که می‌باید سرمایه‌دار شوند آمیختگی نزدیکی میان بخش عمده‌ای از سرمایه‌داران بزرگ و دستگاه دولتی پدید آمد. دار دسته‌ای از سرمایه‌داران بزرگ و زمینداران سرمایه‌دار شده که شاه را در راس خود داشت پیدا آمد که اینان با استفاده از دستگاه دولت - که یکسره در اختیارشان بود - انحصار خود بر تولید و تجارت نگاهداری کرده و از ورود سرمایه‌داران جدید به حیطه خود جلوگیری می‌کردند. ۱۱ این امر بتدریج که بحران اقتصادی بالا گرفت - تا سود این لایه از سرمایه‌داری تامین بود اینان تنها به نق نق کردن بسنده می‌کردند - دشمنی این لایه از سرمایه‌داری را با دارودسته شاه و دستگاه دولتی افزایش

۱۰ - در طول کمتر از یک دهه میان سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ جمعیت شهرنشین ایران بیش از دو برابر شد. این افزایش سرسام‌آور را تنها در پیوند با مهاجرت سیل‌آسای از زمین گنده‌شدگان روستا میتوان توضیح داد. اکثر اینان با حفظ برخی از پیوندهایشان با روستا در شهر اگر شانس می‌آوردند بکارگری ساختمان میرفتند، وگرنه خیل برف‌اندازان و آب حوض‌گشان، بلیط بخت‌آزمائی فروشان و گدایان، دست‌فروشان بسیار خرده یا حملان ونوکران و امثالهم را تشکیل میدادند.

۱۱ - سرمایه‌داران ایران یا خاستگاه زمین‌داری دارند و اینان همان کسانی هستند که در این دو دهه اخیر از زمین‌داری ارباب - رعیتی به سرمایه‌داری روگردانند و همین‌ها بودند که اقطاب عمده دار و دسته شاه را می‌ساختند: علم - فرمانفرمایان - برخوردار - کاشانی - و یا ریشه در سرمایه‌داری تجاری دوران پیشین و خرده سرمایه‌داری دارند که در میان اینان اگر چه تعدادی به دارو دسته شاه وارد شدند - خیامی، اخوان، ثابت - اما اکثراً "از حریم قدرت سیاسی بدور بودند: مانیان، مهدیان، نقلیه‌چی.

انقلاب ایران بگدام سو می رود؟/ ۷

داد و اینان را یکسره به میدان مبارزه علیه دولت کشاند. ۱۲ لایه‌های بسیار وسیعی از کاسیکاران و صنعت‌گران نیز در رقابت با شرکت‌های توزیعی و صنعتی در حال ورشکسته شدن بودند. توده عظیم تهیدستان شهری که یا از روستاها از زمین کنده شده بودند و یا کاسیکاران و افزارمندان ورشکسته شده با شروع بحران اقتصادی در کناره‌های شهرها در حاشیه قحطی و مرگ دست و پا می‌زدند. وضع طبقه کارگر نیز هم بدلیل خطر بیکاری توده‌ای و هم بدلیل بالا گرفتن نرخ تورم و ثابت ماندن سطح دستمزدها بخطر افتاده بود. در برابر همه اینها اقدامات آخرین سالهای نخست‌وزیری هویدا و دوران نخست‌وزیری آموزگار کاری جز حمله شدیدتر به این لایه‌ها نبود و این همه دشمنی اینان را عمیق‌تر کرد و آنها را بیش از پیش به میدان مبارزه کشاند. ۱۳ اینان بودند که توده چند میلیونی‌ای که در برابر ارتش شاهنشاهی، حکومت‌های نظامی و سوسیال دموکراسی بختیار ایستادند تا آن نظام فروپاشید.

اما چه پیش‌آمد که جانشین آن نظام امامت خمینی و حکومت‌بازگان‌شد؟ به سخن دیگر دلیل سرکردگی سیاسی خمینی برجانبش توده‌ای چه بوده است؟ پاسخ درست باین پرسش برای مبارزان راه سوسیالیسم حیاتی است، چه برپایه این پاسخ می‌توان چگونگی جدا شدن طبقه کارگر و سایر ستمدیدگان را از این رهبری از پیش دید و در سوی تسریع این جدائی و استقلال سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان کوشید.

جمهوری اسلامی و رهبری خمینی

روشن است که آن لایه از سرمایه‌داری ایران که تنها برسر تقسیم سودها با دار و دسته شاه و دولت تحت‌اختیار آن دارودسته اختلاف داشتند برای بیان مخالفت خود، علیه نظام استبداد – که از دید آنها تنها مخالفت با جنبه انحصارگرایانه آن دار و دسته

۱۲- حمله دارودسته شاه باین گروه از سرمایه‌داران و نیز خرده سرمایه‌داران و گویدن اینان به کمک دستگاه دولتی تحت عنوان مبارزه باگران‌فروشی ابتدا در سال ۵۲ و بعد با شدت و ابعد بسیار وسیع‌تری در سال ۵۴ که سال آغاز بحران بورژوازی رقابت و اختلاف میان این دو دسته از سرمایه‌داران بروشنی نشان میدهد.

۱۳- مبارزه با گران‌فروشی بسیاری از کاسیکاران خرده‌پا و نیز خرده تولیدکنندگان را از پا انداخت، ایجاد قطب‌های کشاورزی گام‌هایی بود در جهت بازهم هرچه بیشتر کردن روستائیان از زمین. اقدامات دولت در سرکوبی کسانی که در خارج از محدوده خانه ساخته بودند – و اینان همان محروم‌ترین لایه‌های شهرنشین بودند – گام‌های صبر این تهیدستان را لبریز کرد. قوانین خشن انضباطی کار و جلوگیری از افزایش دستمزدها حملات سراسری علیه طبقه کارگر بود.

بود ۱۴ - تنها می توانست به راس سلسله مراتب روحانیت تکیه کند. پیوند سنتی مالی و فرهنگی میان مراتب بالای سلسله مراتب روحانیت و این لایه از سرمایه داری ایران در سده اخیر همواره روحانیت را تبدیل به سخن گویان سیاسی اینان کرده است ۱۵. از این لایه گذشته، اما لایه های پائین خرده سرمایه داری و توده عظیم تهیدستان شهری و بویژه طبقه کارگر هیچگونه سودآنی و طبیعی در پذیرفتن سرکردگی سیاسی روحانیت نداشتند ۱۶. گرچه محروم بودن این لایه ها از سابقه و تجربه فوری مبارزاتی و پائین بودن سطح آگاهی اینان زمینه سیاسی مناسبی را برای نفوذ سلسله مراتب روحانی در میانشان فراهم ساخته بود اما این زمینه مناسب، بخودی خود به سرکردگی سیاسی روحانیت نمی انجامید. آنچه در این میان این زمینه بالقوه را به بالفعل تبدیل کرد نبود راه حل طبقاتی تنها طبقه دیگری بود که می توانست راه رهائی جامعه را از بحران در پیش نهد. خرده سرمایه داری و توده تهیدستان شهری خود راه حل مثبتی برای پایان دادن به مصائب اجتماعی خویش ندارند. اینان محروم از هر تصویر و برنامه ای از خودند. طبقه کارگر اما از دیدگاه تاریخی دارای چنین تصویر و برنامه ای است، منتهی در شرایط ایران چنین برنامه ای وجود نداشت، چه تمامی سازمان های سیاسی چه بدلیل اختناق پلیسی ۲۵ ساله چنان کوبیده و از هم پاشیده شده بودند که از نفوذ بسیار اندکی در میان طبقه کارگر برخوردار بودند، در برابر این اما در دوران اختناق تنها جاهائی که تا اندازه ای میشد در آنجاها جمع شد و برای ابراز مخالفت از آنها استفاده کرد مسجدها و حسینیه ها بودند. ۱۷

۱۴- این بخش از سرمایه داران به هیچ رو مایل به سرنگونی نظام شاهنشاهی نبودند. اینان تنها خواستار شرکت در قدرت و اداره امور بودند و میخواستند دستگاه دولت یکسره مجری خواسته های دار و دسته شاه نباشد.

۱۵ - جبهه ملی که در مرحله پیشین جنبش سازمان و سخن گوی سرمایه داری بومی ایران بود پس از ۲۸ مرداد با تغییرات سیاسی و اقتصادی ای که در دوره رشد سرمایه داری ایران پدید آمد بخش عمده ای از پایه های خود را از دست داد. این پایه ها با پیوستن به دستگاه دولت که اکنون خود در خدمت سرمایه دار شدن ثروتمندان بکار افتاده بود به هدف های سیاسی و مادی خود رسیدند و بخش دیگری از پایه های جبهه که پیوند نزدیکی با بازار و روحانیت داشت به سوی نهضت آزادی گشیده شد و بدینسان جبهه ملی از هم پاشید.

۱۶- در مورد تهیدستان شهری این را نیز بگوئیم که بدلائل تاریخ - فرهنگی، و نیز ریشه ای که اساساً "مذهب در روستا دارد، در شرایط موجود جامعه ما تنها مخالفت خویش را با نظام استبدادی شاهنشاهی که برای ایشان چیزی جز فقر و قحطی، بیماری و مرگ به همراه نداشته است، تنها با تکیه به مراتب پائین سلسله مراتب روحانی، و استفاده از قالب های مذهبی می توانست ابراز کند.

۱۷ - درست است مبارزان مذهبی و اماکن مذهبی نیز از پیگرد و کوبش اختناق درامان نبودند اما بهر رو یکسره از میان نرفتند و با همه پیگردها بهر صورت اجتماع در این اماکن هنوز ممکن بود.

انقلاب ایران بگدام سو می رود؟ ۹/۴

حزب توده - یعنی تنها حزبی که در مرحله پیشین جنبش پایه‌های وسیع کارگری داشت - بدلیل نقشی که در شکستهای جنبش دوران پس از جنگ جهانی دوم داشت و بنقد ضربه سیاسی شدیدی به جنبش کمونیستی ایران زده بود اعتباری در میان توده‌ها نداشت. ۱۸ گرایشهای سیاسی‌ای که بعدها از این حزب جدا شدند یا بسوی مائوئیزم جلب شدند - که امروز سابقه سیاسی آنان رسواتر از آن است که نیازمند افشاگری باشد - و یا تحت تاثیر انقلاب کوبا و تاثیر جهانی آن بسوی مبارزه مسلحانه رو آوردند که اینان نیز تا برخاست مبارزه توده‌ای بدلیل پیگرد وحشیانه پلیس ضربات بسیاری خورده بودند. لایه وسیعی از جوانان مبارز نیز بدلیل سابقه حزب توده و مائوئیزم - که با مارکسیزم انقلابی همانش می‌پنداشتند - مارکسیزم برایشان بی‌اعتبار شد و به مذهب گرویدند. ۱۹ بدینسان و دراین شرایط تنه‌اصدای گسترده و متشکل مخالفت علیه شاه از سوی سلسله مراتب روحانیت رو به بلند شدن کرد و سرعت روحانیت میداندار میدان خالی رهبری سیاسی گردید. مدتی کوتاه برنیامد که مبارزه از حول و حوش کانون‌نویسندگان و دانشگاهها به مساجد و مراسم مذهبی کشانده شد.

با این همه درست بدلیل ماهیت سلسله مراتب روحانی - که خود یکدست نبود و با لایه‌های گوناگونی پیوند داشت - و نیز بدلیل اینکه گذشته از سرمایه‌داری بازار و لایه‌های بالائی خرده سرمایه‌داری دیگر طبقات و لایه‌ها بدلیل نبود بدیلی دیگر - چه برنامه‌ای و چه تشکیلاتی - بدین‌سوی کشیده شده بودند تا دیر زمانی جنبش توده‌ای علیه شاه هیچ برنامه واحد مثبتی نداشت. میلیونها نفر در تظاهرات خیابانی شرکت می‌کردند و می‌دانستند چه نمی‌خواهند و بر علیه چه می‌جنگند امانی دانستند چه می‌خواهند و بخاطر چه می‌جنگند. دراین‌میان برنامه تنها لایه‌ای که می‌دانست چه می‌خواهد و آن را زیر عنوان حکومت اسلامی و پس از چندی جمهوری اسلامی ارائه کرده بود بتدریج تبدیل به برنامه کل جنبش گردید. ایستادگی سرسختانه خمینی در برابر هرگونه سازش

۱۸- هم از این رو بود و نیز بدلیل ماهیت اساسا "سازش‌گاران" استالین که حزب توده راه تغییر رژیم از بالا را برگزیده بود وزمانی "افسران وطن‌پرست" را تشویق به برگناری شاه میکرد وزمانی دیگر جناح‌هایی از هیأت حاکم را به تشکیل جبهه واحد ضد دیکتاتوری فرا میخواند.

۱۹- روند جنایت‌گاران و استالینیستی که میان سالهای ۵۴-۱۳۵۲ در سازمان مجاهدین خلق ایران گذشت و بگونه‌ای وحشیانه منجر به تصفیه عناصر مبارز مذهبی گشت تا حدودی این فرآیند بی‌اعتباری مارکسیزم را در میان جوانان مبارز تسریع کرد. استالینیسم یکبار دیگر به اسم مارکسیزم در ایران به مارکسیزم ضربه زد و ابلهانه و خندستانی اینکه استالینیست - مائوئیست‌های سازمان پیگار که خود تکیه‌گاهها و آلات فعل آن تصفیه‌های جنایت‌گانه بودند اکنون که بدلیل نیرو گرفتن مذهبی‌ها فرصت طلبانه از گذشته خود ظاهرا "بریده‌اند. ضمن اینکه همه انحرافات را بگردن تقی‌شهرام انداختند جوجه استالین ایران را حامل دیدگاههای شبه تروتسکیستی ارزیابی میکنند.

با شاه که برآیند فشار بی حد خرده سرمایه داری و تهیدستان شهری بر سلسله مراتب روحانیت بود که می دانستند چه نمی خواهند - در رویارویی یا تزلزل های جبهه ملی و حتی نهضت آزادی و نیز بی ریشگی و بی عملی حزب توده و ضعف سایر سازمان های مبارز وی را بدل به قهرمان توده های عصیان زده کرد^{۲۰}. همراه با تشبیت رهبری خمینی بر جنبش، برنامه ای که وی سخنگوی آن بود، تبدیل به برنامه کل جنبش توده ای شد. از اواخر تابستان گذشته خمینی رهبری سیاسی بلامنازع جنبش را در دست گرفت و جمهوری اسلامی بمثابة آرمان مشترک و تصویر مشترک آینده در میان توده های وسیعی رواج پیدا کرد. ورود بعدی طبقه کارگر به میدان مبارزه با روشها و خواسته های مبارزاتی خود و نیز با اشکال بسیار عالی سازماندهی گرچه در پیروزی نهائی جنبش و بزانو در آوردن نظام شاهنشاهی و موفقیت سریع قیام نقش تعیین کننده ای ایفا کرد، اما نتوانست در جهت گیری سیاسی آن تأثیری بجای گذارد. طبقه کارگر آن آگاهی و تجربه سیاسی و تشکیلاتی را که بتواند در برابر خمینی راه حل سیاسی خود را برای حل مسائل جامعه ارائه دهد نداشت. افزون بر این از آنجا که هنوز جدائی طبقاتی در جنبش ضد استبداد شکل نگرفته بود و نیز از آنجا که آگاهی عمومی اساساً "ضد استبداد و ضد سلطنت بود و خمینی نیز سرسختانه در برابر این هر دو ایستاده بود از دیدگاه توده های در حال مبارزه نیازی به جستجوی رهبری سیاسی دیگر نیز حس نمی شد. هنوز تجربه خود مبارزه بدانجا نرسیده بود که بتوده ها نیاز دیگری را بیاموزد^{۲۱}.

البته لایه های گوناگون برداشت های متفاوتی از جمهوری اسلامی داشتند. برای آن دسته از سرمایه داران که منافعشان با منافع دار و دسته شاه در تضاد بود - و نیز سخنگویان سیاسی آنان - جمهوری اسلامی چیزی نبود جز گرفتن قدرت از دست سرمایه داران درباری و جایگزین کردن آن دستگاه سیاسی - نظامی با دستگاهی سیاسی -

^{۲۰} - مهندس بازرگان در مصاحبه با لوموند از پیشنهادش به خمینی خبر میدهد و در مهر ۵۷ هنوز از جایگزینی تدریجی ۵-۶ ساله سخن میگوید و از اینکه فروافکنی شاه بایک ضربه خطرناک است. اینجا درست او زبان آن لایه از سرمایه داری است که تنها خواستار بخشی از قدرت است. در مقابل خمینی با این استدلال که شور مردم نمیتواند مدتی طولانی دوام بیاورد از سرنگونی شاه با یک ضربه جانبداری میکند.

^{۲۱} - روشن است که خمینی نیز تا اندازه زیادی در دورانی که هنوز نظام سلطنت سرنگون نشده بود آگاهانه از بیان این که چه میخواهد و چه هدفهائی را تعقیب میکند و از آزادی که آنهمه صدایش را در داده بود چه میفهمد سرباز میزد. او دهسالی پیش در کتاب ولایت فقیه یکبار گفته بود که از حکومت و آزادی چه برداشتی دارد، اما در نظر بسیاری این بگذشته برمیگشت و سخنان اکنون برپایه دیگری استوار بود. تنها گروه اندکی از مبارزان توانا به پیشگویی آنچه پس از قیام رخ داد می بودند. برای اکثریت باید پیچ قیام میگذشت تا میدیدند که چه قرارها و چه وعده ها درست از همان فردای قیام نقش بر آب میشود.

مذهبی تا راههای بسته برویشان گشوده شود و امکان سرمایه‌گذاری در زمینه‌های جدید را که پیش از این یکسره در انحصار آن دار و دسته بود بیاورد. اینان می‌خواستند با ازمیان برداشتن "ظلم قدیم طاغوت" خود اهرم‌های قدرت سیاسی و ایدئولوژیک و اقتصادی را درست گیرند و همان اقتصاد سرمایه‌داری را بابرخی تعدیل کردند و نیز با تحمیل مردم بسود خود استواری بخشند. آنچه که صاحبان جدید قدرت تاکنون کرده‌اند یکسره در همین سوی بوده‌است. افزون بر اقدامات سیاسی و نظامی که صاحبان جدید قدرت در پیوند با سرکوب مبارزه طبقاتی انجام داده‌اند و در بخش بعدی بدان خواهیم پرداخت چند نمونه از گامهای برجسته اقتصادی اینان، تشکیل بانک اسلامی، ملی کردن بانکها و صنایع است. بهتر است یکی از این گام‌ها از نزدیک مورد بررسی قرار گیرد ۲۲. بانک اسلامی را ۶۰ نفری که اکثرشان از بازرگانان عمده بازار هستند در زیر لوای از میان بردن بهره بانکی و مبارزه با رباخواری تشکیل داده‌اند و این بانک در واقع چیزی جز یک بانک سرمایه‌گذاری نیست. ۶۰٪ از سرمایه بانک که به ۱۲۰ میلیون تومان می‌رسد از آن این ۶۰ شروتمند است. چهل درصد باقی مانده یعنی ۸۰ میلیون تومان به ۸۰۰ هزار سهم صد تومانی تقسیم شده که به "عموم ملت" عرضه می‌شود و هیچ کس کمتر از ۱۰۰ سهم نمی‌تواند داشته باشد. حداکثر سهام یک نفر نیز (موسسین گرانقدر استثناءند) نباید از ۱۰۰۰ سهم تجاوز کند. از همان آغاز روشن است که "عموم ملت" به لایه‌هایی محدود می‌شود که دست کم ۱۰ هزار تومان پس‌انداز داشته باشند و افزون بر این ۶۰ درصد از سهام یعنی نسبتی بسیار تعیین‌کننده تنها به ۶۰ نفر بازمی‌گردد. بدیگر سخن این بانک اسلامی درست براساس همان مکانیزم شناخته شده بانکداری سرمایه‌داری عمل می‌کند. در چنین بانکی از راه اعمال کنترل سرمایه مالی کلان سرمایه‌های کوچکتر در زیر سیطره

۲۲- باین فهرست میتوان گامهای مشعشعانه متعددی را که صاحبان جدید قدرت برداشته‌اند افزود. موسسه گیهان بوسیله یک حاج‌آقای آهن‌فروش که میتواند در یک نشست ۸۰۰ میلیون بدهی آهن موسسه را بدولت بپردازد اشغال میشود، فرش‌های خانه‌های طاغوتیان و دربار که قیمت آن سربه‌میلیاردها می‌زند به حراج گذاشته میشوند و همه آن را تجار فرش بازار می‌خرند و آنهم به چه قیمتی، فرش متری دست کم ۵۰ هزار تومان به متری ۸۰۰ تومان و البته به نفع مستضعفین و صدا از تنابنده‌ای هم در نمی‌آید و هیچ‌کس هم خبر نمیشود. در اقصای ایران و البته آن جاهایی که ممکن است زمین‌های منابع طبیعی در قطعات هزاره‌گتاری، به سرمایه‌داران واگذار میشود (البته گوتی در کشاورزی بوی‌کباب به مشام سرمایه‌داران مسلمان رسیده‌است) تا در این عصر سازندگی به سازندگی مشغول شوند. بیش از ۵ میلیارد تومان علی‌الحساب وام در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌گیرد تا کارهایشان را راه بیندازند و آنهم درست در روزهایی که قیام مردم همه سرمایه‌داران را بزر سوال کشیده‌است. بیش از ۶ میلیارد تومان در اختیار استانداران قرار می‌گیرد تا امانی کار مقاطعه‌کاران را راه بیندازند و تنها وحشت از این است که نگند خدا ناخواسته استانها توانا بجذب این اعتبار نباشد و...

سرمایه‌داران بزرگ قرار گرفته و بسودآنان و در پروژه‌های مورد انتخاب آنان سرمایه‌گذاری خواهد شد. فعالیت اصلی بانک نیز "مشارکت و سرمایه‌گذاری با اشخاص، موسسات و شرکتها برای امور تولیدی صنعتی، بازرگانی، کشاورزی، معدنی ساختمانی از طریق مضار به یا مشارکت یا مزارعه" می‌باشد^{۲۳}. آنچه که در حالت عادی سرمایه‌داری زیر عنوان سود و بهره بصاحبان سرمایه‌تعلق می‌گرفت اکنون زیر پوشش تزویرآمیز بانک اسلامی بنام مضاربه، مشارکت یا مزارعه به سرمایه‌داران باز می‌گردد.

روشن‌است که این بانک با دستور شخص خمینی از ملی شدن مستثنی می‌شود و شگفت‌آور نخواهد بود اگر در ماه‌های آینده این بانک را در مشارکت با بانکهای ملی شده در حال مضاربه و مزارعه و مشارکت صنایع و واحدهای کشاورزی ملی شده ببینیم. جوهر بدست آوردن قدرت و جمهوری اسلامی برای این لایه از سرمایه‌داران چیزی جز همین که بدست آورده‌اند نبود. وبی‌صبری اینان در خفه کردن هرچه زودتر جنبش و ایجاد "ثبات" از آن جهت است که اینان می‌خواهند هرچه زودتر میوه‌های مبارزات ضد استبداد و ضد سلطنت خود را درو کنند و دیگر تاب این "بی‌نظمی‌ها و اغتشاشات و خرابکاری‌ها" را ندارند.

از دیدگاه لایه‌های پائینی خرده سرمایه‌داری و توده تهیدستان شهری جمهوری اسلامی مترادف با از میان رفتن همه‌مظالم و بیچارگیهای گذشته آنان و رسیدن به شرایط رفاهی حداقلی، همانند مسکن، آب و برق و بهداشت و کار مطمئن و دائم بود. اینان هنوز امیدوارند که زمامداران جدید جوابگوی نیازهای آنان خواهند بود و چشم‌امید به خمینی و رفاه موعود او در جامعه عدل اسلامی دوخته‌اند.

از دیدگاه طبقه کارگر در شرایط نبود هرگونه بدیل سیاسی کارگری جمهوری اسلامی جایگزین مدینه فاضله بدون استثمار شد. از همین رو برخی از گرایشهای نزدیک به طبقه کارگر، همانند سازمان مجاهدین خلق، جمهوری اسلامی را پایه‌گذار جامعه بی‌طبقه توحیدی آرمانی توصیف کرده‌اند.

روشن‌است که چنین چندگونگی در برداشت از جمهوری اسلامی در دیدگاه لایه‌های مختلف توده چه اهرم نیرومند ایدئولوژیکی در اختیار صاحبان قدرت واقعی - یعنی همانها که اکنون زیر لوای اسلام دایر مدار سیاست و اقتصاد جامعه هستند - قرار داده است تا بکمک آن اوضاع موجود را استوار سازند و چرخهای نظام سرمایه‌داری را این

۲۳- چه‌اشهائی دارند این سرمایه‌داران مسلمان از بندرسته حلال‌خور. بدین سان اگر سرمایه‌داری ایران بتواند خود را تثبیت کند این بانک اسلامی به ام‌البانگه‌تبدیل خواهد شد که بانگها و مجتمع‌های مالی شه‌ساخته در برابرش موری خواهند بود در برابر سلیمانی.

برنامه سیاسی خمینی چیست؟

مساله تثبیت اوضاع از دیدگاه زمامداران پیش از هرچیز مساله‌ای سیاسی است . چه هربرنامه درازمدت اقتصادی برای اینکه بتواند بحرکت درآید نیازمذ اینست که توده‌های میلیونی که در پیش چنین فعالانه سازنده سیاست کشور بودند ، باردیگرکنار رانده شوند و اختیار حکومت را ازخود سلب کنند و این‌بار به‌روحانیت بسپارند وبار دیگر به موجودیت روزمره خود درنظام سرمایه‌داری بسنده‌کنند . کارگران باید سرکار بازگردند ، کارمندان باید ادارات را بکار اندازند ، سربازان باید مطیع فرماندهان گردند ، ودهقانان بکشت بهاره سرگرم شوند ، جوانان به‌جهاد سازندگی گسیل شوند و همگان پایه اعتماد و اطمینان خود را به روحانیت واسلام بسپارند . جناحی از قدرتمداران جدید امیدوار بود از راه بازسازی فوری ارتش و دستگاه دولتی ، همراه با برخی تظاهرات به‌مردم‌سالاری بتواند جنبش توده‌ای را آرام کنند و اوضاع را بوضع "آرام و طبیعی" بازگردانند . ۲۴ این برنامه بدلائل چندی برای خمینی و شورای انقلاب پذیرفتنی نبود . نخست اینکه خمینی و شورای انقلاب می‌خواستند نمایندگان خود را در دستگاه دولتی و بویژه‌ارتش جایگزین سردمداران قبلی کنند و برای اینکار می‌باید مهم‌ترین مهره‌های وفادار به‌نظام گذشته در ارتش ، ساواک و حتی کادر سیاسی حذف می‌شدند — اعدام‌های سریع این مهره‌ها زیرلوی عدل اسلامی درست درهمین جهت بکار گرفته شد . ۲۵ جریان قیام و درپی آن این اعدام‌ها که به‌نیاز بخشی از قدرتمداران ۲۲ — همه‌سخن رانی‌های بازگران درماه‌های نخست پس از قیام درست برهمین‌مدار می‌چرخید . تظاهر به‌مردم‌سالاری و بگمک پندواندرز و آیه وحدیث مردم را فرا خواندن باینکه به‌خانه‌هایشان بازگردند وبگذارند که دولت بافراغ‌بال کار خود را انجام دهد و باطرح خواسته نابجا درکار دولت کارشکنی نکنند و بدانند که دوره تخریب وانتقام انقلاب بپایان رسیده‌است و دوره سازندگی آغاز شده‌وبهمین دلیل زیاد پایی مهره‌های اصلی نظام‌گذشته نشوند که در عفو‌لذتی است که در انتقام نیست واز این‌ترهات .

۲۵ — البته ذکر این نکته ضروری است که علاوه برنیاز مراتب بالای سلسله مراتب روحانیت به‌این اعدام‌ها جهت پایدار ساختن خود ، این سلسله‌مراتب زیر فشار پایه‌های توده‌ای خود مجبور بود تاحدی با گشتن برخی از مهره‌ها خشم عظیم‌توده‌ها را که توسط سردمداران نظام‌گذشته قتل عام شده بودند تسکین دهد . اما این‌نیز گفتنی است که دادگاه‌های انقلاب برای تسکین این‌خشم راه دیگری را نیز پیدا کردند و آن به جوخه اعدام سپردن آلات فعل ، یعنی سربازان و پاسبانان و درجه‌داران و افسران‌جزء ارتش وشهربانی و پاره‌ای از لمپن‌های چماق‌دار بود . درحالی که گروه‌کثیری از اینان که خود جزء محروم‌ترین و بیچاره‌ترین لایه‌های نظام‌گذشته بودند ، بجوخه‌اعدام سپرده شدند ، تاتوده‌ها دشمنان اصلی خود را در پشت حجابی که از دود باروت این‌اعدام‌ها پدید آمده بود باز نشناسند ، تنها به‌اعدام‌تعداد بسیار کمی از مهره‌های نظام‌گذشته‌گتفا شد . همانقدر که بکار قدرتمندان جدید برای جانشینی بجای قدرتمداران نظام گذشته می‌آمد .

جدید فرا راه آمده بود چنان ضربه‌ای به دستگاه سرکوب وارد کرد که دیگر در کوتاه مدت تکیه بر آن برای "ایجاد نظم" ممکن نبود. هم از این روست که پس از قیام تا امروز هر جا که از نظر سیاسی خمینی و شورای انقلاب موفق به خاموش کردن مبارزه نشده‌اند اسلحه کمیته‌های امام و نه ارتش به سرکوب خشونت‌بار مردم پرداخته است ۲۶ و در این موارد نیروهای ارتشی تنها نقش کمکی داشته‌اند و نه تعیین کننده. اما جناحی که می‌خواست با بازسازی فوری افزار سرکوب "آرامش" را به کشور بازگرداند از آن رو که میدید این اعدام‌ها دورنمای بازسازی دستگاه دولتی و بویژه ارتش را دشوار می‌کند به شدت با آن مخالفت کرد ۲۷. روشن است مخالفت اینان نه بدلیل "انسان دوستی یا آزادمنشی‌شان" بود، بلکه اینان پیش از هر چیز از خرد شدن روحیه ارتش می‌ترسیدند و هم از آن رو بود که سرانجام برسخت‌سری برخی از روحانیون تندرو افسار زدند و عفو عمومی نیروهای مسلح را از خمینی گرفتند.

افزون بر این برخلاف جناح متظاهر به لیبرالیسم قدرتمداران جدید که هیچگونه پیوند اندامواره‌ای و مبارزاتی با پایه‌های جنبش توده‌ای ندارد، خمینی و سلسله مراتب روحانیت اولاً از اعتبار رهبری جنبش علیه شاه برخوردارند و ثانیاً از طریق بیش از دویست هزار روحانی و ملا و طلبه و بیش از ۸۰ هزار مسجد و سایر مراکز مذهبی در ارتباط تشکیلاتی و نفوذ ایدئولوژیک با پایه‌های توده‌ای جنبش قرار دارد. این رهبری که در دوره پیشین از این تشکیلات و نفوذ برای سازماندهی مبارزه و برانگیختن توده‌ها به فعالیت سیاسی علیه شاه استفاده کرده بود در این موقعیت ویژه قرار دارد که از این پایه‌ها برای استوار ساختن موضع خود و سازمان دادن ابزار اختناق جدید و قابل اطمینان‌تری بهره‌گیرد و دست کم تا زمانی که ارتش توانا به ایفای نقش خویش نیست به کمیته‌های امام و پاسداران انقلاب تکیه زند و بهر رو با نگاهداری سپاه پاسداران همواره تکیه‌گاه مطمئن برای خود ایجاد کرده باشد. اما این برنامه در صورتی موفقیت می‌یابد که در عین حال خمینی بتواند همان توده‌هایی را که تا دیروز به مبارزه فرا می‌خواند امروز به پیروی مطلق از اوامر خود و روحانیت و به پایان دادن هرگونه دخالت مستقیم و مستقل توده‌ای در سیاست قانع کند. این جوهر اصلی برنامه سیاسی خمینی و روحانیت است.

۲۶- فهرستی از سرکوب شدن مردم توسط کمیته‌های امام را درست از فردای قیام میتوان بدست داد: سنندج، گنبد، نقده، خرمشهر، گارگران کارخانه مینو... والبتنه پاسداران انقلاب ثابت کرده‌اند که با قتل عام‌هایشان خلف ارتش شاهنشاهی هستند.

۲۷- بازرگان از همان آغاز اعدام‌ها با آن به مخالفت برخاست و در هر موقعیتی به دادگاه‌های انقلاب اسلامی حمله کرد، تا آنجا که در یکی از سخنرانی‌هایش این اعدام‌ها را اساساً "ارتجاعی خواند. دیگر وابستگان به این جناح هر جا فرصتی بدست آوردند اعدام‌ها را محکوم کردند.

انقلاب ایران بگدام سو می زود؟ ۱۵/۲

روشن است در چشم انداز این برنامه این نیز به حساب آمده است که این توده ها و بویژه خرده سرمایه داری و شهیدستان شهری چنان فرمان گذار روحانیت شوند و چنان تشکل داده شوند که هرآینه لازم آمد با حرکت درآوردنشان نیروهای ترقی خواه و بویژه طبقه کارگر سرکوب شوند. بهدیهی است این همه به برآیند مبارزه طبقاتی در جامعه برمی گردد. بدیهی است روحانیت هنوز امیدوار است که با پذیرش این امر از سوی توده ها که وی نماینده تام الاختیار توده ها است آرامش و استواری و ثبات سرمایه داری را با جامعه برگرداند. اما به هیچ رو از آن امکان دیگر غافل نیست. ۲۸

خمینی آن توده های میلیونی را که در مبارزه خود شوراها و کمیته های اعتصاب را ساختند و کمیته های سربازان و همافران را تشکیل دادند، همان هایی را که کمیته دفاع از محلات را برپا داشتند و ادار ساخت و کوشید قانع کند که اسلحه هایشان را به پاسداران انقلاب بسپارند و یا کمیته هایشان را منحل کنند و یا آنها را یکسره در اختیار منصوب شدگان از سوی امام بگذارند. ۲۹

بدین سان ضد انقلاب سیاسی نه بشکل دخالت نظامی امپریالیزم و یا کودتای ارتش بلکه بشکل تحمیق توده ها - تا اختیار خود را بدست روحانیت بسپارند - شروع به شکل گیری کرد. ۳۰

تمامی اقدامات خمینی، شورای انقلاب و حکومت بارزگان در روشنائی تحلیلی که

۲۸- بعنوان تمرین برای چنین روزی کم نبودند دفعاتی که گویا براهنمائی مصطفی چمران که بقولی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت ملی نیز هست چند صد نفر چماق دار تجهیز شده اند تا تظاهرات را بهم ریخته و پراکنده سازند، یا فلان دفتر روزنامه یا فلان کتابخانه را با آتش بکشند. از تظاهرات زنان در همان فردای روزهای قیام بیگر تا آخرین شان سخنرانی چریک های دردانشگاه برای معرفی گاندهای مجلس خبرگان. این همه را که سازمان یافته انجام میگیرد و یکی دو مورد هم نیست و بیکی دو شهر هم محدود نمیشود نمیتوان نادیده انگاشت و یا خلق الساعه. سرمایه داری بر آن است که در صورت لزوم از همه امکانات سلسله مراتب روحانیت و از جمله پایه های توده ایش برای سرکوب سودجوید.

۲۹- همافران تحصن گسترده خود را پس از دریافت پیام خمینی از بنی صدر با سه تکبیر پایان بردند. این همه متأسفانه خبر از افت شور انقلابی در مردم و موفقیت خمینی در پیاده کردن برنامه اش میدهد.

۳۰- و بیهوده نیست که نظام جدید هر روز توطئه تازه ای را از جانب امپریالیزم و نیز امیران فراری ارتش کشف میکند (پالیزبان در مرزهای غربی است، اردشیرزاهدی هم به او پیوسته است، ولیان سربکوه های خراسان زده است، امپریالیزم در شش و بیش حمله نظامی است، سنای آمریکا بر علیه انقلاب ایران توطئه میکند، جاسوسان سیا نقشه تجزیه ایران را دارند، صهیونیسم بین المللی اراده نابودی انقلاب اسلامی را دارد و...).

جارچیان و بلندگوها و دستگاه تبلیغاتی شان در مورد این توطئه ها دائم بر سر هر گوی و برزن جار میزنند. و گرنه بیوندهای اقتصادی، نظامی و سیاسی با امپریالیزم بنا به بقیه پاورقی ←

آمد درک شد نیست . اختلافهایی که برسر مساله ارتش ، ساواک ، عفو عمومی و دادگاههای انقلاب و نظایر آن در میان قدرتمداران جدید بروز کرده است تنها در این زمینه فهمیدنی است که بازرگان می‌کوشید میان برنامه خمینی و برنامه جناح دیگر قدرتمداران که می‌کوشند جامعه را از راه بازسازی ارتش و دستگاه دولتی نظام گذشته سامان دهند سازش و تعادلی ایجاد کند .

برای پیاده شدن برنامه خمینی لازم است توده‌های زحمتکش بپذیرند که روحانیت در جامعه ما دارای آن ویژگیست که به‌وی خاصیت تشخیص هر خوب و بد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را می‌بخشد . این برنامه بر آن است که بجای آن خواست گسترده مردم در دوران جنبش که انتخابی بودن تمامی مناصب و اداره اداره‌ها ، کارخانه‌ها و پادگان‌ها را بوسیله شوراهای منتخب هدف قرار داده بود ، این حق این لایه ویژه‌است که حکومت کند . این روحانیت است که حق حاکمیت دارد و بنابراین مردم می‌باید این حقوق را به این لایه واگذار کنند .

حملات روزمره و روزافزون علیه حقوق دمکراتیک از نیاز ایجاد این نقش ویژه برای روحانیت ناشی می‌شود تا حق حاکمیت و دخالت مستقیم و مستقل توده مبارز در سیاست از وی سلب شده ، به روحانیت تفویض گردد . به همین دلیل در نخستین گام می‌باید رادیو و تلویزیون ، این مهمترین رسانه‌های گروهی ، در اختیار منصوبین خمینی قرار می‌گرفت تا مردم بد و خوب را از دریچه چشم تنها اینان ببینند . درگاه بعدی مطبوعات نیز باید به همین سرنوشت دچار می‌شدند . روزنامه‌های اصلی سراسری کشور ، آیندگان ، اطلاعات و کیهان یا می‌باید به جاده "انقلاب اسلامی" گام نهند و پیرو منویات روحانیت شوند یا در صورت مخالفت به تصرف انجمن اسلامی درآیند و یا خواندن آن تحریم شود و پیروان صدیق روحانیت به آتش زدن و حمله به روزنامه‌های مخالف برانگیخته شوند .

توپ مرواری کتابی که در دوران پهلوی‌ها بدلیل مخالفتش با رضاشاه رنگ چاپ و انتشار ندید اکنون بدلیل حملاتش به روحانیون از کتابخانه‌ها برچیده می‌شود . فروشندگان روزنامه‌های چپ‌همگی در معرض حملات بدنی ، تهدیدات جانی و زندانی شدن قرار می‌گیرند . این حق ویژه روحانیت است که تعیین کند توده مردم ایران چه باید بخواند چه باید بشنود و چگونه باید ببیند .

از صفحه قبل —————>

تصریح خود بازرگان باید دست‌نخورده بجای بماند که ثروت ملی برای پیوندها استوار است . این همه یکسره برای منحرف ساختن توده‌ها از آنچه که واقعا " در زمینه سیاسی جامعه میگذر بکار گرفته شده است تا توده ترسان و در پس پشت مترسک امپریالیسم و امیران فراری ارتش ندانند که ضد انقلاب سیاسی از گجا سرچشمه میگیرد و جامعه را بگدام سو میبرد .

انقلاب ایران بگدام سو می رود؟ ۱۲/

شوراها و کمیته‌های مبارزه یا با دخالت روحانیون محلی و نمایندگان کمیته‌های امام تحت کنترل سلسله‌مراتب روحانیون درآمد و یا تهدید به انحلال شدند .

با تشکیل دادگاه‌های انقلاب روحانیت عملاً " قدرت قضائی را نیز بدست خود گرفت و هم‌اکنون این دادگاه‌ها که دیگر کماوبیش و بویژه پس از صدور فرمان عفو عمومی به‌انتهای کار خویش در ارتباط با ارتش و ساواک رسیده‌اند بیشتر و بیشتر بکار اجرای قضاوت اسلامی و اعمال حدود شرعی مشغولند^{۳۱} . روحانیت از زنان می‌خواهد که به " نصف مرد " بودن قناعت کند و برای خزیدن به‌گوشه چهاردیواری خانه آماده‌شوند^{۳۲} .

در زمینه سیاسی بجای مجلس موسسان که وعده داده شده بود رفرا ندوم جمهوری اسلامی از مردم می‌خواهد که اعتماد بی‌چون وچرای خود را نثار زمامداران جدید کنند و اکنون برای تفویض اختیارات بروحانیون و سیاستمداران منصوب آنان و سلب حاکمیت از جنبش توده‌ای بجای مجلس موسسان مجلس خبرگان عرضه می‌شود : مجلس آنانی که اسلام را می‌شناسند و برخلاف "عوام الناس" خبره و وارد هستند و بنابراین حق و لیاقت تصمیم‌گیری از جانب توده‌های مردم را دارند .

روحانیت حتی بد و خوب زندگی فردی را هم می‌خواهد ، و از نظر حفظ مبادی اسلام در این مورد نیز ، او می‌باید تصمیم بگیرد اوست که باید بگوید مردم چگونه باید در خیابان‌ها راه بروند چگونه آب‌تنی کنند ، چه بخورند و چه بپوشند ، چگونه باهم معاشرت کنند و حتی چه بشنوند .^{۳۳} و از همین آغاز با اعمال مجازات‌های سخت و غیرانسانی نظر شلاق زدن در ملاء عام و اعدام‌های فجیع می‌خواهد از هرکه جرات مخالفت داشته باشد زهرچشم بگیرد .

برای تکمیل این برنامه البته لازم است این گروه - یعنی روحانیون - مصون از خطا و لغزش اعلام شوند . و در دادگاه‌های معمولی و توسط افراد عادی قابل تعقیب مجازات نباشند و اهانت به آنان از جرائم مدنی محسوب شود .

۳۱- پنجاه سال روحانیت از این آزرده بود که رضاخان قدرت قضائی را از دستش بدر آورده است و این یکی نهاد را گمان نمی‌کنیم بسادگی از دست بدهد . روحانیت ۵۰ سال تمام بانتظار این روز نشسته بود .

۳۲- سرانجام در هشتم مرداد وزیر دادگستری رسماً " اعلام کرد که براساس مذهب قضاوت و ولایت از زنان برنمی‌آید و خانمهایی که حقوق قضائی خوانده‌اند بهتر است که بفکر کار دیگری غیر از قضاوت باشند . قانون آبدگی حمایت خانواده شه ساخته نیز بسیار پیش از این عملاً " لغو شده بود و حق طلاق دوباره یکسره بمرد واگذار شد .

۳۳- خمینی در یکی از آخرین سخنرانی‌هایش بشدت به موسیقی تاخت و آنرا از تریاک بدتر دانست . بدیهیست بدنبال این موسیقی از رادیو و تلویزیون ، حتی همان مردانه‌اش ، حذف شد و لابد هجوم به صفحه فروشی‌ها و نوار فروشی‌ها و امثالهم مثل هجوم به کتابخانه‌ها توسط پیروان صدیق دنبال خواهد شد .

افزون براین، آنچه که در این میان بسیار مهم است و این گونه خلع سلاح سیاسی توده‌ها را از انواع دیگرش جدا می‌کند اینست که روحانیت بر اساس ولایت فقها که جانشینان خداوند در زمین هستند در تحلیل نهائی مسئولیت اداره سیاسی جامعه را به خدا برمی‌گرداند و از این راه نه تنها توده‌ها را از تصمیم‌گیری مستقل سیاسی محروم می‌کند، بلکه مسئولیت تصمیم‌گیری‌های خود را نیز بگردن خدا می‌اندازد. روشن است که توده‌ها را با حکومت تردیدناپذیر خداوند از میدان بدر کردن بمراتب برای طبقه کارگر و سایر زحمتکشان خطرناکتر است چه در موارد دیگری که دشمن طبقاتی این خلع سلاح را انجام می‌دهد (مثلاً "از طریق کنترل احزاب کمونیست یا سوسیال دمکرات یا بورژوا - ناسیونالیست) بهر حال توده‌ها با رهبران مسوول و ملموس در درون خود جامعه رویا رویند. در این مورد اما سروکار با خداوندی است که مدبر همه امور است و هیچ چون و چرائی برخواست‌ها و "مشیتش" جایز نیست.

هرجا که خمینی و سلسله مراتب مذهبی از راه اعتبار انقلاب و نفوذ تشکیلاتی و ایدئولوژیک موفق به اجرای این پروژه نشده‌اند - مثلاً "در مناطق ملیت‌های ستم زده - و توده وسیعی در برابر آنان قد علم کرده است، زور اسلحه و روش‌های آریامهری سرکوب بکار گرفته شده است. اینکه تا کجا این برنامه ضد انقلاب سیاسی پیاده خواهد شد و در نتیجه نظام جدید سیاسی را استوار خواهد ساخت در میدان مبارزات اجتماعی تعیین میشود. فهم درست از ماهیت عمیقاً "ارتجاعی و ضدانقلابی این برنامه، بویژه برای مبارزین سوسیالیست حائز اهمیت است. زیرا تا هر کجا که این تفویض حاکمیت مردم به روحانیت پیشروی کند تا همانجا لطمه‌های جبران‌ناپذیری به روحیه سیاسی و شرایط مبارزاتی طبقه کارگر وارد می‌آورد، امامت خمینی یعنی نفی هر نوع استقلال سیاسی و طبقاتی، یعنی واگذاری تفکر مستقل طبقاتی نه تنها به دشمنان طبقاتی، بلکه حتی واگذاری آن به قشری که مسئولیت نهائی را از آن نیروهای مافوق طبیعی، از آن خداوند میداند. این مساله که این برنامه سیاسی از اعتبار خمینی، یعنی رهبر قیام علیه شاه، برخوردار است مبارزه سوسیالیست‌ها را علیه پیاده شدن آن بسیار دشوار میکند. به هیچ رو اما از ضرورت آن نمیکاهد. دفاع از حقوق دمکراتیک بیش از هر زمان دیگری در تاریخ معاصر بدوش طبقه کارگر افتاده است. آن جناح از هیات حاکم نیز که در مورد اعدام‌های ارتشیان سروصدا میکرد و گاه و گداری نیز علیه "انحصارطلبی" و ضرورت "دمکراسی" داد سخن میدهد نشان داده است که علیرغم برخی اختلاف‌ها در برابر مبارزات توده‌ای با روحانیت متفق القول است و در عمل مکمل یکدیگرند. تا آنجا که این جناح تظاهر به برخی موازین دمکراتیک را ضروری میداند گذشته از احتیاج به شرکت بیشتر خود در قدرت دولتی بخاطر آنست که این تظاهرات را برای آرام کردن آتش

احتمالی خشم لایه‌هایی از توده‌ها علیه "زیاده‌روی‌های" روحانیت لازم می‌بیند. از نظر طبقه کارگر اما دفاع از حقوق دمکراتیک ضرورتی حیاتی دارد و هم‌اکنون لایه‌هایی از کارگران در تجربه مبارزه خود آغاز به‌درک‌این مساله کرده‌اند. طبقه کارگر برای مبارزه‌اش احتیاج به تشکل دارد. احتیاج به آزادی بیان و مطبوعات دارد تا بتواند راه مبارزه‌اش را در این کوران باز یابد. از آنجا که هنوز لایه‌های وسیع توده‌ای و حتی اکثریت طبقه کارگر اعتبار مبارزه قبلی خمینی را تضمین راه‌گشائی آینده و رسیدن به خواسته‌های خود می‌بیند، ما هنوز در سطح وسیعی شاهد جدا شدن سیاسی کارگران نبوده‌ایم. این مساله که طبقه کارگر از تشکیلات سیاسی و صنفی خود نیز برخوردار نبوده‌است این جدائی را کندتر کرده‌است و تا زمانیکه طبقه کارگر نتواند راه‌حل سیاسی خود را ارائه دهد جدا شدن سایر لایه‌ها از این رهبری در جهت سیاست‌های انقلابی دشوار خواهد بود. با این‌همه‌اکنون کنش‌های صنفی و اعتصابی کارگران در بسیاری جاها آغاز شده است، ژرفای بحران سیاسی و نظامی دستگاه حاکم و اینکه مبارزه وسیع ملیت‌های زیرستم اجازه تثبیت نظامی بدولت نداده‌است فرصتی گران‌بها در برابر طبقه کارگر قرار می‌دهد که با تشکل سیاسی و سازماندهی مبارزات مستقل خود شروع به در دست گرفتن پرچم مبارزات کلیه ستم‌یگان کند.

وظیفه مرکزی سوسیالیست‌های انقلابی بر مبنای این شرایط روشن است: مبارزه علیه تمام حملاتی که به حقوق دمکراتیک می‌شود و جلوگیری از تثبیت برنامه سیاسی خمینی و سلسله مراتب مذهبی، تبلیغ و آموزش استقلال سیاسی طبقه کارگر و ایجاد حساسیت سیاسی در میان کارگران بر سر تمام مسائل اساسی سیاسی روز، کمک به تشکل مبارزه و سازمان‌دادن آن جناح از کارگران که در مورد این مسائل اساسی بحرکت درآمده‌اند و از این‌راه کمک به ایجاد تشکیلات مبارزاتی و سراسری کارگران. اینکه آیا در ماه‌های آینده دولت سرمایه‌داری از راه پیاده کردن برنامه سیاسی خمینی موفق به تثبیت خود خواهد شد و یا نه یکسره بستگی به این دارد که آیا در این فرصت بعدی طبقه کارگر بتواند خود را متحد و متشکل سازد و با پاسخ سیاسی و تشکیلاتی خود به میدان مبارزات اجتماعی قدم نهد و یا سرکوب شده و واپس رانده شود. تمامی تلاش سوسیالیست‌ها و سایر مبارزینی که خواهان پیش رفت انقلاب هستند باید در این سوی بیفتد که پاسخ به این سوال مثبت باشد.

بهروز بصیرت - منیر شایق

۱۳۵۸/۵/۹

برای پس از نگارش این مقاله به صفحه ۱۴۱ مراجعه شود.

یادداشت‌های پیرامون

مسئله اتحادیه‌های کارگری

برای مبارزات کارگران، همچون سایر زحمتکشان، قیام بهمن ماه نقطه عطفی بود. با درهم شکستن ابزار سرکوب و خفقان دولتی (ارتش و پلیس) و مسلح شدن مردم توازن قوا مابین زحمتکشان و طبقه حاکم تغییر کیفی کرد. دامنه آزادیهای دموکراتیک موقتاً گسترش بیسابقه‌ای یافت و زمینه مناسبی برای گسترش مبارزه طبقاتی فراهم گردید. طبقه کارگر، که برهبری کارگران صنعت نفت، بافداکاری بی نظیر و اعتصاب عمومی اهریمن شکستن سلطنت را ساقط کرده بود حالا میبایست از زمینه بدست آمده استفاده کند و برای پی‌ریزی مبارزات گسترده‌تر و پردامنه‌تر آینده به‌کار سازمان‌دهی و تشکیلات بپردازد و تمام‌اقتدار عقب مانده‌تر طبقه را هم بداخل کار تشکیلات و مبارزه بکشد. زمینه اینکار فراهم بود. نطفه‌های آن در سازمانهای "رهبری کننده اعتصاب" (کمیته‌های اعتصاب) وجود داشت و شک نیست جنبش کارگری در این مسیر گام گذاشت. شوراها در سطوح مختلف مرتب ایجاد میشدند و توسط آنها کارگران میکوشیدند از انتصابات ناجا و بازگشت ترور و خفقان به محیط کارخانه جلوگیری کنند. سالنها و اطاق‌های دانشگاه‌ها، زمینهای بایر اطراف تهران مرکز جلسات پیاپی کارگران

کارخانه‌های مختلف شد. خانه کارگر تحت فشار بدست خود کارگران افتاد و به مرکز تجمعات کارگران و بیکاران بدل گشت. همه‌جا صحبت از سندیکا و ایجاد سندیکای واقعی، اتحادیه واقعی و کنفدراسیون سراسری کارگران بود...

امروز پس از ۵ ماه که از قیام میگذرد از آن شور و شوق اولیه چندان خبری نیست. علیرغم بحران عمیق اقتصادی که فشارش بردوش کارگران روزبروز بیشتر میشود، علیرغم اینکه طبقه حاکم علناً حملات خود را بر علیه طبقه کارگر آغاز کرده است، دیگر جلسات کارگری در دانشگاهها برگزار نمیشود. خانه کارگر خلوت و عملاً متروک شده است.

علت این پدیده فروکش مبارزه نیست. بلکه بی نتیجه ماندن آن مبارزات مشخص در جهت ایجاد سندیکاهای مستقل توده‌ای است. آنچه از آنهمه شور و مبارزه برای ساختن سندیکا بیرون آمد تعدادی سندیکای کاغذی است که تشکیلات واقعی آن از هیات موسسین فراتر نمیرود. تعدادی سندیکاهای وابسته به دولت و در خدمت کارفرما که منجمله توسط حزب توده ایجاد شده، عملاً با سندیکاهای زرد سابق تفاوتی ندارند، و تعداد معدودی سندیکاهای مستقل که اغلب دوام زیادی نیاوردند واکثراً یکی دوماه که از تشکیلشان میگذشت عملاً روی کاغذ وجود داشتند. با فقدان سازماندهی و تشکیلات رزمنده کارگری طبقه حاکم موفق شده قدمهای اولیه را در جهت برگرداندن خفقان و اطاعت کورکورانه به محیط کارخانه‌ها بردارد. طبقه حاکم امروز حتی از دوران سلطنت هم بیشتر به این خفقان نیاز دارد، چرا که در شرایط بحران فراگیر اقتصادی هستیم. با چنین نتایجی تعجب نیست که آن شور اولیه‌ای بین برود و لبخندها بر لبها بخشکد.

این مسأله مخصوصاً برای گروههای سیاسی که پایه‌های استراتژی خود را ساختن سندیکاهای مستقل قرار داده بودند مایوس کننده بوده است. علی‌الخصوص که برخی، بجای آنکه آن استراتژی عجولانه و یکطرفه را مورد بررسی دقیقتر قرار دهند، از به‌ثمر نرسیدن آن بیکباره نتیجه گرفته‌اند که جنبش کارگری در ایران بقدری نا بالغ و عقب مانده است که مبارزه در جهت ایجاد تشکیلات مستقل کارگری در مرحله فعلی بیفایده است و باید یک قدم بعقب گذاشت و فعلاً اینجا و آنجا به مبارزات صنفی دامن زد. این نتیجه حتی بیشتر از آن استراتژی خطرناک و عجولانه است. مبارزات طبقه کارگر ایران، که منجر به سرنگونی سلطنت شد، از لحاظ کمیت و کیفیت در سطح جهانی کم‌نظیر است. اشکال را نمیتوان در عقب ماندگی جنبش جستجو کرد. مخفیگاه آن جای دیگر است.

سازمانهای مبارزه طبقاتی (از آنجمله سندیکاها) سازمانهایی نیستند که بتوان

آنها را به میل واراده شخصی یا گروهی ایجاد کرد - یا بعبارت بهتر تاسیس کرد. سازمانهای مبارزه اگر بخواهند واقعی باشند، میباید محصول مبارزه و مطابق با ضروریات آن باشند. سازمان از مبارزه تغذیه میکند، همانطور که گیاه از آب و خاک. چگونگی تشکیل و شکلگیری آنها از شکل مشخص جریان مبارزه طبقاتی جداپذیر نیست. مساله سندیکا را هم باید در همین چارچوب بررسی کنیم. ولی ابتدا باید بچند مساله اساسی تاریخ جنبش کارگری توجه کنیم.

این درست است که سندیکاها پدیده‌ای عام هستند و هرجا جنبش کارگری بوده آنها هم نهایتاً "بوجود آمده‌اند". ولی نحوه پیدایش و برنامه و سامانندی آنها همه‌جا یکسان نبوده. شرایط متفاوتی که در آن مبارزه طبقاتی جریان پیدا میکند اشکال گوناگون تشکیلاتی را ایجاد و ایجاد میکند. به دو نمونه متفاوت توجه کنیم.

در انگلستان (مهد دموکراسی بورژوازی و جنبش اصیل سندیکاهای صنفی) سندیکاهای بطور خودبخودی از داخل مبارزات صنفی طبقه کارگر بیرون آمدند. جنبش کارگری برای مدتی طولانی ماهیتی تماماً "صنفی" داشت. طبقه کارگر حزب مستقلی نداشت حزب کارگر در آغاز قرن بیستم، اساساً "بعد از جنگ جهانی اول یعنی بعد از آغاز انحطاط سروری انگلستان در بازار جهانی بود که اهمیتی یافت و تبدیل به وزنه‌ای شد. تا قبل از آن سندیکاها تنها سازمانهای مبارزه طبقه کارگر - یا بهتر بگوئیم قشر مرفه طبقه کارگر (اشرافیت کارگری) - بودند. در آن موقع بورژوازی انگلستان بازار جهانی را در انحصار خود داشت و از منابع مادی بی‌پایان برخوردار بود. و میتوانست بخشی از ثروت خود را به مرفه نگهداشتن نسبی اقشاری از طبقه کارگر اختصاص دهد. سندیکاها برای درآوردن این ثروت از چنگال بورژوازی کفایت میکردند، بدون آنکه وجودشان پایه‌های حکمرانی طبقاتی را بخطر بیندازد. یا برای بورژوازی ایجاد نگرانی کند. بورژوازی از قدرت خود جهت مهار کردن جنبش کارگری و محدود کردن آن در چارچوب صنفی - رفرمیستی مطمئن بود و از این جهت ترسی از بسیج طبقه کارگر نداشت. بلکه خود در مبارزاتش برای تسلط سیاسی در سطح ملی بر علیه فئودالیزم و اشرافیت از آن بهره می‌برد. بورژوازی جوان، تازه نفس و از لحاظ اجتماعی مرفعی بود. حفظ و تحول جامعه بورژوا خود رفهمهای پی‌درپی را ایجاد میکرد. مبارزات سندیکاها برای اصلاحات اجتماعی برای بورژوازی خطری نبود، بلکه جناحهایی از بورژوازی از آن سود می‌جستند. مجموعه این عوامل پایه‌های سندیکاهای صنفی (و از لحاظ سیاسی رفرمیستی) مستقل کارگری (اشرافیت کارگری) را ممکن ساختند.

اگر به شکلگیری جنبش کارگری در روسیه (یا حتی اطریش و آلمان) نگاه کنیم با پدیده‌ای برعکس برخورد میکنیم. در اینجا لازم بود اول حزب طبقه کارگر ایجاد شود و

حزب بود که توانست طبقه کارگر را بیدار کند و درجهت ساختن تشکیلات سندیکائی توده‌ای سوق دهد و یاری کند (در انگلستان برعکس سندیکاها، بعد از قرن‌ها مبارزه، در دوران انحطاط سروری انگلستان بر بازار جهانی بسمت ساختن حزب رفتند). در اینجا جنبش کارگری ابتدا بصورت یک جنبش سیاسی - جنبش حزبی - آغاز شد. اولین قدم این بود. سندیکاها اساساً در این کشورها (مخصوصاً روسیه) ناشناخته بودند. حزب بود که آنها را پایه‌گذاری، سازندگی، ورهبری کرد. بورژوازی نه قدرت ارضاء خواسته‌های صنفی طبقه کارگر، یا اقشاری از آنها، داشت نه آن تسلط اجتماعی که بتواند مبارزات سیاسیش را با تسلط و قدرت، آرام آرام، پیش برد. بنابراین از بسیج جنبش کارگری بیش از هرچیز هراسان بود. در این شرایط جنبش کارگری، علیرغم مبارزات درخشان، نمیتوانست بخودی‌خود به ساختن سندیکاهای مستقل منجر شود. از لحاظ تشکیلاتی در همان اشکال نطفه‌ای باقی میماند. این بدان معنا نبود که طبقه کارگر برای مبارزه نابالغ بود بلکه مبارزه از همان ابتدا میباید از سطح عالیت‌تری آغاز میشد. از سطح سیاسی، لازم بود حزب بآن انسجام و نفوذی در طبقه کارگر برسد که تأثیرش بر طبقه محسوس شود تا کار تشکیل سازمانهای توده طبقه (سندیکاها) بتواند با موفقیت به پیش رود.

دومثال بالا بیانگر دونمونه کلاسیک تحول جنبش کارگری و شکل‌گیری سازمانهای توده‌ای طبقه کارگر است. شکل‌گیری جنبش کارگری در تمام کشورها مطابق با یکی از این دو مثال (گاهی با اندکی تداخل) بوده است. اندکی تأمل نشان میدهد در شرایط کنونی ایران مثال دومی باید راهنمای استراتژی گروهها و احزاب انقلابی باشد.

در کشورهای عقب مانده و شبه مستعمره ضعف اقتصادی و ایدئولوژیک بورژوازی بومی، فقدان سنن دموکراسی بورژوائی، فشار امپریالیسم، و رشد نسبتاً سریع طبقه کارگر، هیچ زمینه‌ای برای دموکراسی بورژوائی یا دولت دمکراتیک بورژوائی پایدار باقی نمیگذارد.

دولتهای اینگونه کشورها یا اساساً وابسته امپریالیسم و نوکر آنها هستند یا گاهی سعی میکنند با بسیج توده‌ها حالتی بناپارتنوسی گرفته واز امپریالیسم استقلال نسبی کسب کنند. ولی بنا بر شرایطی که برشمردیم این بسیج‌ها باید کاملاً محدود و تحت کنترل باشد. سندیکاهای کارگری یا نباید وجود داشته باشند یا باید کاملاً تحت کنترل دولت باشند. هرگونه جنبشی برای ایجاد سندیکاهای مستقل از دولت و طبقه حاکم مورد بیرحمانه‌ترین حملات قرار میگیرد تا در نطفه خفه شود. واضح است تشکیل سندیکای مستقل و تحت کنترل واقعی خود کارگران مستلزم تدارکات کافی برای دفاع از سندیکا و مبارزات آن در مقابل حملات دولت است چنین تدارکی عملی کاملاً سیاسی

است و احتیاج به مبارزه سیاسی دارد. (مساله دفاع فقط جنبه نظامی آن نیست، بسیج افکار عمومی حربه برنده‌تری است). پس احتیاج بدین دارد که حزب آبدیده سیاسی در ساختن سندیکا درگیر باشد. دراین رابطه نکته دیگری را باید اشاره کرد. در کشورهای عقب مانده پیدایش طبقه کارگر و شکل‌گیری جنبش کارگری در شرایط فجیع‌ترین خفقان سیاسی و فرهنگی صورت می‌گیرد. چنین شرایطی اگرچه می‌تواند زاینده مبارزات انفجاری و خیلی شدید و گسترده‌ای باشد ولی فضاهای مناسبی برای پیدایش آگاهی طبقاتی (حتی آگاهی صنفی اصیل) نیست. جنبش خودبخودی طبقه کارگر بعلت سطح نازل سازماندهی، و ماهیت تماما "خودانگیخته آن باعث ایجاد آگاهی صنفی اصیل و همه‌جانبه در طبقه نمی‌شود. بیدارکردن طبقه کارگر و شکل دادن به نطفه‌های اولیه آگاهی طبقاتی که در چنین مبارزاتی ایجاد میشوند، خود احتیاج به کار مداوم، صبورانه و وسیع حزبی دارد.

ممکن است سوال شود که اگر بعلت شرایطی که در بالا ذکر شد امکان ایجاد تشکیلات مستقل سندیکائی با دوام، بطور خودبخودی نیست، پس چگونه ایجاد تشکیلات مستقل سیاسی امکان دارد؟ جواب باین سوال ساده است. حزب سازمان قشر پیشروی طبقه است و سندیکا سازمان توده طبقه. تشکیل حزب عمدتا "متکی بر سازماندهی آگاهانه، و بعضا" متکی بر مخفی کاری است. کادرهای حزبی همه بکاری که میکنند آشنا و آگاهند. ولی سازماندهی سازمانهای توده طبقه نمیتواند متکی بر مخفی کاری باشد. واضح است در شرایطی که برشمرديم ایجاد حزب مستقل از تشکیلات سندیکاهاى مستقل سهلتر است. مسلم است که قشر پیشروی کارگری، یعنی قشری سیاسی از طبقه که به منافع طبقاتی خود آگاهی دارد، در ایران موجود است. مساله تشکل و سازماندهی این قشر، و اتحاد آن در یک سازمان واحد (حزب طبقه کارگر) مساله مرکزی دوران کنونی است.

نکات بالا در مورد سندیکا را از یک دیدگاه دیگر نیز باید مورد توجه قرار داد. از دیدگاه عصری که در آن زندگی میکنیم. گذشته از تفاوت‌های جغرافیائی و تاریخی، در عصر امپریالیزم تحولاتی (یا مهمتر بگوئیم انحطاط‌هایی) در سندیکاهاى کارگری مشهود است که کم‌وبیش عمومیت دارند. و آن جریان ادغام شدن آنها در تشکیلات دولتی است. یعنی رهبری اتحادیه‌ها رفته‌رفته، کاملا" از کنترل اعضاء اتحادیه‌ها خارج شده و به‌عمال سرمایه انحصاری و دولت گماشته آنها تبدیل شده‌اند. ریشه این تحول در تحولات اقتصادی و زیربنائی خود امپریالیزم است. یعنی تبدیل سرمایه‌داری رقابت آزاد به سرمایه‌داری انحصاری، سندیکاهاى کارگری در این دوره دیگر نمیتوانند از رقابت مابین بخشهای مختلف سرمایه استفاده کنند. بلکه با طبقه حاکم منسجم و متحدی روبرو هستند که از نزدیک با قدرت دولتی گره خورده است. بنابراین،

یادداشت‌هایی پیرامون مسأله ۲۵/۰۰۰

سندیکاهایی که برنامه‌شان گرفتن حقوق کارگران در چارچوب نظام سرمایه‌داری است (سندیکاهای رفرمیست) فقط میتوانند روی همکاری با دولت حساب کنند. تئوری جدید بورکراسی سندیکائی بطور کلی رها کردن دولت از چنگال سرمایه‌داران و تضعیف وابستگی آن به تراست‌ها و کارتل‌هاست. که در واقع ایدئولوژی بورکراسی و اشرافیت کارگری است که صرفاً "برای بچنگ آوردن خرده‌نانی از سفره سرمایه انحصاری مبارزه میکنند."

لازم بتذکر است که از این امر نباید نتیجه گرفت که برای انقلابیون دیگر کار در اتحادیه‌های کارگری ضروری نیست. انقلابیون هرچاکه توده‌ها هستند باید باشند. حتی جاهائیکه تحت شدیدترین کنترل پلیس و ارتجاع باشد. نتیجه بحث بالا اینست که اولاً "در مبارزه داخل اتحادیه‌های کارگری و برای تشکیل اتحادیه‌های کارگری در عصر امپریالیزم دو شعار مرکزی مبارزه وجود دارد. یکی استقلال کامل سندیکا از دولت و کارفرماها، و دومی دموکراسی سندیکائی، یعنی اینکه سندیکاها کاملاً "تحت کنترل خود کارگران باشد و سطح حقوق مدیران، و نمایندگان و کارکنان تمام وقت سندیکا از حقوق یک کارگر ساده فراتر نرود، و اینها همه تحت کنترل مستقیم کارگران باشند، بطوریکه هر وقت کارگران خواستند بتوانند آنها را عوض کنند."

دوماً "تحقق دادن به این دو شعار خود مبارزه‌ای جدی و طولانی است چون، بنابه همه بحث‌های بالا، چنین مبارزه‌ای با مقاومت متحد دولت و سرمایه‌داران روبرو میشود، و بناچار به برخورد طبقاتی میکشد. برای سندیکاها امروز دو راه بیشتر موجود نیست. اگر بخواهند برنامه‌شان را در چارچوب سرمایه‌داری و جامعه بورژوا محدود کنند، تبدیل به یکی از ابزار سرمایه‌داری انحصاری برای حکومت بر کارگران و برقراری نظم و انضباط کارخانه میشوند (راهی که از جمله حزب توده راهنمای عمل خود قرار داده‌است). راه دیگر اینست که آگاهانه تبدیل به ابزار جنبش انقلابی طبقه کارگر در جهت سرنگونی فرمانروائی طبقاتی شوند. یعنی از برخورد طبقاتی نهراسند بلکه آنرا در برنامه خود قرار دهند و برای آن تدارک ببینند."

بطور کلی سندیکاهای رفرمیست دیگر نمیتوانند مستقل باشند. و نوعی سندیکای زرد تبدیل میشوند. در عصر امپریالیزم تنها سندیکاهائی میتوانند مستقل باشند که برنامه خود را بر مبنای مبارزه طبقاتی قرار دهند نه سازش طبقاتی. در عصر امپریالیزم این بدین معنی است که از رسالت انقلابی طبقه کارگر آگاه باشند و آنرا در برنامه خود بگنجانند، بنابراین علاوه بر خواستهای صنفی و دمکراتیک، خطوط کلی خواستهای انتقالی، که در کتاب برنامه انتقال برای انقلاب سوسیالیستی بیان شده‌اند (و امروزه

تنها برنامه مبارزه طبقاتی است) ضرورتاً "باید در برنامه سندیکا قرار داشته باشد. (۱)
گذشته از ملاحظات تئوریک این مساله را میتوان با مثالهای متعدد نیز نشان داد
مثلاً:

۱- حملات چماق بدستان به تظاهرات کارگران بیکار، که منجر به کشته شدن ۴ نفر
کارگر و مجروح شدن عده بیشتر (در تبریز، اصفهان) شد، یا تیراندازی پاسداران به
تظاهرات کارگران پارس مینو که منجر به مجروح شدن ۱۵ نفر و قتل عده‌ای شد بخوبی
مردم گارد محافظ کارگری را برای دفاع از برگزار کردن یک تظاهرات ساده و با اهداف
کاملاً محدود نشان میدهد. داشتن گارد محافظ برای دفاع از مبارزات باید در برنامه
هرسندیکائی باشد که ادعای استقلال میکند (خواست پنجم برنامه انتقالی. به کتاب
برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، انتشارات زبرجد، ص ۲۹، نگاه کنید).

۲- تجربه کارگران در مبارزه برعلیه اخراج و عقب افتادن پرداخت دستمزدها
بخوبی لزوم رفتن بسمت کنترل کارگری در این مبارزات را نشان داد (مثل نمونه کارگران
متوساک). کنترل کارگری باید در برنامه هرسندیکائی گنجانده شود.

۳- مبارزاتی که کارگران (مثلاً "در کارخانه زامیاد) برای جلوگیری از تخلیه
موجودی انبار کارخانه انجام دادند (تا در صورت لزوم بتوانند با فروش آنها مزد خود
را بپردازند)، یا مبارزات متعددی که برعلیه اعتصاب شکنی انجام گرفته بخوبی لزوم
صف اعتصاب برای جلوگیری از ورود اخلاکگر و اعتصاب شکن بداخل کارخانه را مطرح
میکند.

۴- امروزه واضح است با برگزار نکردن انتخابات مجلس موسسان و فراخواندن
مجلس خبرگان بجای آن دولت میخواهد جلوی هر نوع شرکت مردم در تدوین قوانین،
منجمله قانون کار، را بگیرد. مبارزه برای قانون کار متریقی از مبارزه برای تشکیل مجلس
موسسان جدا نیست. خواست مجلس موسسان باید در برنامه هرسندیکائی باشد.
بدون چنین برنامه‌ای مبارزه نمیتواند جلوبرود و بدون مبارزه هم تشکیلات معنایی
ندارد. (۲)

(۱) در مورد شرایط مشخص کنونی در ایران این مساله آشکار است. دولت
"انقلاب اسلامی" و نظریه پردازان آنها نه تنها حق سندیکای مستقل، بلکه حق هیچ
حرکت مستقلی را برای توده‌ها قائل نیستند. شعار آنها اساساً "اینست که مردم خود
صلاح خویش را حتی نمیدانند چه برسد به اینکه بتوانند در جهت آن مبارزه کنند. این
خبرگان هستند که صلاح مردم را میدانند و میتوانند در جهت آن گام بردارند و مبارزه
کنند.

← (۲)

یادداشت‌هایی پیرامون مسأله ۲۷/۰۰۰

لازمه بوجود آمدن سندیکای انقلابی اینست که کارگران انقلابی مجهز ببرنامه انقلابی (برنامه انتقالی) در رهبری آن قرار گیرند. وبا وحدت آهنین خود دفاع از پیشرفت مبارزات آنرا تضمین کنند.

از تمام بحث بالا میتوان نتیجه گرفت لازمه ایجاد سندیکا در عصر کنونی شکل‌گیری و سازمان‌یابی یک قشر سیاسی آگاه در طبقه کارگر، و نهایتاً "وحدت آن در یک سازمان واحد سیاسی یعنی حزب انقلابی طبقه کارگر است. اساساً" توده کارگران نمیتوانند بیکباره سیاسی و آگاه شوند. شکل گرفتن یک قشر سیاسی و انقلابی در میان کارگران نه تنها لازمه پا گذاشتن جنبش کارگری در عمل مستقل سیاسی است، بلکه لازمه بی‌چون و چرای نظام یافتن جنبش کارگری است. قشر پیشرو طبقه است که میتواند توده را بحرکت درآورد و لاغیر. امروزه فقط طبقه کارگر است که میتواند رهبری تمام مبارزات مرفقی را دردست بگیرد و درمقابل حملات پی‌درپی ارتجاع بحقوق مردم ایستادگی کند، وجود جنبش کارگری تنها ضامن پیشرفت اجتماعی و فرهنگی هرجامعه است.

پس در شرایط موجود شکل‌گیری یک قشر سیاسی، آگاه و انقلابی و متحد در داخل طبقه کارگر مسأله اصلی انقلاب ماست. و محور اصلی مبارزه در جهت سازمان دادن جنبش کارگری باید همان باشد در اینراه است که مبارزات زیر باید مددکار فعالیت‌های آتی باشد.

۱- تشکیل جناح مبارز کارگری در کارخانه‌ها و تمام سازمانهای کارگری. عناصر آگاه و سیاسی کارگری باید در کارخانه‌ها اختلافات ایدئولوژیک را سد راه اتحاد در عمل قرا رندهند. و حول یک برنامه عمل مبارزه طبقاتی در سطح کارخانه متحد شوند و جناح کارگران آگاه، سیاسی و مبارزه را ایجاد کنند. اختلافات ایدئولوژیک را میتوان درهمان چارچوب بحث کرد. عمل متحد این جناح میتواند نقش موثری در شکل‌گیری جنبش کارگری و ایجاد سازمانهای آن داشته باشد.

۲- مبارزه برای حق آزادی بیان، تجمع و تظاهرات برای کارگران در کارخانه‌ها و در سطح کشور. حق کارگران به دسترسی به مطبوعات سیاسی. باید کارخانه‌ها بروی مطبوعات سیاسی باز باشد.

(۲) با ملاحظه مشکلات ایجاد سندیکاهای مستقل آنچه امروز عده‌ای عمده کرده‌اند تشکیل شوراهای و کمیته‌های کارخانه است. این مسلم است که در شرایط فقدان سندیکاهای انقلابی کارگران باید آماده باشند در صورت بروز مبارزه با تشکیل شوراهای و کمیته‌های کارخانه‌ها آنرا سازماندهی کنند، و باین دلیل پیشگامان کارگری باید مدام اهمیت این نهادها را بکارگران توضیح دهند. ولی باید آگاه بود که شوراهای کارخانه جای سندیکاها را که توده کارگران یک صنف یا شاخه صنعتی در آن متشکل هستند نمیگیرد. اگرچه میتواند اولین قدم در راه ایجاد آن باشد.

با ضرب و جرح افرادی که مقابل کارخانه هاروزنامه میفرزشتند شدیداً مبارزه شود. کارگران هم مانند همافراد جامعه حق دارند آگاهی سیاسی پیدا کنند و از مسائل سیاسی که سرنوشتشان در گرو آنست اطلاع پیدا کنند و برای خواسته های سیاسی خود مبارزه کنند.

۳- تشکیل کنگره سراسری کارگران مبارز

در مقابل حملات وسیعی که سرمایه داران و دولت سرمایه داران بحقوق کارگران آغاز کرده اند، کارگران میباید خط مشی و برنامه واحدی اختیار کنند. همبستگی طبقاتی ضرورت اجتناب ناپذیر مقابله با حملات سرمایه داران است. برای اینکار نمایندگان واقعی کارگران میباید از سراسر کشور گرد هم آیند، و مسائل کارگران را مابین خود به بحث بگذارند و برنامه و خط مشی واحدی اتخاذ کنند. این کنگره میتواند سرآغاز وحدت جناحهای مبارز کارگری و قدم موثری در جهت شکل گیری حزب سراسری طبقه کارگر باشد.

فرها حسامی

۱۳۵۸/۵/۱

شوراها:

نطفه‌های قدرت زحمتکشان

بقلم: آندره‌نین

تنظیم و مقدمه از: خسرو رضوی

در دوره مبارزات علیه نظام استبداد شاهنشاهی پهلوی، بویژه از دوران حکومت نظامی پس از ۱۷ شهریور و آغاز موج وسیع اعتصابات کارگری در سراسر کشور، شاهد پیدایش کمیته‌ها و شوراهای کارگران و کارمندان در گرماگرم مبارزه بودیم. این شوراها در مناطق مختلف به شکل‌های گوناگون ظهور کردند و از سازماندهی اعتصابات تا کار سوخت‌رسانی، تدارک آذوقه و بعدها دفاع از محلات را بعهده گرفتند. در برخی نقاط شوراها اقدام به برقراری ارتباط با یکدیگر و هماهنگ کردن تصمیمات و فعالیتهای خود کردند. در روزهای پس از قیام کمیته‌های انتخابی سربازان و همافران نیز تشکیل شدند. این شوراها و کمیته‌ها می‌توانست در صورت بسط، سراسری شدن و تمرکز پایه‌های قدرت توده‌های مردم را تشکیل دهد و حاکمیت مستقیم زحمتکشان را برپایه این شوراها بجای حکومت رهبران مذهبی و سیاستمداران سرمایه‌داری برقرار کند. ولی توده‌های مردم، بویژه طبقه کارگر، از آن آگاهی سیاسی و سازماندهی و تجربه‌کافی که در این جهت گام بردارد برخوردار نبود. بجای چنین حکومتی، حکومت انتصابی آیت‌اله‌خمینی، کابینه‌بارزگان، زمان امور را دردست گرفت. طبیعی است که این حکومت

جدید در اولین قدم می‌باید این نطفه‌های حکومت زحمتکشان را خفه کند و از تبدیل آنها بدفدرتی در مقابل خود جلوگیری کند. همه ابزار تحقیق و اختناق در این راه فوراً "بکار گرفته شد. یکی از نخستین سخنرانی‌های بازرگان به حمله علیه شوراها اختصاص داشت. از نظر رهبران مذهبی و دولتی این سازمان‌های مبارزاتی که همه توده‌های مبارز را دربر می‌گرفت و بیان مبارزه جویی و دمکراسی توده‌ای بود، یکی از مهمترین موانع در سر راه تثبیت حکومت و استقرار دوباره نظام سرمایه‌داری بوده است. بسیاری از شوراهای کارخانه‌ها و محلات با دخالت مستقیم نماینده‌های کمیته‌های امام تحت کنترل سلسله مراتب مذهبی درآمد. هرگذا که توده مبارز مقاومت وسیعی علیه این دخالت نشان داد، نظیر ترکمن صحرا و کردستان، قوای نظامی گسیل شد.

برخی دیگر از سخنگویان جمهوری اسلامی این مأموریت را به خود دادند که در بهبودگی شوراها داد سخن دهند و بکارگران بقبولانند که شوراها بدرد نمی‌خورند. ابوالحسن بنی‌صدر در یکی از نخستین سخنرانی‌هایش در دروازه غار چنین بحث می‌کرد که شوراها کارگری فایده‌ای ندارند زیرا که حیطة تصمیم‌گیری‌شان به خود کارخانه محدود است و کسانی که قدرت حکومتی و یا مالی و تجاری وسیعتری دارند می‌توانند اثر تصمیم‌های شوراها را خنثی کنند، مثلاً "اگر کارگران دستمزدها را بالا ببرند، با بالا بردن قیمت‌ها و ایجاد تورم، اثر آن را از بین ببرند. این حرف بظاهر منطقی می‌آید. آری، اگر دایره تصمیم‌گیری شوراها به کارخانه‌ها محدود بماند این محدودیت‌ها بزودی گریبانگیر عملکرد آنها خواهد شد. ولی چرا که شوراها به کارخانه‌ها محدود بمانند؟ بعید بنظر می‌رسد که بنی‌صدر از حکومت شوراها چیزی نشینده باشد، از حکومتی که بر مبنای شوراها انتخاب کارگران، دهقانان و سربازان استوار باشد و از طریق نظام دمکراتیک و در عین حال متمرکز شوراها قدرت سیاسی را بدست می‌گیرد و از این راه تمامی اختیارات مرکزی مالی، اقتصادی و بازرگانی دردست زحمتکشان قرار می‌گیرد. نگرانی سیاستمداران و تئوریسین‌های جمهوری اسلامی از ادامه وجود شوراها و کمیته‌ها ناشی از اهداف آنان مبنی بر خفه کردن مبارزات و دفن تمامی سنن مبارزاتی دوره اخیر است. در مقابل، مدافعین منافع طبقه کارگر و ستم‌دیدگان خواهان آنند که این سنن زنده بمانند، بخشی از حافظه و آگاهی طبقاتی زحمتکشان گردد و بار دیگر بشکلی وسیع‌تر و آگاه‌تر به کمک مبارزات زحمتکشان بیاید.

یکی از غنی‌ترین تجربیات طبقه کارگر در زمینه ایجاد تشکیلات دمکراتیک و طبقاتی خویش انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه بود. در هر دو این موارد شوراها کارگری که بنا به ابتکار خود کارگران ساخته شد نقش ویژه‌ای در سازماندهی مبارزات و بالاخره در اکتبر ۱۹۱۷ در تسخیر قدرت ایفا کرد. مقاله زیر اقتباسی است از جزوه‌ای بقلم آندره

نیز یکی از رهبران جنبش کارگری اسپانیا که بمنظور شناساندن تجربه شوراهای کارگری روسید بد کارگران اسپانیانوشته بود. آندره‌نین‌نماینده ث - ان - ت، گنفراسیون آنارشیست‌ها، در کنگره بین‌الملل سندیکائی سرخ‌در سال ۱۹۲۱ بود و بسمت دبیر آن انتخاب شد. در سال ۱۹۳۰ استالین او را بعزت‌گرایش‌هایی که به سمت تروتسکی داشت از اتحاد جماهیر شوروی اخراج کرد. پس از بازگشتش به اسپانیا آندره‌نین رهبری اپوزیسیون کمونیست چپ را بعهدہ گرفت و تا زمان پیوستنش به بلوک کارگری - دهقانی موزن و پایه‌گذاری پوم (حزب کارگری وحدت مارکسیستی) این سمت را بعهدہ داشت. وی در پائیز سال ۱۹۳۶ در مقام وزیر دادگستری در تشکیل حکومت محلی کاتولونی شرکت جست. این همکاری انشعاب او را از مارکسیزم انقلابی که قبلاً "باتشکیل پوم و شرکت در جبهه خلق آغاز شده بود عمیق‌تر کرد. پس از قیام ماهه ۱۹۳۷ در بارسلون وی توسط استالینیست‌ها دستگیر، مفقودالاثر وگشته شد.

ترجمه فارسی این مقاله نخستین بار تحت عنوان شوراها در روسیه در نشریه کندوکاو شماره ۷، بهار ۱۳۵۶، بچاپ رسید.

مفهوم شوراها

انقلاب روسیه واژه روسی "سوویت" را که صرفاً بمعنای شورا یا کمیته است برای همیشه در فرهنگ تمام کشورها وارد کرده است. شوراها که پایه‌اساسی انقلاب اکتبر را تشکیل داد برخلاف ادعای عده‌ای، پدیده‌ای روسی نیست. شورهای شکلی از سازماندهی و مبارزه‌اند که طبقه کارگر روسیه و پرولتاریای تمام کشورها آنرا برگزیده است. آزادی، کارگران تمام جهان از یوغ استثمار به نحوی لاینفک به پیروزی شوراها وابسته است.

شوراها در سال ۱۹۰۵ در جریان انقلاب اول روسیه پدیدار شدند. آفرینش آنها نه بدلیل ابتکار یک حزب یا گروه سیاسی، بلکه نتیجه حرکت خودبخودی توده‌ها و جریان گسترش وقایع انقلابی بود. شوراها به ناگهان از زمین سبز نشدند، آنها نتیجه تغییر و تبدیل سازمان‌های مشخصی بودند که در طول مبارزه بوجود آمدند. شوراها در برخی حالات بصورت امتداد طبیعی کمیته‌های اعتصاب ظاهر شدند. درحالت دیگر بصورت ایجاد کمیته‌ها در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها. این کمیته‌ها، که در ابتدا نقشی بجز رهبری جنبش اعتصابیون را نداشتند، تحت تاثیر رویدادهای انقلابی، کم کم به سازمان‌های نماینده کل طبقه کارگر تبدیل شدند و با همکاری احزاب کارگری مختلف، یک ائتلاف

رزمنده را پایه‌ریزی کردند.

ظهور این سازمانها نقش عظیمی در سیر تکامل انقلاب ۱۹۰۵ ایفا کرد. بدون آنها جنبش از کنترل پرولتاریا خارج میشد، زیرا که قبل از ظهور آنها سازمانهایی، با ماهیت آشکارا بورژوائی در راس جنبش قرار داشتند، که آنرا منحرف کرده و از زیر رهبری پرولتاریا خارج میکردند و تابع رهبری بورژوازی لیبرال میساختند. بدون این سازمانها، که پرولتاریا در زیر آتش نبرد بوجود آورد، جنبش قدرتمند ۱۹۰۵ نمی‌توانست به قیام تبدیل شود.

شوراها سازمانهای کاملاً "بی‌سابقه‌ای بودند. از تمام سازمانهای دیگر متمایز بودند. شوراها تنها توسط طبقات انقلابی بوجود آمدند (کارگران، دهقانان، سربازان، مزدبگیران). مبانی ایجاد آنها، نه بر اساس قانون، بلکه مبتنی بر راه انقلابی و مبارزه مستقیم توده‌های تحت‌استثمار است، و رفته‌رفته به ابزار قیام و نطفه دولت آینده پرولتری تبدیل میشوند. لنین در مورد شوراها چنین نوشت:

"آنها طوری عمل میکردند که توگوئی بنقد قدرتی بودند، مثلاً "چاپخانه‌ها را در دست میگرفتند، ماموران پلیس را که مانع مبارزه مردم انقلابی، برای احقاق حقوقشان میشدند دستگیر میکردند، با برانگیختن مردم به خودداری از پرداخت پول به دولت، به مثابه یک قدرت عمل میکردند. آنها ذخائر پولی حکومت را غصب میکردند و آنها را به رفع احتیاجات حکومت جدید، حکومت انقلابی و متکی به توده‌ها، اختصاص میدادند." لنین اضافه میکند:

"این ارگانهای دولتی نطفه‌های دیکتاتوری بودند، زیرا هیچ قدرت دیگری، هیچ قانون دیگری، و هیچ قاعده دیگری را، از هر منشائی که بوده باشد، برسمیت نمی‌شناختند. یک قدرت غیرمحدود و مافوق قانون، که به معنای واقعی کلمه متکی بر زور است، چیزی جز دیکتاتوری نیست. ولی زوری که این قدرت جدید بر آن متکی بود و میخواست باشد، نه زور سرنیزه بود، نه نیروی پول و نه نیروی هیچ سازمان موجود. نه هیچ چیز دیگر از این قبیل. این قدرت نه اسلحه در اختیار داشت، نه پول، نه موسسات سابق را، این زور برچه متکی بود؟ بر توده‌های خلقی. این وجه مشخصه اساسی این قدرت جدید در مقایسه با قدرت سابق بود. آنها ابزار قدرت اقلیت بر مردم، بر توده‌های کارگر و دهقانان بودند و اینها ابزار قدرت مردم، کارگران و دهقانان، بر اقلیت، بر مشرقی ماموران پلیس، اشراف و کارمندان صاحب‌مزایا."

گرچه احزاب کارگری در روسیه، در آغاز، به اهمیت عظیم شوراها پی نبردند ولی پس از زمانی کوتاه بلشویکها اولین کسانی بودند که شوراها را به مثابه نهادهای قیام و به مثابه مناسبترین چارچوب برای تحقق بخشیدن جنبه واحد تمام عناصر انقلابی

پرولتاریا درک کردند و آنها بودند که نقش اصلی را در شوراها ایفا کردند. شک نیست که پرولتاریای روسیه، با ایجاد شوراها شکل جدیدی از سازماندهی کارگری را به پرولتاریای بین‌المللی عرضه داشت. شوراها در واقع سازمانهای سرپا انقلابی هستند که هدفشان دگرگون ساختن فوری و اساسی تمام روابط اجتماعی است و وجودشان در دوران افول مبارزات طبقاتی غیرقابل تصور است. اعتبار این شکل جدید سازماندهی در میان توده‌ها کارگران روسیه عظیم بود. کارگران می‌گفتند: "هرچه شوراها بگویند انجام خواهیم داد". در واقع آنرا حکومت خودشان بحساب می‌آوردند. هرگز سازمانی که این چنین از اعتماد بی‌حد و حصر توده‌ها برخوردار باشد این چنین از نزدیک با آنها پیوند داشته باشد بوجد نیامده است. کارگران نمایندگان خود را به شوراها انتخاب میکردند. هر نماینده در مقابل کسانی که او را انتخاب کرده بودند جوابگوی عملکرد خود بود. و اغلب اتفاق می‌افتاد که نماینده‌ای که وظیفه خود را بنحوی رضایتبخش انجام نداده بود خلع و تعویض شود. شوراها سازمانهای بودند کاملاً متکی بر توده، با عملکردی وسیعاً دموکراتیک.

وطائف و نقش شوراها، همراه با شرایط زمانی و مکانی تغییر می‌کند. در آغاز، آنها ممکن است چیزی بجز صرفاً "کمیته‌های اعتصاب نباشند سپس رفته رفته تبدیل به سازمانهای نماینده کل طبقه شوند، سپس به سازمانهای قیام و نطفه قدرت، و بالاخره، همراه با پیروزی انقلاب پرولتری، شوراها دقیقاً شکلی هستند که دولت زحمتکشان یا دیکتاتوری پرولتاریا بخود می‌گیرد. بنابراین شکل شورائی دیکتاتوری پرولتاریا، شکل سازمانیابی پرولتاریا بمثابة قدرت دولتی است. دولتی که امکان حاکمیت سیاسی کامل را فراهم می‌سازد و تبدیل به بازار نیرومند دگرگونسازی اجتماعی و سیاسی میشود.

عملکرد شوراها در روسیه

جنبش انقلابی ۱۹۰۵ تأثیر فوری بر روی توده کارگران تحت‌استثمار داشت، بویژه در مراکز کارگری که غلیان انقلابی بحد اکثر خود رسیده بود. نخستین شکل مبارزه متشکل کارگران روسیه تشکل شوراها بود. اولین شورا در ایوانوو - و سنسک مهمترین مرکز صنعت پارچه‌بافی روسیه ظاهر شد. در ماه مه ۱۹۰۵ اعتصاب کارگران این پارچه بافی آغاز شد. این اعتصابات تبدیل به یک اعتصاب عمومی گشت و نقش مهمی در تاریخ جنبش کارگری روسیه ایفا کرد. در جلسه اعتصابگران، که سی هزار کارگر در آن شرکت داشتند، یک هیات شورائی، مرکب از ۱۱۰ نماینده انتخاب شد که مذاکرات با کارفرمایان و مقامات دولتی را از طرف همه کارگران بانجام رسانند و رهبری اعتصاب را در دست

بگیرند. این کمیته، چه از نظر شکل و چه از نظرماهیت یک کمیته اعتصاب معمولی نبود. از همان لحظه اول رابطه نزدیکی مابین شورا و حزب سوسیال دمکرات برقرار شد. شورا بزودی تحت تاثیر وقایعی که در کشور رخ می داد، اهمیت فوق العاده و ماهیت انقلابی مشخصی کسب کرد. قدرت و اعتبار آن خارج از حد و اندازه بود. هیچ چیز را نمیشد بدون اجازه شورا در چاپخانه بچاپ رساند. شورا آزادانه از اماکن عمومی محلی استفاده میکرد، بدون اینکه برای برگزاری جلسات و میتینگ های خود از کسی اجازه بخواهد. شورا خدمات مربوط به محافظت کارخانه ها و اموال عمومی شهر را سازمان میداد و درمان مدتی که حاکم برجریان بود حتی یک عمل خرابکاری یا چپاول هم ثبت نشده است.

شورا یک سلسله تصمیماتی، که ماهیتشان صرفاً "سیاسی بود، اتخاذ کرد که از طریق پیغامی که علاوه بر تمام نمایندگان شورا هزاران اعتصابگر نیز آنرا امضاء کرده بودند به وزیر داده شد. در این پیغام آزادی بیان، آزادی تجمعات و گرد هم آئی ها، و فراخواندن مجلس موسسان تقاضا شده بود. کمیسیونهایی بمنظور جمع آوری پول برای بیکاران، و گردان هایی جهت محافظت کارخانه ها و غیره ترتیب داد. بلافاصله بعد از تاسیس شورا یک هیات رهبری مرکب از پنج نفر تشکیل گردید که بی شک ساختاری مشابه با کمیته اجرائی شوراهائی بود که بعدها در نقاط مختلف کشور تشکیل شدند.

پلنوم های شورا هر روز صبح ساعت نه جلسه داشت. پس از پایان جلسه، جلسات عمومی کارگران شروع میشد که کلیه مسائل مربوط به اعتصاب را بررسی میکرد. چگونگی ادامه اعتصاب، مذاکره با کارفرمایان و مقامات دولتی و غیره، همه اینها در نظر گرفته میشد. پس از بحث پیشنهادات شورا به مجامع عمومی ارائه میشد. سپس مبارزین حزبی به سخنرانی های مهیج درباره اوضاع طبقه کارگر میپرداختند و جلسه تا خسته شدن حاضرین ادامه پیدا میکرد. سپس حاضرین به خواندن سرودهای انقلابی پرداخته، مجمع بپایان میرسید. این جریان هر روز تکرار میشد.

عقب نشینی قابل توجه کارفرمایان منجر به تصمیم به خاتمه دادن به اعتصاب گردید، ولی اعضای شوراها به ایفای نقش نمایندگی کارگران ادامه دادند. در تمام کارخانه ها کارگران آنان را "نماینده" خود می شناختند. و در تمام برخوردهای کارگران با دستگاه اداری آنها بمثابة نمایندگان توده کارگران عمل میکردند و کارفرمایان نیز مجبور بودند این واقعیت را بپذیرند.

نمونه دیگر این تجربه در پترزبورگ بود. پترزبورگ مرکز جنبش انقلابی در روسیه بشمار میرفت. در اکتبر ۱۹۰۵ کامل ترین شکل سازماندهی یعنی شورای نمایندگان کارگران را، که تاثیر عظیمی بر جنبش انقلابی در تمام کشور گذاشت، بوجود آورد. این

شورادر حادثترین لحظه مبارزه انقلابی بوجود آمد. دراولین پلنوم شورا بیانیه‌ای خطاب به همه‌زنان ومردان کارگر تصویب شد. دراین بیانیه چنین آمده بود: "نباید گذاشت که اعتصابات بصورت پراکنده ظاهر شوند و خاموش گردند. بدین دلیل تصمیم گرفته‌ایم رهبری جنبش را دردست یک کمیته‌کارگری مشترک متمرکز کنیم. بهر کارخانه، هر کارگاه، و هر صنف پیشنهاد میکنیم که نمایندگان خود را، بمیزان یک نماینده برای هرپانصد نفر انتخاب کنند. نمایندگان هرکارخانه یا کارگاه کمیته کارخانه یا کارگاه را تشکیل خواهند داد. مجمع نمایندگان تمام کارخانه‌ها و کارگاهها کمیته‌عمومی کارگران پترزبورگ را تشکیل خواهد داد." بدین‌ترتیب شورای نمایندگان کارگری، مرجع رسمی شوراها ظاهر شد وعمومیت یافت. نمایندگان تمام اقشار جامعه دراین شورا متشکل شدند: نمایندگان اکثریت عظیم کارگران پایتخت، کارمندان وکارکنان ادارات و غیره وغیره... ولی در شوراها اعضاء احزاب انقلابی هم شرکت داشتند. بقول لنین، شورا وحدت موثر سوسیال دموکراسی انقلابی، کارگران انقلابی و دموکراسی انقلابی را تحقق داد. البته در این نکته درعین حال هم قدرت و هم ضعف شوراهانهفته بود: قدرت آن از آنجاکه تمام پرولتاریا را سازمان میداد و ضعف آن از آنجا که ابتکار وانرژی این توده پرولتاریا تا حدی بخاطر تردید و تزلزل خرده بورژوازی رادیکال خنثی میشد، نهایتاً این جنبه خود یکی از علل شکست شورا گشت.

پترزبورگ درسال ۱۹۰۵ مرکز تمام وقایع بود و در خود پایتخت شورا مرکز تمام جنبش. ودلیل آن قبل ازهرچیز بقول تروتسکی، که خود صدر این شورا بود، این بود که: "این سازمان پرولتری و فقط متشکل از طبقه کارگر، مشخصاً سازمان خود انقلاب بود." اضافه برآن: "شورای نمایندگان کارگران بمثابه جوابی به یک‌نیاز عینی که جریان وقایع ایجاد کرده بود بوجود آمد، نیاز عینی به‌سازمانی که قدرت واعتبار داشته باشد، توده‌های پراکنده پایتخت را سازمان دهد، گرایشهای مختلف انقلابی درمیان پرولتاریا را متحد کند، قادر به‌ابتکار عمل باشد، خودبخود به‌پازبینی و کنترل اعمال خود بپردازد، و بالاتر ازهمه بتواند بفوریت و سرعت ساخته شود."

هیچیک از احزاب انقلابی موجود، هیچیک از سندیکاها قادر به‌ایفای چنین نقشی نبود. ولی الهام‌بخش برنامه سیاسی شورا، سوسیال دموکراسی بود. شعارهای اصلی آن سرنگونی حکومت مطلقه، ایجاد مجلس موسسان، جمهوری دموکراتیک و هشت ساعت کار در روز بود.

شورای پترزبورگ تمام امور سیاسی را در دست خود متمرکز کرده بود و از قدرت بی‌سابقه‌ای برخوردار بود. اعتصابات عمومی سازمان داد، هشت‌ساعت کار در روز را لاشیوه انقلابی در کارخانه‌ها به اجرا گذاشت، آزادی مطبوعات و مجامع را اعلام داشت.

و بادر دست گرفتن چاپخانه‌ها و اماکن عمومی احقاق این آزادی‌ها را عملی ساخت، کمک به‌بیکاران را سازمان داد، با اعتصاب عمومی تزاریزم را وادار به قطع جنگ درلستان کرد. شورا شعار "خود را مسلح کنید!" را صادر کرد. شعاری که انعکاسی آتشین درمیان پرولتاریا یافت. درکارخانه‌ها گروه‌های مسلح سازمان داده شد.

اعتبار و نفوذشورا عظیم بود. همه مردم، همه توده‌های تحت استثمار، تمام قربانیان دستگاه سرکوب دولتی با اشتیاق به خواست کمک به شورا جواب مثبت میدادند. درآخرین دوران فعالیت شورا، رفت و آمد نمایندگان دهقانان افزایش یافته بود و روابط باسربازان هم روبه تحکیم میرفت.

ساختار شوراها

کارخانه دژعمومی شوراها بود. معیارهای انتخابات، بنا به شهر و ناحیه تنوع قابل ملاحظه‌ای داشت ولی درهمه‌جا مطلقاً تمام کارگرانی که درکارخانه کار میکردند، بدون محدودیت رتبه و سلسله مراتب در انتخاب نمایندگان شرکت میکردند. در پترزبورگ و منسکو برای هر ۵۰۰ نفر یک نماینده انتخاب میشد و دربرخی دیگر از شهرها برای هر ۱۰۰ نفر یا ۲۵ نفر، بعلاوه هیچ معیار مشخص و انعطاف ناپذیری هم وجود نداشت. بهرحال شوراها درهمه‌جا اکثریت عظیم طبقه کارگر یا تقریباً تمام طبقه کارگر را نمایندگی میکردند. اعتبار آنها در برخی نقاط بحدی بود که حتی برخی از خرده کاسب‌کاران نیز تظاهر به انتخاب شورا میکردند.

سازماندهی شوراها چگونه بود؟ دراکثر نقاط کارگران مستقیماً دست به انتخاب شوراها می‌زدند. دربرخی دیگر نقاط، همراه با شوراها عمومی شوراها محلی هم انتخاب شدند. درمنسکو شوراها محلی مستقیماً به شورای عمومی یا مرکزی، نماینده می‌فرستادند. دربرخی نقاط دیگر اول انتخاب شوراها محلی شروع میشد، و مجموعه اینها شورای ناحیه را بوجود می‌آورد.

بطور کلی هرشورا برای خود یک کمیته یا کمیسیون اجرائی، یا یک هیات رهبری انتخاب میکرد. هر شورائی دست به ایجاد مراجع وابسته مختلفی از قبیل کمیسیون کمک به‌بیکاران، سازماندهی میتینگ‌ها، بخش انتشارات و تبلیغات، مسکن و غیره میزد. و هر جا که شورا رهبری قیام رادر دست میگرفت، یا تبدیل به بازار قدرت میشد، گروههای مسلح و میلیس نیز تشکیل میشدند. بعلاوه شورا خود مسؤولین موسساتی را که تحت کنترل شورا در می‌آمدند (پست و تلگراف، راه آهن) انتخاب میکرد. شوراها از نیروی نظامی قابل ملاحظه‌ای نیز برخوردار بودند.

همه شوراهای چاپخانه و مطبوعات خود را نداشتند. بعضی از آنها از مطبوعات قانونی یا مطبوعات حزبی استفاده میکردند. در برخی اوقات چاپ نشریات از طریق در اختیار گرفتن چاپخانه‌ها صورت میگرفت. همه شوراهادست بهانتشار اعلامیه‌هایی میزدند که نفوذ خیلی زیادی در امر تهییج و ترویج داشت.

۶- شوراهای احزاب

دراولین شورائی که در روسیه بوجود آمد، یعنی شورای ایوانووسنسک، از آنجاکه رهبری شورا در واقع در دست سازمان سوسیال دمکرات محلی بود، مسائل مربوط به حزب و شورا بصورت چگونگی این رهبری مطرح بود.

فقط در پترزبورگ بود که این مساله بصورتی بسیار حاد مطرح شد. همانطور که میدانیم شورای پایتخت در ابتدا کمیته کارگری بود که وظیفه اش هدایت اعتصاب بود. ولی رفته رفته، همراه با پیشرفت وقایع انقلابی، شورا تبدیل به مرکز تمام مبارزات پرولتاریا گردید، بطوریکه هم رهنمودهای سیاسی صادر میکرد، هم خواستهای اقتصادی را مطرح میکرد و هم نقش سندیکاها را، که در آن موقع وجود نداشتند، انجام میداد. به یک کلام شورا نیروی انقلابی جدیدی بود که مبارزه سیاسی فعالی را بر علیه حکومت مطلقه هدایت میکرد. در چنین شرایطی شورا بالاخره کم و بیش جای احزاب کارگری را بمشابه پیشگامان مبارزه طبقاتی میگرفت و بهمین دلیل مساله نقش شورا و روابطش با احزاب کارگری بناچار مطرح میشد.

حتی در روز ۱۹ اکتبر این سوال بنقد بطور ملموس مطرح شده بود و در مورد پیشنهاد پایان دادن به اعتصاب نمایندگان بلشویک لزوم هماهنگ ساختن عملیات شورا با حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه را مطرح کردند. روز بیست و هفتم بخش وی بورگ شورا مساله را بررسی کرد و تصمیم گرفت پیشنهاد برگزیدن برنامه سوسیال دمکرات را مطرح کند، و نمایندگان بلشویک حتی این مساله را مطرح کردند که اگر شورا برنامه مربوطه را قبول نکند از آن بیرون خواهند رفت.

این مساله بکرات در محلات و کارخانه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفت و مباحثات پر شور و حرارتی را برانگیخت. کمیته متحده حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه، که بر مبنای حق رای مساوی از بلشویکها و منشویکها تشکیل شده بود، تصمیم گرفت پیشنهاد کند که شورا مشخصاً "در مورد این پلاتفرم سیاسی اعلام موضع کند. شورا در یک موقعیت بسیار بحرانی قرار گرفته بود. هیچ اشکالی برای اتخاذ قطعنامه‌ای در جهت همبستگی با برنامه سوسیال دمکرات وجود نداشت، زیرا اکثریت عظیم نمایندگان

یا اعضاء حزب بودند یا طرفدار برنامه آن. ولی در شورا نمایندگان احزاب دیگر – مثلاً "حزب سوسیال رولوسیونر – یا کارگرانی که بهیچ حزبی وابسته نبودند هم وجود داشت. ولی بالاتر از همه همبستگی با برنامه سوسیال دمکرات با اصلی که بر مبنای آن شورا بوجود آمده بود در تضاد بود: شورا مظهر تمام توده کارگران در یک سازمان مبارزه بود.

با در نظر گرفتن این ملاحظات، شورا پس از بحث کوتاهی تصمیم گرفت مساله را از دستور جلسه خارج کند. نمایندگان بلشویک، علیرغم این تصمیم و علیرغم آنچه قبلاً "تصمیم گرفته بودند، از شورا خارج نشدند.

در حقیقت آنچه انجام شد سرپوش گذاشتن بر روی مساله ای بود که دائماً در جلسات عمومی و مطبوعات کارگری مورد مباحثات پرحرارتی قرار میگرفت. ولی مطرح کردن مساله بطور قاطع در شورای نمایندگان کارگری در پترزبورگ میتوانست در آن حساس ترین لحظات، انشعاباتی بوجود آورد، یا در میان پرولتاریای پترزبورگ بی نظمی برانگیزد.

طرز برخورد کلی بلشویکها را در بالا ملاحظه کردیم. ولی با در نظر گرفتن اهمیت مساله جادارد قدری بیشتر روی آن تامل کنیم، در این مورد بار دیگر نشان داده شد که در غیاب لنین رهبران بلشویک مرتکب اشتباهات بزرگی شدند. در آغاز کار این رهبران بلشویک مرتکب اشتباهات بزرگی شدند. در آغاز کار این رهبران برخوردی کاملاً "منفی با شوراها داشتند. آنها میگفتند برای اعمال رهبری سیاسی می باید برنامه سیاسی کاملاً "مشخص با اهداف سیاسی کاملاً" ملموس داشت. بدین دلیل شوراها، بعلت ساختار سیاسی شان نمیتوانند نقش رهبری را ایفا کنند، و در هر صورت جای حزب را نمیتوانند بگیرند. آنها افزون بر این به این مساله اشاره می کردند که وابسته نبودن شورا به هیچ یک از احزاب میتواند آن را به راه فرصت طلبی بکشاند و تبدیل به ابزاری سازد که بورژوازی از آن برای به مجرای محدود انداختن مبارزات کارگران استفاده کند. استنتاج نتایج این استدلال ساده است: شوراها نه فقط برای پرولتاریا لازم نیستند بلکه خطرناک هم میباشند. رسیدن لنین به پترزبورگ به این برخورد بی معنی پایان داد. لنین فوراً "اهمیت عظیم شوراها را فهمید و پیشنهاد کرد که باید برای افزایش نفوذ حزب در شوراها مبارزه شود.

با آنکه بی شک اقدام ارزنده مطرح کردن رهنمود ایجاد کمیته کارگران متعلق به منشویکهاست، آنها خود پنداشتهای بسیار مبهمی از اهداف این کمیته ها داشتند. بمحض آنکه شورا تاسیس شد و شروع به مداخله در زندگانی سیاسی کرد، منشویکها خود از نتایج غیر مترقبه ای که تبلیغاتشان ایجاد کرده بود جا

خوردند، و مانند بلشویکها مصرانخواستار این بودند که این نهاد جدید برنامه سوسیال دمکرات را برگزیند. مارتینف، یکی از رهبران منشویک، در مقاله‌ای که در *ناشالو* بچاپ رسید، بعد از اذعان اینکه شورای نمایندگان کارگران اولین تجربه درخشان نمایندگی مستقل پرولتاریاست، چنین ادامه می‌دهد: "شورا و حزب دو سازمان پرولتری مستقل هستند که همزیستی‌شان نمیتواند زیاد بطول انجامد." منشویکها رسالت شوراها را نمی‌فهمیدند. شوراها برای قدرت‌مبارزه میکردند، زیرا که این مساله‌ای بود که تاریخ در دستور روز قرار داده بود. بطور کلی آنها شوراها را همچون نوعی پارلمان کارگری، که نقش مشخص و ویژه‌ای در نبرد طبقات و پیکار توده‌ها ندارد. بحساب می‌آوردند.

و اما در باره سوسیال - رولوسیونرها باید گفت که این حزب خرده بورژوا در این مورد هم، مانند تمام موارد مهم دیگر، نظر مشخصی نداشت. از طرف دیگر نفوذ این حزب در شوراها خیلی کم بود. یکسال بعد، در پاییز ۱۹۰۶، سوسیال - رولوسیونرها تازه با نقطه نظر منشویکها اعلام همبستگی کردند.

به آنارشئیستها، علیرغم تقاضایشان، اجازه ورود به شورا داده نشد. لنین در مقاله‌ای در مورد این مساله این قطعنامه را مورد تأیید قرار داد. زیرا بنظر او شورا یک پارلمان کارگری نبود بلکه سازمانی بود برای پیکار جهت رسیدن به اهداف مشخصی و در این سازمان نمی‌شد نمایندگان گرایشی را پذیرفت که با اهداف اساسی انقلاب در تضادند. این نظر را، که بنظر ما عمیقاً نادرست است. خود بلشویکها بعدها اصلاح کردند. در شوراها ۱۹۱۷ آنارشئیستها با همان حقوق گرایشهای دیگر جنبش انقلابی کارگری نماینده داشتند.

در طرح‌های اولیه قطعنامه‌ایکه به کنگره وحدت حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه ارائه شد. منشویکها شوراها را چنین تعریف کردند: ارگانهای که رسالتشان متحد کردن توده کارگران در مبارزات و فعالیتهای آنان، و نمایندگی منافع این توده در پیش مابقی توده مردم است.

بلشویکها، بدون اینکه اهمیت شوراها را همچون سازمانهای توده‌ای انکار کنند، تأکید کردند که کمیته‌های اعتصاب ساده، در طی مبارزه به "نهادهای همگانی مبارزه انقلابی" تبدیل شدند، و این نهادها "نطفه‌های قدرت انقلابی" بودند.

۱۹۱۷: ساختاری جمهوری شوراها

پایه‌های رژیم جدید که زائیده انقلاب اکتبر بود، شوراها، شهری و روستائی

شوراها / ۴۱

هرسید نفر کارکنان موسسات دولتی و خصوصی ، یا سایر رده‌های انتخاباتی ، انتخاب می‌شدند . وظیفه شوراهای شهر حل تمام مسائل محلی و بحث درباره تمام مسائل مورد علاقه عموم بود .

این مراجع بودجه مستقل خود را دارند و بکمک آن نقش فعالی در نوسازی و تحول اقتصاد توده‌ها و زندگی اجتماعی و فرهنگی ایفا میکنند . این بودجه بمصرف تمام امور محلی میرسد (. . .) ارگان رهبری شورا و پلنوم‌های آن اقلاً " ماهی یکبار فراخوانده میشود . وظیفه پلنوم بررسی و حل تمام مسائل اساسی مربوط به شورا و تصویب بودجه است .

جلسات شورا علنی بودند . در تمام جلسات نمایندگان کمیته کارخانه‌ها ، سندیکاها ، واحدهای ارتش و سایر سازمانهای باحق صحبت ولی بدون حق رای حق شرکت داشتند . بمنظور برقرار کردن پیوند نزدیکتر با کارگران ، شورا تا سرحد امکان جلسات خود را در محل کارخانه‌ها و انجمن‌ها و غیره برگزار می‌کرد .

نمایندگان شوراهای شهری بمدت یکسال انتخاب می‌شدند ، یعنی تا انتخابات بعدی . اعضای شورا را ، بدون اطلاع قبلی به رهبری شورا ، نمی‌شد دستگیر کرد ، بجز در شرایط استثنائی ، در صورتیکه رهبری در عرض ۲۴ ساعت از آن مطلع گردد .

بخش‌هایی که وظیفه بهم پیوند دادن توده‌های زحمتکش را برعهده داشتند در فعالیتهای شورا از اهمیت عظیمی برخوردار بودند . این بخش‌ها عبارت بودند از :

الف - بخش اداری ،

ب - بخش مالی ،

ج - بخش آموزش همگانی ،

د - بخش بهداشت ،

ه - بخش تجارت و شرکتهای تعاونی ،

و - بخش بازرسی کارگری و دهقانی .

با موافقت شورا این بخش‌ها می‌توانستند فعالیتهای خود را بچند شعبه مستقل تقسیم کنند و یا بخش‌های جدیدی بوجود آورند (بخش اداری ، قضائی ، مسکن ، بیمه‌های اجتماعی ، کشاورزی) . این بخش‌ها مسائل اساسی را که مراجع اجرائی به آنها محول کرده بود بررسی می‌کردند و در صورت لزوم ، بمنظور برقرار کردن نزدیکترین پیوند با مراجع مختلف دستگاه اجرائی و شرکت در جلسات و کمیسیونها و کنفرانسهای شورا و مطالعه موسسات مختلف و نظردهی درمورد مسائلی که پلنوم‌های شورا یا رهبری شورا به بخش محول کرده کمیسیونهای دائمی از میان خود برمی‌گزیدند .

برای بهبود فعالیتهایی که در زمینه فرهنگی و اداری در خدمت توده‌های

بودند.

شوراهای روستائی براساس یک نماینده برای هرصد نفر از ساکنین و یک نماینده برای هر بیست نفر کارگر کارخانه، یا معدن یا مزارع دولتی، یا واحدهای نظامی مستقر در محل انتخاب میشدند. نمایندگان در مجامع عمومی تمام ساکنین منطقه، که دارای حق رای بودند، انتخاب میشوند. محلات مهم روستا میتوانند درمجامع جداگانه انتخابات خود را برگزار کنند. کارگران کارخانه، مستخدمین موسسات و واحدهای نظامی مختلف انتخابات خود را در محل کارخانه، موسسه یا قرارگاه خود برگزار می کردند. قوانین جمهوری شوروی اوکرائین و جمهوری شوروی روسیه، لزوم سازمان دادن شوراهای ملی را در تمام مناطقی که اقلیت های ملی حائز اهمیتند در نظر می گرفت. وظایف اصلی شوراهای روستائی از این قرار بودند:

الف - اعمال کنترل بر اجرای تمام قطعنامه ای های مراجع قدرت مافوق خود.

ب - کمک به نمایندگان این مراجع در انجام وظایفشان در بخش.

ج - اقدام در جهت بالا بردن سطح زندگی اقتصادی و فرهنگی مردم.

د - تضمین و حفظ نظام انقلابی و مبارزه بر علیه ضدانقلاب و دزدی و راهزنی.

ه - استفاده از توده زحمتکش برای حفظ چاه ها، پل ها و غیره و برای مبارزه بر علیه فاجعه های طبیعی.

و - کمک به حفظ جنگل ها، خطوط راه آهن، تلفن و تلگراف در منطقه شورا.

ز - تضمین بهره برداری کامل و صحیح از زمین ها.

ح - به انجام رساندن تقسیم اراضی و سازمان دادن ذخیره غلات.

ط - پشتیبانی از همکاری کشاورزان مزارع دولتی، تشکیل کتابخانه و غیره.

ی - کمک به ریشه کن شدن بیسوادی و کار فرهنگی در میان اقلیت های ملی.

همه شوراهای محلی بودجه مستقل برای خود نداشتند، ولی با وجود این همه از حقوق قضائی برخوردار بودند، و حق امضای قرار داد داشتند.

شوراها عموماً "بمنظور درگیری تمام اعضای خود در فعالیتهای مداوم اقدام به تشکیل کمیسیونهای مخصوصی در اطراف خود می کردند. این کمیسیونها، با اجازه شوراهای حق داشتند همکاری ساکنینی را که عضو شورا نبودند ولی از حق رای برخوردار بودند جلب کنند. هر شورا یک کمیسیون کنترل داشت. که بهمان طریق خود شورا انتخاب می شد. و فعالیتهای مالی آنرا کنترل می کرد و حساب آنرا در مقابل مجمع عمومی ساکنین پس میداد.

شوراهای شهری توسط تمام ساکنین حاضر در محل و دارای حق رای، براساس یک نماینده برای هرصد نفر کارگر، سرباز ارتش سرخ یا عضو میلیس، و یک نماینده برای

زحمتکش انجام میگیرد، و برای کمک به شوراهای شهری در حل مسائل اساسی تحول سوسیالیستی کشور، شوراهای محلی، بموازات شورای مرکزی، انتخاب می شدند، تحت رهبری آن عمل می کردند و در مقابل آن مسوول بودند.

مراجع عالی رژیم شوراهای کنگره ها و کمیته های اجرایی بودند.

شوراهای روستائی هر محل، کنگره محل را به نسبت یک نماینده برای هر ده عضو شورا انتخاب می کردند. برای کنگره بخش تمام شوراهای روستائی، به نسبت یک نماینده برای هر هزار ساکن، و شوراهای شهری، به نسبت یک نماینده برای هر دویست ساکن، نماینده انتخاب می کردند، کنگره های ایالتی براساس قواعد نمایندگی زیر انتخاب می شدند: یک نماینده برای هر ده هزار نفر از ساکنین (این نمایندگان در کنگره های محلی و استانها انتخاب می شدند)، یک نماینده برای هر ۲۰۰۰ نفر از شوراهای شهری و کارخانه ها. شوراهای ناحیه ای، هر جا که وجود داشتند، توسط نمایندگان شوراهای شهری و کنگره بخش، به نسبت یک نماینده برای هر ۲۵ هزار نفر و یک نماینده برای هر ۵ هزار نفر از انتخاب کنندگان شهرنشین انتخاب می شدند. کنگره های شوراهای جمهوری فدرال براساس قواعد کنگره های ناحیه ای و یا ایالتی انتخاب می شدند. کنگره سرتاسری روسیه کارگران، دهقانان، سربازان سرخ و قزاقها براساس زیرین انتخاب می شدند:

الف - از شوراهای شهری براساس یک نماینده از هر ۲۵ هزار نفر انتخاب کننده.

ب - از کنگره های ایالتی به نسبت یک نماینده برای ۱۲۵ هزار نفر از ساکنین.

اختلاف مابین شوراها و کنگره در این بود که نمایندگان شوراها برای مدت معینی (مثلاً برای یکسال) انتخاب می شدند، در صورتیکه نمایندگان کنگره ها برای هر کنگره انتخاب می شدند و در پایان کنگره مقام خود را از دست میدادند و از آنها صرفاً "کمیته اجرایی منتخب کنگره بجا میماند.

مرجع عالی رژیم شوراهای کنگره شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که در روز ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ تشکیل شد. وظایف اصلی آن بقرار زیر بود:

الف - انتخاب کمیته اجرایی مرکزی و تصویب اعضای شورای ملیتها، منتخب جمهوریهها و نواحی خودمختار شوروی.

ب - تأیید و تعدیل مبانی اصلی قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

ج - حل اختلافاتی که توسط مراجع رهبری و کمیسیونهای رسیدگی به اختلافات حل نشده بودند.

د - تعدیل مصوبات کمیته اجرایی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی براساس پیشنهادات نمایندگان شوراها یا کمیته های اجرایی جمهوری های فدراتیف.

کمیته اجرایی مرکزی از شورای اتحاد شوروی و شورای ملیتها تشکیل شده بود. این

معنی و اهمیت واقعی شوراها را ندانند. ولی با شعار "تمام قدرت به شوراها" بود که پرولتاریای روسیه نظام سرمایه داری را در سال ۱۹۱۷ سرنگون کرد و براساس شوراها قدرت را بدست گرفت. پیروزی کارگران بستگی به پیدایش، تحکیم و تسخیر قدرت بدست شوراها دارد.

بقلم . آندره نین

تنظیم و مقدمه از . خسرو رضوی

شوراها / ۴۳

مراجع از حقوق کاملاً " مساوی برخوردار بودند . شورای کمیسارهای خلق مرجع اجرائی کمیته مرکزی بود . مصوبات و قطعنامه‌های این شورا در سراسر اتحاد شوروی لازم‌الاجرا بودند .

در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حق رای همگانی وجود نداشت . پرولتاریا به‌نگام در دست گرفتن قدرت ، در اکتبر ۱۹۱۷ ، فریب احترام به دموکراسی صوری را نخورد و دیکتاتوری خود را برنشاند . در نتیجه پیدا شدن محدودیت‌های چندی در حقوق انتخاباتی امری منطقی است . نایب قانون اساسی شوروی تمام افراد بالغ بیشتر از هجده سال ، چه مذکر چه مؤنث ، که شرایط زیر را دارا بودند می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند یا انتخاب شوند :

الف - کلیه کسانی که معاش خود را از طریق کار مفید ، یا انجام کار خانگی و فراهم آوردن امکان کار دیگران در خارج از خانه (مثلاً " زنان خانه دار و یا تمام افرادی که به نگهداری اطفال کارگران اشتغال دارند و غیره) بدست می‌آورند .

ب - سربازان ارتش سرخ .

ج - کلیه افرادی که شرایط الف و ب را دارا بوده‌اند ولی قدرت کارشان را از دست داده‌اند .

د - خارجی‌هایی که در سرزمین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زندگی و کار می‌کنند .

کسانی که نه حق انتخاب کردن داشتند و نه حق انتخاب شدن ، حتی اگر در شمار رده‌بندی‌های بالا هم بودند ، عبارت بودند از :

الف - کسانی که در پی سود از کار مزدوری استفاده می‌کنند .

ب - کسانی که منبع زندگانی‌شان درآمدی است که از کارشان سرچشمه نمی‌گیرد .

ج - تجار و واسطه‌های تجاری .

د - راهبین و عمال مسالک و مذاهب .

ه - کارکنان و مامورین پلیس سابق ، و همچنین اعضای خاندان سلطنتی .

و - افرادی که به اختلال حواس دچارند یا تحت قیمومت هستند .

ز - کسانی که توسط دادگاه‌ها محکوم شده‌اند .

تاریخ مبارزات طبقاتی تاکنون شکل عالیت‌تری از اعمال قدرت طبقاتی و دموکراسی توده‌ای عرضه نداشته‌است . ممکن است که بخش قابل ملاحظه‌ای از توده‌استثمار شده هنوز

ادای سهم لئون تروتسکی

به نظریه و عمل مارکسیستی

هدف این مقاله ارزیابی و شناساندن نقش لئون تروتسکی در پیشبرد نظریه و عمل سیاسی مارکسیستی و ادای سهم او به بلشویسم در حفظ میراث و تجربه انقلابی طبقه کارگر است. امسال مصادف با صدمین سالگرد تولد سازمانده قیام مسلحانه اکتبر و بنیانگذار بین الملل چهارم است. مارکسیست‌های انقلابی در شرایطی سالگرد تولد تروتسکی را گرمی میدارند که جنبش انقلابی کارگران روبه رشد نهاده و سرمایه‌داری پسین درگیر بحران اجتماعی - اقتصادی شده است، شب تیره استالینیستی روبه پایان دارد و نشانه‌های آشکاری از فرار رسیدن پایان حاکمیت استالینیسم و اصلاح‌گرایی برج‌نیش کارگری به چشم می‌خورد. در انطباق با این جریان تاریخی، نام تروتسکی از پس سالها تحریف استالینیستی تاریخ اعتبار راستین خود را به مثابه نام مهمترین همکار و هم‌زم لنین باز می‌یابد.

زندگی تروتسکی

لئون تروتسکی در سال ۱۷۸۹ در خانواده‌ای خرده‌مالک و در روستای روسیه فقر زده و در حال طغیان متولد شد. ۱۰ نخستین سالهای زندگیش همراه با ظهور نخستین مبارزات گسترده کارگری روسیه است. در هفده سالگی به فعالیت انقلابی کشیده شد و پس از یکسال به مارکسیسم روی آورد. در گروهی کوچک و متشکل از کارگران جوان فعالیت داشت تا اینکه توسط پلیس تزار شناسائی و دستگیر شد. در این "نخستین زندان" فرصت مطالعه آثار عمده مارکسیستی را یافت و نیز با نوشته برخی از نخستین مارکسیست‌های روس و آثار آنتونیو لاپریولا اندیشمند مارکسیست ایتالیائی آشنائی پیدا کرد. دادگاه تزاری او را به سبیری تبعید کرد، لیکن او از آنجا به اروپا گریخت. در لندن با لنین ملاقات نمود و در صف نویسندگان (یسگر) جا گرفت. در همین ایام به مطالعه در فرهنگ اروپائی پرداخت و در میان رهبران انقلابی روس بیش از همه به فرهنگ، فلسفه و اندیشه دوران احاطه داشت. نویسنده‌ای چیره‌دست و سخنرانی بی‌همتا بود، لونا چارسکی از او بعنوان "خطیب انقلاب" یاد نموده و غالباً وی را با میرابو و دانتون مقایسه کرده‌اند. با بروز اختلاف میان دو جناح سوسیال دموکراسی روس، تروتسکی نخست موضع دفاع از منشویکها را گرفت و کتابی تحت عنوان وظایف سیاسی ما در رد نظریات لنین در مورد سازماندهی حزب انقلابی طبقه کارگر نوشت. اما از سال ۱۹۰۴ موضع "بیطرف" نسبت به طرفین جدال اتخاذ کرد و تا انقلاب ۱۹۱۷ برای موضع پافشاری نمود. انقلاب به مثابه مهمترین آزمایشگاه عقاید و عمل انقلابی به تروتسکی معنای راستین بلشویزم و مفهوم لنینیستی حزب را شناساند، همانطور که بلشویکها را به صحت نظریه انقلاب مداوم تروتسکی قانع ساخت، نظریه‌ای که از سال ۱۹۰۵ توسط وی تدوین شده بود و مهمترین مورد اختلاف سیاسی - برنامه‌ای میان او و لنین به حساب می‌آمد.

با آغاز انقلاب ۱۹۰۵ تروتسکی به روسیه بازگشت، در جنبش انقلابی کارگران شرکت نمود، عضو و برای مدتی رئیس شورای کارگران پترزبورگ (پتروگراد) گشت. دیگر نامش جهت بسیاری از کارگران مبارز و آگاه شناخته شده بود.

پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵، تروتسکی باز به سبیری تبعید شد، اما برای دومین بار به اروپا گریخت و به جمع سوسیال دموکراتهای مهاجر پیوست. تجربه انقلابی خویش را در کتابی بنام نتایج و چشم‌اندازها ارائه نمود و این کتاب نخستین طرح برنظریه انقلاب مداوم محسوب میشود.^۲ کتابی دیگر نیز در تاریخ انقلاب نوشت که تحت عنوان ۱۹۰۵ منتشر گشت و چونان تمامی آثار مهم تاریخی وی دارای یک صفت ویژه است: پشت آن فلسفه تاریخ نشسته و دقیقاً "به‌مین دلیل در ردیف مهمترین آثاری که

در زمینه تاریخ در قرن ما نوشته شده‌اند جای دارد. سالهای مهاجرت دوم وی تا ۱۹۱۷ به طول انجامید. وی در کشورهای گوناگونی چون اتریش، فرانسه و ایالات متحده به سر برد و از نزدیک با مسائل جنبش کارگری این کشورها آشنا شد، خود در کار حزبی بود و روزنامه انقلابی انتشار میداد و پس از انشعاب سوسیال دمکراسی روس در ۱۳-۱۹۱۲ پیشنهاد وحدت به دو جناح بلشویک و منشویک داد. لنین به این پیشنهاد حمله کرد و نوشته‌های جدلی تندی علیه تروتسکی منتشر ساخت که البته استالینیست‌ها از انتشار این آثار لنین ذره‌ای کوتاهی نکرده‌اند. جدل لنین تروتسکی چون دیگر مباحث درون جنبش انقلابی، بخاطر دست یافتن به عالیترین برنامه سیاسی و عملی و از این رو در راستای دمکراسی پرولتری صورت میگرفت. این عمل استالینیست‌ها که با نقل قول‌های خارج از مضمون، جملاتی از لنین علیه تروتسکی اتخاذ نموده‌اند، در پرتو حمله آنان به دمکراسی کارگری و دستاوردهای بلشویسم قابل فهم است.

با آغاز جنگ امپریالیستی تروتسکی موضع انقلابی ضد جنگ گرفت. در کنفرانس اقلیت ضد جنگ سوسیال دمکراسی یعنی زیروالد شرکت نمود و بیانیه این کنفرانس توسط او نوشته شده، بیانیه‌ای که لنین که خود در کنفرانس شرکت داشت آن را پذیرفته است. این بیانیه برپایه موضع تروتسکی علیه خیانت آشکار رهبری بین‌الملل دوم، آنان را مسؤول گمراه ساختن کارگران معرفی مینماید. با آغاز انقلاب روسیه بتدریج انقلابیون مهاجر به کشور بازگشتند. لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه برگشت و پس از مبارزه‌ای کوتاه مدت کامنف و استالین و دیگر رهبران بلشویک که نسبت به دولت موقت کرنسکی موضع متزلزل داشتند، توانست مشی انقلابی خود را پیروز نماید و برنامه عمل کارگری را در دورانی که انقلاب سوسیالیستی فعلیت یافته تدوین نماید. ماه بعد تروتسکی که دیگر هیچ اختلاف برنامه‌ای - سیاسی با بلشویکها نداشت بدانان پیوست. وی در تمام دورانی که لنین و زینوویف در مخفی‌گاه به سر میبردند حزب را سازمان داد و در عین حال به عنوان رئیس شورای کارگران پتروگراد انجام وظیفه مینمود. در نوامبر ۱۹۱۷ (به تقویم قدیم روسی: اکتبر) قیام مسلحانه را سازمان داد که به مثابه نمونه بی نظیری از تسخیر قدرت در تاریخ انقلابها به جای مانده است. با این قیام به دوران قدرت دوگانه در روسیه پایان داده شد و تمامی قدرت به شوراهای مسلح زحمتکشان منتقل گشت. تروتسکی بعنوان کمیسر امور خارجه دولت شوراها در برست لیتوفسک با نمایندگان آلمان قیصری به مذاکره آشکار در مورد صلح پرداخت و سیاست علنی بلشویکی را پایه نهاد که در تضاد با دیپلماسی مخفی است که دور از چشم توده‌ها در اطاق‌های دربسته انجام میگردد. در سالهای جنگ داخلی علیه نیروهای مهاجم امپریالیستی و ارتش سفید (ارتجاع داخلی)، تروتسکی ارتش سرخ را بنا نهاد سپاهی که جنگ را در حالیکه شرایط

عینی علیه کارگران مینمود به سود زحمتکشان روسیه و جهان به انجام رساند .
در فاصله سالهای ۲۴-۱۹۲۵ تروتسکی سهم فعالی در سازمان دادن اقتصاد شوروی و در رهبری حزب بلشویک داشت . در چهار کنگره نخست بین الملل کمونیست همراه لنین مهمترین اسناد برنامه های بلشویسم را تدوین نمود و این اسناد امروز یکی از مهمترین پایه ها و ریشه های سیاسی - برنامه های بین الملل چهارم میباشند .

باشکست انقلابهای اروپا و انزوای اتحاد شوروی ، از میان رفتن آگاهترین عناصر مبارز شوراهای در جریان جنگ داخلی ، قشر بورکرات چوانانگلی بر بدنه دولت کارگری روسیه رشد کرد . لنین در آخرین ایام عمر خویش به مبارزه علیه بورکراسی دست زد و در این راه از حمایت تروتسکی برخوردار بود . پلاتفرم ۴۶ نفر که توسط تروتسکی اعلام شده بود تبدیل به اپوزیسیون چپ گشت و پس از لنین سنگینی مبارزه علیه بورکراسی به دوش این اپوزیسیون افتاد . مبارزه ای که اخراج تروتسکی را از کمیته مرکزی و از حزب و عاقبت از اتحاد شوروی بدنبال داشت . در دوران سومین و آخرین مهاجرت تروتسکی که در کشورهای ترکیه ، فرانسه ، نروژ و مکزیک گذشت و فاصله سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰ را دربر میگیرد ، جدال اپوزیسیون چپ بین المللی دورن بسیاری از احزاب کمونیست شدت گرفت و به اخراج هواداران تروتسکی از این احزاب منجر گشت . تروتسکی مسوولیت پیشبرد این مبارزه و تدوین نظریه انقلابی را به عهده گرفت . این سالها ، ایام ارتجاع پیروزمند ، شکست انقلاب کارگری اروپا (خاصه انقلاب اسپانیا) و انقلاب دوم چین بود . دورانی که فاشیسم به مثابه نتیجه این شکست ها و استوار به جنبش توده ای خرده بورژوازی علیه کارگران به قدرت میرسید و استالینیسم و اصلاح گرائی بر جنبش کارگری و در سطح بین المللی سلطه داشتند و دولت کارگری شوروی به انحطاط بورکراتیک دچار شده بود . مبارزه قشر پیشروی پرولتاریا به رهبری اپوزیسیون چپ که به پایه گذاری حزب جهانی انقلاب پرولتری یعنی بین الملل چهارم منجر شد ، یکی از مهمترین واقعیت های مارکسیسم و وسیله ای بود که بواسطه اش سنن انقلابی پرولتری باقی ماندند .

سالهای آخر عمر تروتسکی در اندوه از دست دادن فرزندانش که توسط استالین به قتل رسیدند و در بیماری و سختی گذشت . اما این ایام سالهای پربار مبارزه و کار فکری هم محسوب میشود . ده ها جزوه و کتاب محصول این ایام هستند که از مهمترین آثار نظری مارکسیسم قرن ما به شمار می آیند و قلمرو وسیعی را چونان تاریخ نویسی ، مسائل سیاسی انقلاب جهانی ، شناخت جامعه انتقالی اتحاد شوروی و بورکراسی ، روش حزب سازی ، فهم جنبش ضد انقلابی و دولت فاشیستی ، برنامه انتقالی ، مسائل نظامی گری ، ادبیات ، هنر ، فرهنگ ، فلسفه و مسائل اجتماعی ، روزنامه نگاری انقلابی و ... دربر میگیرند .
تروتسکی در اوت ۱۹۴۰ در مکزیک بدست یکی از مامورین استالین بنام رومن مرکادر

تحلیل تروتسکی از سرمایه‌داری

تروتسکی به این پیشنهاد دقیق مارکسیستی بیش از هر چیز اهمیت میداد که دیگر سرمایه‌داری بدل به نظامی جهانی شده‌است . نقطه آغاز معرفی نظریات سیاسی او هم باید همین پیشنهاد باشد که دیگر چون دورانی که مارکس کتاب سرمایه را می‌نوشت تولید کالائی صرفاً " در یک یا چند کشور محدود تعمیم نیافته‌است ، بلکه امروز زنجیره‌ای از کشورهای متعدد سرمایه‌داری وجود دارند که برابر با قوانینی برتر از قوانین "اقتصاد ملی" هر کشور ، تولید و بازتولید در آنها سامان میگیرد . این زنجیره چنان تناسبی میان کار و سرمایه در عرصه بین‌المللی ایجاد کرده که واپس مانده‌ترین کشورها هم در حوزهٔ حیات سرمایه‌داری به سرعت ادغام شده‌اند . در گستره جهانی تقابل‌های اجتماعی جز از راه تضاد کار و سرمایه وجود ندارد و از این رو مبارزه طبقاتی نیز دقیقاً " در این گستره تداوم می‌یابد .

به عبارت بهتر تحلیل از "سرمایه‌داری مشخص یک کشور" در پرتو فهم قوانین تکامل و تکوین تمامیت سرمایه‌داری یعنی نظام جهانی امپریالیستی ممکن‌است . قانون انکشاف ناموزن و مرکب که تروتسکی ابتدا آن را از تحلیل مشخص انکشاف سرمایه‌داری روسیه بدست آورده در شکلی کاملتر نمایانگر واقعیت اساسی حاکم بر جهان سرمایه‌داری است . تحلیل مارکسیست اتریشی رودلف هیلفردینگ از ادغام سرمایه‌های صنعتی و بانکی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و تاءثیر آنها از طریق صدور سرمایه به کشورهای واپس مانده بخشی از واقعیت صحت این قانون را در سطح جهانی روشن میکند و نیز تحقیق لنین و بوخارین از امپریالیسم بیان دیگری از این قانون است که مساله تحقق ارزش افزونه را در انتقال ارزش مورد بحث قرار میدهد .

تروتسکی (خاصه در فاصله سالهای ۲۷-۱۹۲۱) قانون انکشاف ناموزن و مرکب را در تحلیل از سرمایه‌داری انحصاری مدون کرده‌است . این قانون صرفاً " به بیان اینکه توسعه بخشی از جهان به واپس ماندگی بخش دیگر منجر گشته اکتفا نمیکند بلکه نشان میدهد که ترکیب توسعه واپس ماندگی بازگویی حقیقت عینی جامعه معاصر است . در حد یک "اقتصاد ملی" آخرین کلام در فناوری (تکنولوژی) و صنعت با واپس مانده‌ترین اشکال حیات اقتصادی و اجتماعی درهم آمیخته‌اند و در حد اقتصاد و بازار جهانی امپریالیستی ناموزونی به ابعاد عظیم همراه با قوانین ویژه انکشاف خود موجود است .^۳

تروتسکی تحلیل دقیقی از انکشاف سرمایه‌داری روسیه بدست میدهد و پویایی این

انکشاف را در شکل‌گیری نظام مفصل‌بندی شده از انواع تولید اجتماعی (پیشا سرمایه‌داری - شبه سرمایه‌داری - و سرمایه‌داری) روشن میکند. در عین حال او نشان میدهد که این ناموزنی انکشاف خود محصول تاریخی تحلیل رفتن "اقتصاد ملی" در تمامیت مشخصی بنام بازار جهانی امپریالیستی است که نه به مثابه جمع‌جبری "اقتصادهای ملی" بلکه به عنوان نظامی درهم با قوانین دراز مدت تکاملی ویژه خود موجود است. قانون انکشاف ناموزن و مرکب نشان میدهد که سرمایه‌داری مشخص هر کشور به بازتولید مناسباتی می‌پردازد که سرعت زیادی به آهنگ‌رشد ناموزنی میدهند. این مناسبات صرفاً بواسطه ادغام سرمایه‌داری بومی در بازار جهانی و تحت تاثیر قوانین دراز مدت رشد امپریالیسم ایجاد میشوند. بدین ترتیب سرمایه‌داری بومی خاصه در کشورهای واپس مانده به جانوری میماند که برخی از اعضای آن سریعتر و برخی دیگر از اعضا آن کندتر از آهنگ طبیعی، رشد یافته‌اند و ما دیگر نه با "اندامواره (ارگانسیم) سالم و طبیعی"، بلکه با موجودی از شکل افتاده روبروئیم. دقیقاً این مناسبات نتیجه پویایی ساختار جهانی امپریالیسم هستند و نیاز به بازتولید مناسبات فوق درحد هر اقتصاد ملی "بازتاب" این پویایی است.

مساله اساسی استنتاج سیاست انقلابی پرولتاریا از توازن جهانی نیروها میان کار و سرمایه صرفاً "قیاسی عامیانه یا استوار به یک استقراء ساده نیست، بلکه دست‌آمده یکی از مهمترین ستون‌های بنیادی نظریه سرمایه‌داری معاصر محسوب میشود. تروتسکی دوران ما را دوران انتقالی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم میدانند. گرایش تاریخی و دراز مدت حاکم در حرکت سرمایه‌داری معاصر بیانگر تبدیل نیروهای تولیدی به نیروهای تخریبی است، عصر جنگها و انقلابهای پرولتری را بیان میکند و بحران هرچه عمیق‌تر سرمایه‌داری انحصاری را نشانه میزند. این گرایش تاریخی ریشه در ناموزنی انکشاف امپریالیسم دارد و محصول عدم امکان تسلط بر موانع ساختاری این نظام است. ۴. از سوی دیگر این گرایش تاریخی نمایانگر آماده بودن شرایط جهت اجتماعی کردن ابزار تولید و استقرار اقتصاد با برنامه است.

مساله روش در آثار تروتسکی

ارنست مندل به درستی تروتسکی را در ردیف لنین و روزالوکزامبورگ از مهمترین "نظریه پردازان مارکسیست عامل سوبژکتیو" میخواند. نکته‌ای که تروتسکی بحث اساسی خود را از آن آغاز میکرد و همواره بر صحت آن پافشاری مینمود یعنی ضرورت آغاز از رویه جهانی مبارزه طبقاتی به مثابه ریشه بحث از کلیه مقولات و مفاهیم سیاسی امروز

بیش از همیشه صحت خود را نشان می‌دهد. بعنوان مثال به نظریه مشهور تروتسکی درباره دولت کارگری بورکراتیزه و انحطاط یافته دقت نمائیم. این نظریه دقیقاً از همین مبدا واقعیت جهانی جدال کار و سرمایه آغاز کرده‌است و نشان می‌دهد که بواسطه تغییر موازنه نیروها در سطح جهانی به سود سرمایه و به زیان انقلاب کارگری سرعت حرکت جامعه اتحاد شوروی در انتقال به سوسیالیسم سخت کند شده و در پاره‌ای از شاخه‌های حیات اجتماعی این حرکت یا متوقف شده و یا روبه پس روی نهاده‌است. هرگونه تغییر در تناسب نیروها در گستره جهانی به سود طبقه کارگر می‌تواند این موانع را که در مقابل حرکت جامعه انتقالی فوق قرار گرفته‌اند درهم بشکند و به انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی جنبه عملی ببوشاند.

نمی‌توان از این بیان چنین نتیجه گرفت که "پیدایش بورکراسی و توقف در حرکت جامعه انتقالی امری محتوم و ناگزیر بوده‌است" و یا به همین شکل حکم داد که "رشد انقلاب جهانی، تناسب قوا را به سود طبقه کارگر تغییر می‌دهد و بطور خودبخودی بورکراسی حاکم بر شوروی یا چین یا دیگر جوامع انتقالی را از میان برمی‌دارد". نتایجی چنین ساده شده و مکانیکی خطا و سخت خطرناکند. هیچگونه نزدیکی میان مارکسیسم با جبرگرایی و سرنوشت پنداری وجود ندارد. تروتسکی در تمام دوران مبارزه‌اش علیه استالینیسم به این واقعیت تکیه داشت که می‌توان با اتخاذ سیاست‌های دقیق پرولتری توازن نیروها را به سود کار و به زیان سرمایه تغییر داد و بر سهم تعیین کننده عنصر آگاهی در اتخاذ این سیاستها پافشاری می‌کرد. قانون انکشاف ناموزون و مرکب چونان نیروئی ماوراء تاریخ موجود نیست که امکان هرگونه "بنیان آگاهانه تاریخ" را از انسان سلب نماید. کاملاً برعکس، این قانون سهم اساسی عنصر آگاهی در انقلاب پرولتری را تعیین میکند. ناموزونی آگاهی پرولتاریا که منتج از مبارزه ناهماهنگ این طبقه در بخش‌های جدا (و به صورت‌های سخت متفاوت) از هم وجود دارد صرفاً با دخالت سازمان یافته و آگاه عناصر پیشروی پرولتاریا از میان میرود. یعنی با دخالت حزب پیشروی کارگران که بتواند تجربه عملی و مبارزاتی پرولتاریا را جمع بندی نماید و به کل طبقه بازگرداند.

این نکته بسیار مهم است که تروتسکی در مبارزه علیه جبرگرایی حاکم بر بین الملل دوم و علیه درک مکانیکی از انکشاف تاریخ توانسته خطوط اساسی نظریه انقلابی خود را ترسیم نماید. در آثار تروتسکی بازگشت به اندیشه و روش دیالکتیکی که مشخصه اصلی آثار مارکس و انگلس بوده به چشم می‌خورد. در میان مارکسیست‌های روسیه تنها می‌توان لنین را با وی مقایسه کرد که در حد سیاسی با طرح سازماندهی حزب بلشویک و در حد نظری با مطالعات فلسفی خود در سال ۱۹۱۶ توانسته نقش عمده‌ای در تدوین "نظریه

مارکسیستی عامل سوبژکتیو" داشته باشد. مطالعه آثار ایندو هم‌رمز انقلابی ما را با روش دیالکتیکی و فهم ماتریالیستی از تاریخ آشنا میکند و به سرچشمه اصیل سنن مارکسیستی باز میگرداند که بواسطه نفوذ تجدیدنظرطلبی و اصلاح گرائی درون جنبش کارگری به مدت چند دهه - در تاریخ بین‌الملل دوم - از یاد رفته بودند.

نظریه انقلاب مداوم

نظریه تروتسکی درباره انقلاب مداوم عموماً "توسط استالینیست‌ها چنین معرفی میشود: "تا در تمام جهان انقلاب نشود، انقلاب در یک کشور ممکن نیست به پیروزی برسد". این تحریف آشکار نظریه تروتسکی است که دقیقاً "برپایه نفی چنین احکامی استوار است. نظریه تروتسکی به صراحت امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای واپس مانده می‌بیند و برپایه این امکان، پیشروی انقلاب را مورد بحث قرار میدهد. از سوی دیگر این حمله که استالینیست‌ها از تکرار آن خسته نمیشوند در خود بیانگر عدم اعتماد آنها به انقلاب جهانی است. نظریه تروتسکی انقلاب جهانی را نه به مثابه یک ناکجا آباد یا رویای رنگین بلکه به عنوان واقعیتی کاملاً "ممکن مطرح می‌سازد. دقیقاً "طرح و اثبات امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی است که بحث از انقلاب جهانی را به عنوان یک واقعیت باز میکند. بطور کلی نظریه بلشویک‌ها در نخستین سالهای تسخیر قدرت در روسیه این بود که انقلاب اروپا تنها یاور پیشبرد انقلاب روسیه است. لنین بارها به این واقعیت اشاره کرده که انقلاب روسیه نقطه آغاز انقلاب جهانی است. تنها در صورت پیروزی انقلاب پرولتاریای کشورهای پیشرفته اروپاست که انقلاب روسیه نتایج اصلی خود را بدست خواهد داد. ۵

تروتسکی در سال ۱۹۰۶ پس از جمع‌بندی نتایج انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و شکست آن تحلیل مشخصی از شرایط رشد سرمایه‌داری روسیه بدست داد و به روشنی ویژگی‌های انکشاف تاریخی روسیه را برشمرد. او ثابت کرد که حل تکالیف دمکراتیک انقلاب نه به عهده بورژوازی بلکه به عهده پرولتاریای روسیه نهاده شده است. این پیش‌بینی که انقلاب ۱۹۱۷ با قاطعیت بر صحت آن مهر زد نخستین قدم در تدوین نظریه انقلاب مداوم محسوب میشود. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تروتسکی این نتیجه را از تحلیل جامعه سرمایه‌داری معاصر یعنی امپریالیسم نیز استنتاج کرد^۶ او به یاری قانون انکشاف ناموزون و مرکب نشان داد که حل نهایی تکالیف دمکراتیک انقلاب در جوامع واپس مانده از عهده بورژوازی "ملی" این کشورها ساخته نیست. بلکه پرولتاریای این کشورها برپایه سیاست و تشکل مستقل خویش قادر به حل کلیه تکالیف انقلاب بورژوائی است.

همانطور که بعنوان مثال در روسیه مساله دهقانان حل نشد مگر از طریق استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و هیچ ملیتی آزاد نشد مگر پس از به قدرت رسیدن کارگران و زحمتکشان. از سوی دیگر تسخیر قدرت توسط پرولتاریا چه در کشورهای پیشرفته و چه (به درجه بیشتری) در کشورهای واپس مانده پایان یک روند نیست بلکه تازه آغاز کار است. پیروزی پرولتاریا در استقرار حکومت کارگران و دهقانان به معنی آغاز اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید و طلایع دورانی انتقالی است که مارکس در نقد برنامه گوتا از آن یاد کرده یعنی دورانی که دیکتاتوری پرولتاریا خوانده میشود و میان سرمایه داری و سوسیالیسم نشسته است. بدینسان انقلاب بورژوازی آغاز میشود و تداوم آن پرولتاریا را در راس قدرت قرار میدهد. انقلاب توسط سرمایه داران به کمال خود دست نمی یابد. پاکسازی قاطع جامعه از گلپه بازمانده های مناسبات تولیدی پیشا - سرمایه داری صرفاً زمانی قابل تصور است که پرولتاریای صنعتی رها از بند و نفوذ بورژواها، خود را از راه تشکل مستقل، پیشروی توده دهقانان فقیر قرار دهد و دیکتاتوری انقلابی خود را مستقر سازد. انقلاب بورژوازی در ساز و کار انقلاب سوسیالیستی حل میشود و این انقلاب حلقه ای از سلسله زنجیر انقلاب جهانی را میسازد. انقلاب که در صحنه ملی آغاز میشود، در عرصه بین المللی به پیروزی نهائی دست مییابد، دگرگونی ساختار اقتصادی و تمامی مناسبات اجتماعی خصلتی مداوم بخود میگیرد.

بینش تروتسکی از انقلاب مداوم در روسیه یکی از سه بینش سوسیال دموکراسی روسیه در مورد چشم انداز انقلاب این کشور محسوب میشود. از دو بینش دیگر نخستین متعلق به منشویکها بود که انقلاب روسیه را بورژوازی ارزیابی میکردند و در آن سهمی مستقل برای پرولتاریا قائل نمیشدند. بلکه وظیفه پرولتاریای روسیه را شرکت در انقلاب تحت رهبری طبقه بورژوا میدانستند. بعدها بوخارین و استالین با احیای این نظریه منشویکی، طرح انقلاب مرحله ای را ریختند که مطابق آن در کشورهای عقب افتاده "مرحله نخست انقلاب" انقلاب بورژوازی شناخته میشود؛ انقلاب مرحله ای به صورت نظریه رسمی کمینترن اسباب شکست بسیاری از انقلابهای پرولتری را فراهم آورد و "نظریه" دموکراسی نوین مائوتسه دون نیز نمونه دیگری از این احیای منشویسم محسوب میشود. بینش دیگر متعلق به بلشویکها و لنین بود که علیرغم ارزیابی خود از ماهیت بورژوازی انقلاب روسیه، متعرف بودند که بدلیل وزنه سنگین مساله ارضی در تکالیف دمکراتیک، این انقلاب تنها در اتحاد پرولتاریا با دهقانان فقیر به پیش رانده میشود و در این راستا هژمونی پرولتاریا بر انقلاب تثبیت میگردد. به وضوح این چشم انداز بلشویکها نسبت به فهم منشویکی انقلاب گامی به پیش محسوب میشد، زیرا راه حل مساله ارضی را نه در دست بورژوازی بلکه در دست پرولتاریا میدید. نتیجه تعقیب

پیگرانه این نظر در عمل مارزاتی رسیدن به حکم اساسی انقلاب مداوم بود که جهت حل تکالیف دمکراتیک انقلاب روسیه، پرولتاریا باید در راس جنبش دهقانی قدرت را تسخیر نماید. ۷

انقلاب ایران بهترین مثال جهت آزمایش صحت نظریه انقلاب مداوم است. بزرگترین بسیج توده‌ای تاریخ به دلیل نقش طبقه کارگر ایران و اعتصاب عمومی قادر به درهم شکستن سلطنت شد - سلطنتی که توسط امپریالیسم و بورکراسی مسکو، پکن حمایت میشد و از ارتشی مقتدر و مجهز برخوردار بود. اما همین بسیج توده‌ای دقیقاً "بدلیل فقدان رهبری پرولتاریا" (که منتج از شرایط تاریخ - جهانی است) هنوز نتوانسته به استقرار حکومت زحمتکشان ایران منتهی گردد. دولت بورژوائی (جمهوری اسلامی) بجای حکومت زحمتکشان ایران نشسته و قادر به حل تکالیف انقلاب ایران نیست، در بسیاری موارد دستاوردهای انقلاب توده‌ها نفی گشته‌اند و دولت بورژوائی حتی جهت مخفی کردن تمایل خود به سرکوبی حقوق دمکراتیک نیز تظاهر نمیکند. پویائی و منطق درونی انقلاب نیز چیزی جز انقلاب مداوم نیست. تاثیر آن بر منطقه، بر اتحاد شوروی، اسرائیل و افریقای جنوبی مشهود است. این حلقه از انقلاب جهانی حلقه‌های دیگر را تکان میدهد

نظریه انقلاب مداوم تروتسکی هم به گونه مثبت در انقلابهای روسیه، چین، کوبا ویتنام و... و هم به شکل منفی در بحران انقلابی بعد از جنگ دوم، انقلاب دو ایران، شیلی و... از نظر تاریخی به اثبات رسیده است. استالینیست‌ها علیه منطق انقلاب مداوم با طرح بلوک چهار طبقه (کارگر، دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی "ملی") صرفاً "سلطه بورژوازی را بر انقلاب و از این رهگذر شکست انقلاب را تضمین مینمایند.

سهم تروتسکی در نظریه مارکسیستی دولت

تروتسکی سهم عظیمی در تحلیل مارکسیستی از دولت بورژوائی و دولت کارگری دارد. او موفق شده که نظریه جامعی در مورد دولت فاشیستی و جنبش ضدانقلابی خرده بورژوازی علیه کارگران ارائه نماید. و نیز به نظریه مارکسیستی از "دولت دمکراتیک بورژوائی" بسیار افزوده. از سوی دیگر او همپای لنین بهترین نظریه پرداز دولت کارگری و قدرت شوراهاست. اضافه بر این او یگانه اندیشمند مارکسیست است که نظریه علمی و جامعی در مورد انحطاط دولت کارگری و رشد بورکراسی ارائه نموده است. از این رو گزاره نیست اگر ادعا کنیم که سهم تروتسکی در تکامل نظریه مارکسیستی دولت کمتر از سهم

وی در زمینه فهم سرمایه‌داری معاصر و دورنمای انقلاب جهانی نیست.

۱- **ولت بورژوائی:** میدانیم که مارکس میخواست کتابی درباره دولت به مجلدات سرمایه بیفزاید. متأسفانه این طرح او بصورت فهرست هم نوشته نشد و وی مجال نیافت تا نظریات خویش را در این زمینه جز در موارد معدود - نامه‌ها و برخی مقالات - ارائه کند. اما از مجموع همین اسناد میتوان خطوط اساسی نظریه مارکسیستی دولت را ترسیم نمود. بهیاری همین خطوط و کارهای مشابه انگلس در این زمینه، بلشویکها و لنین توانستند در ایام انقلاب روسیه نظریه مارکسیستی دولت را رشد دهند. فهم لنین از دولت به مثابه ابزار سرکوب طبقات توسط یک طبقه و نیز اسناد برنامه‌های بلشویکها که برپایه فهم لنین دولت را چون وسیله باز تولید شرایط بقای طبقه در نظر میگرفتند و از اینرو ویرانی دولت بورژوائی را هدف خویش قرار می‌دادند قدم‌های اساسی در طرح نظریه دولت محسوب میشوند. تروتسکی با تکیه به این دستاوردهای عظیم دولت "دمکراتیک" بورژوائی را مورد بررسی قرار داده و توانسته شیوه‌های امروزی تولید و باز تولید "شرایط حیات" سرمایه‌داری را روشن سازد. خاصه با تکیه بر نقش مستقیم سوسیال دمکراسی خطر جدی به قدرت رسیدن سوسیال دمکراتها را گوشزد میکرد. تجربه به قدرت رسیدن سوسیال دمکراتهای آلمان در سال ۱۹۱۸ و خیانت آنان به جنبش کارگری نخستین تجربه عملی را در این مورد به دست داده بود. اما در سالهای پس از جنگ دوم جهانی بود که پیش‌بینی تروتسکی به عالیترین شکل اثبات شد، یعنی زمانیکه احزاب سوسیالیست آلمان، فرانسه، سوئد، پرتغال، حزب کارگر انگلستان و... بهترین دلائل را بر اثبات نظر تروتسکی بدست دادند که دولت "دمکراتیک" بورژوائی بهیاری عوامل خود در طبقه کارگر خود، حفظ کرده است. اما در عین حال تروتسکی جهت ایجاد وحدت طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه و همراه با آن جهت افشای سوسیال دمکراسی نزد پایه‌های توده‌ای و کارگران معتقد به آن همواره پرشورترین مدافع شرکت فعالانه کمونیست‌ها در جبهه واحد پرولتری همراه با سوسیالیست‌ها بود (در همین مقاله جبهه واحد توضیح داده خواهد شد).

اما بدون تردید مهمترین دستاورد تروتسکی در زمینه دولت بورژوائی، نظریه وی در مورد دولت فاشیستی است که با فهم از فاشیسم به مثابه یک جنبش توده‌ای رابطه دارد. در این زمینه تروتسکی یگانه نظریه پرداز از رده رهبران جنبش کارگری است (به استثنای آنتونیو گرامشی) که در دهه ۱۹۲۰ خطر دولت فاشیستی را در نابود ساختن کلیه دستاوردهای طبقه کارگر و نیز طریق مبارزه قاطع علیه فاشیسم را دریافته و روشن ساخته است. به گمان تروتسکی در شرایط بحران اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری پسین، فاشیسم آخرین اسلحه سرمایه‌داران علیه کارگران محسوب میشود. ظهور فاشیسم

با تکیه بر جنبش عظیم توده‌های خرده بورژوا ممکن بود. این توده‌ها که در نتیجه بحران سرمایه‌داری خانه خراب شده بودند به "یگانه راه‌حل ممکن" دل‌بسته بودند. "راه‌حل" بورژوائی هم‌زمانی به‌ایشان ارائه شد که جنبش کارگری از ارائه راه‌حل خود برای بحران جامعه عاجز مانده بود. احزاب کارگری تحت سلطه سوسیال دمکراسی و استالینیسیم بدیل عملی مبارزاتی پیشروی کارگران نمی‌گذاشتند و آگاهانه از بسته شدن جبهه واحد کارگری خودداری می‌کردند. فاشیسم در چنین شرایط ویژه تاریخی به مثابه نتیجه شکست جنبش کارگری و با تکیه بر حرکت خرده بورژوازی ضد کارگران رشد کرد. دولت فاشیستی خودمیان بخش‌های گوناگون سرمایه‌داری بندبازی نمود و امکان حصول راه‌حل نهائی جهت ازمیان بردن کلیه دستاوردها و سازمان‌های کارگری را برای بورژوازی ایجاد کرد. دستگاه تولید ایدئولوژی دولت فاشیستی نیز با تکیه به ارزش‌های منحط بورژوائی، قدرت جذب توده‌های عظیم خرده بورژوا را ممکن ساخت. با استفاده از عقاید نژادپرستانه، بازگشت به "افتخارات" قرون وسطائی، عقاید جنگ‌طلبانه، ضد و ضد اقلیت‌های ملی - مذهبی و... این دستگاه تولید ایدئولوژی سهم عمده‌ای در باز تولید شرایط بقای سرمایه‌داری داشت. تروتسکی بهترین طریق مبارزه علیه فاشیسم را جبهه واحد پرولتری میدانست. در زمانیکه کمینترن استالینستی با تمام قوا علیه وحدت کارگران مبارزه می‌کرد^۸، نوشته‌های تروتسکی در مورد شناخت فاشیسم و نیز راه‌حل مبارزاتی و انقلابی که او جهت ازمیان بردن فاشیسم پیش‌بینی می‌کرد از مهمترین فصول دفتر مارکسیسم قرن ما محسوب میشوند.^۹

۲- دولت کارگری: آثار نظری تروتسکی در مورد دولت کارگری نتیجه شرکت وی در انقلاب روسیه و آگاهی عمیق او از پیامدهای این انقلاب است. برای نخستین بار در سرزمین پهناوری که ملیت‌های سم‌دیده بسیاری را دربرمیگرفت طبقه کارگری برخوردار از درجه بالای تمرکز سازماندهی و سنن مبارزاتی درخشان، قدرت دولتی را به‌چنگ گرفت و باتکیه بر جنبش گسترده دهقانی و سربازان عاصی از جنگ، دستگاه دولت بورژوائی را درهم کوبید. شوراها کارگری و سربازی - دهقانی تحت رهبری پیشروترین عناصر پرولتاریا یعنی بلشویک‌ها قدرت حکومتی را تسخیر نمودند. پیروزی پرولتاریای روسیه به‌نوبه خود پدیداری جدید محسوب میشد و همراه با مسائل و نتایج بی‌شمار و جدید بود. نظریه بلشویک‌ها دقیقاً "بواسطه شرکت فعالشان در مبارزه‌ای که به دولت شورائی منتهی گردید، بدست آمد. تروتسکی که به‌عنوان رئیس شورای کارگران پتروگراد عمل مینمود در قلب این عمل‌آگاهانه ساختن تاریخ و دولت پرولتری جای داشت. آثار نظری او که در مباحث و قطعنامه‌های کنگره‌های بین‌الملل کمونیست انعکاس یافته‌اند

سلسله‌ای از مقالات، جزوه‌ها و کتابها را در برمیگیرند و در اینمورد مکمل آثار سیاسی - نظری لنین به‌شمار می‌آیند. در آثار تروتسکی هر جا که به‌دولت پرولتری اشاره شده غرض شوراها را مسلح زحمتکشان است. در این شوراها کلیه مسائل کارگران، دهقانان فقیر و زحمتکشان جامعه به بحث گذاشته میشوند. نتایج عملی این بحث‌ها توسط خود شوراها اجرا میشوند و در صورت لزوم قانونگذاری نیز توسط همین شوراها انجام میگیرد. اما با تداوم جنگ داخلی روسیه و از میان رفتن بهترین عناصر پیشروی پرولتاریا در زمینه عقب افتادگی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی روسیه، شوراها بتدریج از میان رفتند. باقیمانده عناصر دمکراسی شورائی نیز توسط قشر بورکرات که آرام آرام به قدرت میرسید از میان رفت و دولت کارگری آسیب دید، از شکل افتاد و منحل شد. این همه در متن تغییر تناسب نیروها در سطح جهانی به سود سرمایه و به زیان نیروی کارگران و زحمتکشان انجام گرفت و این بدون شک مهمترین دلیل انحطاط انقلاب روسیه بود. بدین معنی که انقلابهای اروپائی و خاصه انقلاب آلمان شکست خوردند، دولت شوراها را مجارستان توسط ارتش سفید از میان رفت و شوراها را کارگری ایتالیا، آلمان، هلند نتوانستند - بدلیل فقدان حزب لنینیستی - قدرت را تسخیر نمایند. این همه مهمترین زمینه مادی انحطاط یگانه دولت کارگری آن دوران یعنی دولت شوروی را فراهم آوردند. استالینیزم از میان این انحطاط سربرآورد و خود به مثابه عاملی ضدانقلابی به تسریع روند انحطاط دولت یاری رساند. از سوی دیگر مبارزه قشر پیشروی پرولتاریا به رهبری اپوزیسیون چپ نتوانست علیه قدرت یابی قشر بورکرات موانع اساسی ایجاد کند و این عدم توانائی خود در متن دلائل مادی عقب‌نشینی انقلاب جهانی درک میشود. اما در گستره بین‌المللی هسته‌های بسیاری از احزاب استالینیست (که توسط زنجیره کمینترن به کرم‌لین وابسته شده بودند) جدا شدند و اپوزیسیون چپ بین‌المللی وعاقبت در سال ۱۹۳۸ بین‌الملل چهارم را متشکل نمودند. نقطه شروع نظریه تروتسکی در مورد انحطاط دولت کارگری همین صحنه جهانی جدال کار و سرمایه است و از واقعیات حوادث تاریخی دهه ۱۹۲۰ روسیه ریشه میگیرد

تروتسکی با طرح این نظریه سهم ارزنده‌ای در مارکسیسم معاصر یافته است. نظریات دیگری که کوشش در تشریح انحطاط انقلاب روسیه داشتند، در فهم ماهیت دولت کنونی اتحاد شوروی و سلسله دولتهای کارگری که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شده‌اند، درمانده‌اند. نظریاتی که دولت شوروی را "سرمایه‌داری دولتی" یا "سوسیالیست دولتی"، یا "نماینده طبقه بورکرات" میخوانند عمدتاً "در محک آزمایش و تجربه قادر به پاسخ‌گوئی به اساسی‌ترین مسائل سیاسی نیستند و نمیتوانند در لحظات حساسی چون زمان حمله فاشیست‌ها به اتحاد شوروی به‌صراحت و دقت روشن نمایند که وظیفه سیاسی

چیست و پیروان این چنین نظریاتی نمیتوانند تعیین نمایند که در کدام یک از دو سوی جبهه‌اند. اما منطبق با نظریه تروتسکی که دولت شوروی را دولت کارگری منحل شده ارزیابی می‌کرد، انقلابیون در هر تقابل نظامی شوروی و امپریالیست‌ها در جانب شوروی قرار دارند.

چرا تروتسکی اتحاد شوروی را دولت کارگری منحل شده می‌خواند؟ برای پاسخ به این سوال باید نکته اصلی را در نظر داشته باشیم که هنوز ابزار تولید در اتحاد شوروی اجتماعی هستند. هیچ عضو حزب کمونیست یا بورکرات صاحب نام و مقام نمیتواند سرمایه انباشت‌کند و از این طریق در دوره بعدی اقتصادی مستقیمی در روند تولید شرکت نماید. بهمین شکل نمیتواند نیروی کار هیچ‌کس را خریداری نماید. اینجا نه مالکیت بر ابزار تولید خصوصی است و نه نیروی کار بصورت کالا موجود است. اقتصاد شوروی متشکل از هزاران واحد کوچک و بزرگ مستقل از هم نیست که هریک جهت سود صاحبان ابزار تولید کار نمایند و هرج و مرج بازار برقرار باشد. بلکه ابزار تولید در اختیار دولت قرار دارند و اقتصاد با برنامه اجرا میشود. دقیقاً. به این دلیل که ضدانقلاب بورکراتیک هنوز نتوانسته به استقرار مجدد نظام بهره‌کشی سرمایه منتهی گردد زیربنای اقتصادی اتحاد شوروی یا جمهوری خلق چین یا یوگسلاوی و... سالم مانده است. اما در عین حال کارگران به روند تولید و توزیع نظارتی ندارند. بجای نظارت شوراهای منتخب کارگران، بورکراتهای مامور بر روند تولید و برنامه ریزی اقتصادی "مدیریت" مینمایند. در یف کلام "دمکراسی کار" وجود ندارد. در زمینه سیاسی شوراهای کارگری مستقل از قدرت بورکراتهای حزب کمونیست از میان رفته‌اند، اتحادیه‌های مستقل از دولت وجود ندارند و کسانی که جهت ایجاد این اتحادیه‌ها مبارزه مینمایند تحت تعقیب، مجازات و شکنجه قرار می‌گیرند^{۱۰} تنها یک حزب بنام طبقه کارگر حکم میراند و احزاب دیگر کارگری غیرقانونی هستند، ارتش جدا از شوراهای توده‌ای زحمتکشان موجود است و بصورت نهادی دائمی، مستقل از توده‌ها کار میکند، زحمتکشی را یارای نظارت بر بودجه عظیمی که به این ارتش اختصاص داده میشود نیست. سرنوشت حیات سیاسی و اجتماعی را منازعات حقیر بورکراتها پشت درهای بسته تعیین میکند و بناگاه خبر مرگ ناگهانی، کشته شدن یا مفقودالاثر شدن بورکرات صاحب نامی میرسد. روشن است که این کارکرد یک دولت سالم کارگری نیست.

تروتسکی در کتاب با ارزش خود انقلابی که بدان خیانت شد طرح وجودی این دولت انحطاط یافته کارگری را ترسیم میکند و امروز که بیش از چهل سال از تاریخ انتشار این کتاب می‌گذرد احکام اساسی آن نه فقط در مورد اتحاد شوروی بلکه در حق زنجیره کشورهای که خود را "سوسیالیست" می‌خوانند و در آنها مالکیت خصوصی بر

ادای سهم لئون تروتسکی / ۵۹

ابزار تولید از میان رفته صادق است. تحلیل تروتسکی از جامعه انتقالی یعنی جامعه‌ای که در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، درنگ یا پس روی در روند این گذار، اشکال سیاسی، اجتماعی و حقوقی که این روند انتقالی بخود میگیرد براستی از مهمترین دستاوردهای مارکسیسم انقلابی محسوب میشود. نتایج سیاسی این تحلیل که در چند دهه گذشته در تجربه آشکار تاریخی ظاهر شده به صحت آن شهادت میدهد. هر مارکسیست انقلابی میداند که بر مبنای تحلیل از اتحاد شوروی به مثابه دولت کارگری منحل شده، در جنگ و برخورد نظامی میان این کشور با فاشیست‌ها یا دیگر نیروهای امپریالیستی باید در کدام جانب قرار گیرد. بر او واضح است که دفاع از اتحاد شوروی، دفاع از دستاوردهای انقلاب اکتبر و از یک زیربنای سالم اقتصادی است. اما هرگز در حکم دفاع از قشر ضدانقلابی بورکرات که بر این جامعه انتقالی حاکم است نمی‌باشد. در این رهگذر مسائل تازه‌ای که ایجاد میشوند (چون برخورد نظامی میان دو دولت کارگری منحل کامبوج و ویتنام) با تکیه بر دستاوردهای جنبش تروتسکیستی قابل توضیح‌اند و صرفاً "با تکیه بر این دستاوردهاست که امکان مداخله آگاهانه انقلابیون در این مسائل نیز ایجاد میشود.

تحلیل تروتسکی از بورکراسی کارگری

از نظر تاریخی در وهله اول بورکراسی کارگری درون احزاب سوسیال دمکرات و بین‌الملل دوم رشد یافت. بخش قابل ملاحظه‌ای از کادرهای فعال این سازمانها بصورت "تمام وقت" در خدمت حزب خود فعالیت میکردند و مستقیماً در دستگاه حزبی دارای منافع مادی بودند. روزالوکزامبورگ در جریان مباحث سیاسی ومقالات جدلی خویش علیه کائوتسکی در سال ۱۹۱۱ به این مساله اشاره می‌کند. وی استراتژی اصلاح‌گرایانه تسخیر قدرت از طریق مبارزه طولانی پارلمانی و فرسایشی با دشمن را در رابطه با رشد "پایه‌هایی که بطور مادی از خود حزب سوسیال دمکرات آلمان بهره‌مندند" میدید. با تقسیم اردوگاه کارگری به دوجبهه در ماه اوت ۱۹۱۴ (پس از پیوستن رهبری خائن بین‌الملل دوم به جانب امپریالیست‌ها و رای به بودجه جنگی توسط سوسیال دمکراسی) لنین و تروتسکی نیز به تحلیل این پدیده پرداختند.

نظریه لنین در مورد "اشرافیت کارگری" به مثابه پایه عینی و مادی تجدیدنظرطلبی و اصلاح‌گرایی سوسیال دمکراسی – علیرغم جنبه‌های ناکافی آن – بیان تلاش لنین در فهم ریشه‌های مادی و راستین خیانت به اهداف و طریق پرولتاریاست و قدمی در جهت فهم بورکراسی حزبی محسوب میشود. در آغاز رشد قشر بورکرات در شوروی، لنین به

خطر این پدیده بی برد و آخرین آثار فکری او در مورد آن نوشته شده است و نیز آخرین مبارزه او علیه بورکراتها و برخی از نمایندگان آنها چون استالین بود. وی در این مبارزه از حمایت تروتسکی برخوردار بود و پس از مرگش وظیفه ادامه مبارزه به عهده تروتسکی گذاشته شد. ۱۱

تروتسکی با فهم موانع انکشاف جامعه انتقالی اتحاد شوروی به سوی سوسیالیسم توانست نه تنها رشد بورکراسی را در حد حزب بلکه در گستره جامعه شوروی مورد بررسی قرار دهد. بورکراسی از آنجا که مالک خصوصی ابزار تولید نیست، نمیتواند بطور مستقل "واحدهای جداگانه" را جهت سود بورکراتها بکار گیرد تا نیروی کار را بخرد و ارزش افزونه بدست آورند و انباشت سرمایه نمایند. بورکراسی دارای نقش ویژه و مستقل در روند تولید نیست و طبقه مستقل اجتماعی محسوب نمیشود بلکه انگلی است که بصورت یک ارگانیسم زنده از طبقه کارگر جدا شده اما از بدنه ماشین دولتی این طبقه تغذیه میکند. به این دلیل پیش روی کارگران جوامع انتقالی وظیفه ایجاد انقلاب اجتماعی که در نهایت شیوه تولید جدیدی را جایگزین شیوه گذشته نماید یا صورت بندی اجتماعی نوینی پدید آورد قرار ندارد بلکه وظیفه آنان از میان برداشتن قشر اجتماعی بورکرات است که بنام کارگران بر روند تولید نظارت مینماید و دارای امتیازهای مادی ویژه‌ای نسبت به خودکارگران شده است. امتیازهایی که بطور عمده در مصرف بیشتر و امکانات عالیتر اجتماعی، فرهنگی، بهداشتی و... نمایان میشود. وظیفه انقلابی کارگران این جوامع نه تغییر در زیربنای اجتماعی بلکه تغییر در نظام سیاسی است و از اینرو میتوان انقلاب آنان را سیاسی خواند، یعنی انقلابی که بطور مشخص وظیفه احیای شوراهای کارگری، دمکراسی پرولتری، اتحادیه‌های مستقل از دولت را پیش رو قرار می‌دهد.

استالینیسم بعنوان پوسته اعتقادی و سیاست آگاهانه و ضد انقلابی این قشر بورکرات محسوب میشود. تروتسکی نشان داد که چگونه بطور تاریخی اجزاء اصلی این سیاست در انطباق با رشد بورکراسی انکشاف یافته‌اند یعنی سیاست‌های ضدانقلابی آگاهانه بصورت "نظریات مارکسیستی" تدوین گشته‌اند. "نظریه" سوسیالیسم در یک کشور که بقول تروتسکی "دگم اساسی استالینیسم است"، در تقابل کامل با آموزش مارکس و لنین، امکان سازمان جامعه‌ای سوسیالیستی را در محدوده اقتصاد ملی یک کشور می‌بیند و به روشنی همراستا با منافع قشر بورکرات ساخته و پرداخته شده است. مطابق "نظریه" استالین - بوخارین اگر دشمن خارجی به اتحاد شوروی حمله نظامی نکند میتوان در این کشور سوسیالیسم را حتی با سرعتی در حد سرعت یک لاک‌پشت ایجاد نمود. از این رو وظیفه کمونیست‌ها در همه جهان چنین است که به دولت‌های بورژوازی و امپریالیستی فشار وارد بیاوند تا این دولت‌ها از حمله نظامی به اتحاد شوروی خودداری نمایند. در

این راه لازم است که کمونیست‌ها با بورژوازی "ائتلاف طبقاتی" نمایند، به دولتهای سرمایه‌داری وارد شوند (مثل وجود سه‌وزیر حزب توده در کابینه قوام‌السلطنه) یا با احزاب بورژوائی برنامه‌مشترک بنویسند (مثل برنامه جبهه‌خلق فرانسه یا اسپانیا) یا جهت‌گرفتن امتیاز به سود شوری به دولت سرمایه‌دار فشار بیاورند (مثل قضیه نفت شمال ایران در جریان انقلاب دوم که حزب توده به دولت بورژوائی فشار می‌آورد تا این امتیاز را به استالین بدهد و از اینرو با لغو امتیاز نفت جنوب به انگلستان موافق نبود). "نظریه" انقلاب مرحله‌ای، سیاست سازش طبقاتی که احزاب استالینیست دنبال می‌نمایند و "طریق ملی در رسیدن به سوسیالیسم" همه یکسره در رابطه و خدمت به "سازمان سوسیالیسم" در یک کشور ساخته شده‌اند.

اما تروتسکی صرفاً "به بیان آنچه هست یعنی وجود قشر بورکرات و استالینیسم اکتفا نکرده بلکه با توجه به دلائل مادی پیدایش این پدیده‌ها و با دقت به گرایش‌های دراز مدت انکشاف تاریخی توانسته به آنچه خواهد شد نیز پی‌ببرد. او روشن کرده که در شرایط برخاست مبارزه توده‌ای و رشد انقلاب جهانی، استالینیسم درگیر بحران عظیمی خواهد شد، در سطح جهانی رشد گرایش‌های انقلابی سرعت خواهد گرفت و در اتحاد شوروی امکان عملی بودن انقلاب سیاسی افزایش می‌یابد. تروتسکی در سال ۱۹۳۸ در مقاله "پس از صلح امپریالیستی مونیخ" مینویسد: "ده سال پیش قابل پیش‌بینی بود که نظریه سوسیالیسم در یک کشور بطور اجتناب ناپذیری موجب رشد گرایش‌های ناسیونالیستی در بخش‌های کمینترن میشود. امروز این پیش‌بینی بصورت واقعیتی آشکار درآمده است. تا همین اواخر شووینسم احزاب کمونیست فرانسه، انگلیس، بلژیک، امریکا و دیگر احزاب به نظر تصویر منکسر منافع دیپلماسی شوروی (دفاع از اتحاد شوروی) می‌آمد و در مواردی نیز چنین بود. امروز ما میتوانیم با اطمینان ظهور دوره جدیدی را پیش‌بینی نمائیم. رشد تضادهای امپریالیستی، نزدیک شدن آشکار خطر جنگ، انزوای بازهم بیشتر اتحاد شوروی بدون شک گرایش‌های ناسیونالیستی گریز از مرکز را دورن کمینترن رشد میدهند. هریک از بخش‌های آن آغاز به تکوین سیاستی ملی به طریق خویش خواهند کرد. زمانی استالین احزاب کمونیست را در دمکراسی‌های امپریالیستی به آشتی با بورژوازی ملی میخواند. اکنون دیگر این دوره گذشته است. دلال بناپارتیست نقش خود را ایفاء کرده، از این پس کمونو — شوونیست‌ها به مساله خود خواهند پرداخت که به هیچ وجه همیشه با دفاع از اتحاد شوروی منطبق نیست" ۱۲. پس از جنگ جهانی دوم با شکستن انزوای اتحاد شوروی و پیوستن جمهوریهای دمکراتیک اروپای شرقی، چین، کره و ویتنام شمالی به "ارودگان سوسیالیسم" در اقع سلسله‌ای از جوامع در حال گذار با ناهنجاریها و درجات متفاوت انحطاط بورکراتیک ایجاد شدند و "کارکرد نظریه

سوسیالیسم در یک کشور" با رشد گرایش‌های ملی‌گرایانه ادغام شد. مخالفت یوگسلاوی با شوروی استالینیستی و پس از آن بروز نشانه‌های آشکار انقلاب سیاسی (برلین ۱۹۵۳، مجارستان ۵۶، چکسلواکی ۶۸، لهستان از آغاز دهه ۱۹۷۰)، استالین زدائی نوع خروشچفی، آغاز تنش‌ها و درگیریهای نظامی میان چین و شوروی، انزوای چین در "اردگاه سوسیالیسم"، "راه‌حل‌های" مائوئی در گریز از عواقب استالینیسم در سطح جامعه چین، پیدایش گرایش گریز از "مرکز مقدس مسکو" و بطور عمده پیدایش "کمونیسم اروپائی"، و بالاخره جنگ میان کامبوج و ویتنام بیان تاریخی بحران استالینیسم محسوب میشوند. امروزه در اکثر جوامع در حال‌گذار مبارزه ضد بورکراتیک کارگری آغاز شده و در بسیاری موارد راستای مشخص خود را در پیکار جهت بنیان‌اتحادیه‌های کارگری مستقل از دولت و مبارزه جهت حقوق دمکراتیک، یافته است.

برنامه انتقالی و بین‌الملل چهارم

تروتسکی در تب و تاب انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به بلشویکها پیوست. لنین در مورد او گفته: "دیگر پس از پیوستن تروتسکی به حزب، بلشویکی بهتر از او وجود ندارد" ۱۳. مهمترین سهم تروتسکی در سازماندهی عناصر پیشگام پرولتری پایه‌گذاری بین‌الملل چهارم یعنی حزب جهانی انقلاب پرولتری است که وظیفه خود را حفظ سنن و آداب بلشویسم و افزودن به آنها در روند شرکت گسترده و فعال در مبارزه روزمره پرولتاریا میداند. این بین‌الملل برپایه اصول سازماندهی لنینیستی و سانترالیسم دمکراتیک در عرض چهل سال گذشته از فراز و نشیب‌های بسیار گذشته و همواره در صف کارگران و زحمتکشان قرار داشته و مبارزه قشر پیشروی کارگران را جمع‌بندی کرده است. ۱۴. در قلب شکل بین‌الملل، برنامه انتقالی نشسته است. ریشه پیدائی این برنامه به‌کنگره چهارم بین‌الملل کمونیست برمیگردد، در این کنگره به تروتسکی چنین‌وظیفه داده شد تا برنامه‌ای برپایه عملی بودن انقلاب جهانی و وظایف کمونیست‌ها در دوران انتقالی بنویسد. قرار بود طرح ابتدائی این برنامه به کنگره پنجم بین‌الملل ارائه شود. اما با سلطه استالینیست‌ها بردستگاه رهبری بین‌الملل اصولاً "مساله برنامه انتقالی دیگر طرح نشد. در سال ۱۹۳۸ برنامه‌ای که پایه‌تشکل بین‌الملل چهارم قرار گرفت مجموعه‌ای از تجربیات مبارزاتی قشر آگاه پرولتاریا را علیه سرمایه‌داری، امپریالیسم، فاشیسم و استالینیسم جمع‌بندی کرد. این برنامه بر مبنای فهم از دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نوشته شده و با استفاده از سنن انقلابی بلشویسم مسائل این دوران را طرح میکند و راه‌حل عملی پیش روی پرولتاریا میگذارد.

اساس برنامه انقلاب سوسیالیستی در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری برپایه مبارزه متشکل و مستقل کارگران بطور عمده گرد شعارهای انتقالی نهاده شده، یعنی شعارهایی که تحقق آنها در چارچوب نظام سرمایه‌داری ممکن نیست و مبارزه گرد آنها دارای پویایی درهم شکستن این نظام میباشد. نه فقط این شعارها با گذر چهل سال اعتبار و فعلیت خود را از دست نداده‌اند بلکه ارزش آنها خاصه پس از سال ۱۹۶۸ که موج جدید انقلاب در کشورهای پیشرفته صنعتی بپا خاسته بیش از گذشته به چشم می‌خورد. امروز مبارزه بر سر تحقق شعارهایی چون مقیاس تصاعدی مزدها، بازکردن دفاتر سرمایه‌داران و واحدهای تولیدی، از طریق سازمان دادن کمیته‌های کارخانه و ایجاد نیروی دفاعی مستقل کارگری دارای جنبه عملی و واقعی است. برنامه انقلاب سوسیالیستی در کشورهای واپس مانده سرمایه‌داری بر مبنای ادغام شعارها و وظایف انتقالی و دمکراتیک پویایی انقلاب مداوم را نشانه می‌زند. در برنامه انتقالی سهم عمده‌ای هم به انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی اختصاص داده شده و راستای مبارزه کارگران این جامعه جهت احیای دمکراسی کارگری روشن‌گشته است. امروز این بخش راهنمای فهم اساس انقلاب سیاسی در زنجیره جوامع در حال گذار است.

بین‌الملل دوم، دو برنامه کارگری را جهت طبقه تدوین کرده بود. یکی برنامه حداقل بود که بر مبنای تقاضای روزمره کارگران و عمدتاً "شعارهایی که در چهارچوب جامعه بورژوا دست‌آمدنی فرض می‌شدند قرار داشت، و دیگر برنامه حداکثر بود که پرولتاریا پس از تسخیر قدرت برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی دست به اجرای آن می‌زد. این دوگانگی برنامه خود برپایه پیشنهاد "جدایی آگاهی روزمره (بقول لنین آگاهی اتحادیه‌ای یا صنفی) از آگاهی امکان‌پذیر (بقول لنین آگاهی سوسیالیستی) طبقه کارگر استوار بود. برنامه انتقالی بمثابة پلی میان خواستهای فوری و خواستهای دراز مدت پرولتاریاست. راهی است که از طریق آن پرولتاریا می‌تواند آنچه را که امروز می‌خواهد و دست‌آمدنی است با آنچه که از نظر تاریخی او را در راس قدرت قرار میدهد ادغام کند. از این روتشکلی که برپایه این برنامه استوار است، یعنی بین‌الملل چهارم، راه دخالت عنصر آگاه پرولتاری را در تاریخ و طریق ارتقاء آگاهی امروز طبقه را به آگاهی سوسیالیستی انقلابی نشان می‌دهد. درباره برنامه انتقالی و تاریخ بین‌الملل چهارم نیاز به بحث مفصلی است که امید دارم در شماره‌های آینده "گندوگا" و این بحث دنبال گردد. در این جا صرفاً "بیک مورد عالی پاسداری بین‌الملل چهارم از سنن بلشویسم اشاره می‌نمایم: مساله تاکتیک جبهه واحد ۱۵

تره‌های مربوط به این تاکتیک بعنوان یکی از دستاوردهای کمینترن انقلابی زمان لنین و تروتسکی در چهارمین کنگره حزب جهانی پرولتاری تصویب شده است. مهمترین

مساله در این تاکتیک تاکید و تکیه به استقلال جنبش کارگری است. این تاکتیک وسیله ایست جهت وحدت طبقه کارگر در مبارزه سازمان یافته علیه سرمایه داری و مطابق آن هر حزب کارگری با حفظ استقلال برنامه ای خود همراه نیروهای دیگر طبقه بر مبنای شرکت در عمل مشخص مبارزاتی متحد می شود. جبهه واحد بر اساس برنامه مشترک میان حتی احزاب کارگری استوار نیست و چنین معنی نمیدهد که هر نیروی شرکت کننده بخشی از برنامه خود را کنار بگذارد و مبارزه بر سر تحقق برنامه واحدی را قبول نماید. بلکه در مورد مشخص نیروهای شرکت کننده ای میتوانند با حفظ عقاید و برنامه خود اردوی مبارزاتی مشترکی در عمل ایجاد نمایند. چنین تاکتیکی نه فقط نیروی متحد زحمتکشان را علیه سرمایه داران بسیج می کند بلکه با کشیدن احزاب و نیروهای سیاسی اصلاح گرای کارگری بمیدان مبارزه رهبری متزلزل این نیروها را نزد کلیه توده ها منجمله پایه های کارگری خود این احزاب و نیروها افشا می نماید و نشان میدهد که رهبری آنان در ادامه پیکار علیه سرمایه استوار و پیگیر نیست. پیروان متشکل برنامه های گوناگون که بر سر شعارهای عملی و مشخص با هم اتحاد یافته اند بهترین فرصت را در شناخت برنامه انقلابی که عالیت ترین طریق مبارزه علیه سرمایه داری را پیشنهاد می کند بدست می آورند. این بهترین نحوه افشای نیروهای متزلزل، اصلاح گرا، فرصت طلب و غیر انقلابی درون جنبش کارگری است. بوضوح جبهه واحد پرولتری در تقابل کامل با جبهه خلق است یعنی جبهه ای که بر مبنای سازش برنامه ای احزاب کارگری و بورژوازی تشکیل شد. و در نخستین قدم استقلال جنبش کارگری را از میان میبرد و نیروهای کارگری را وادار به پذیرش برنامه بورژوازی می نماید. جبهه خلق توسط استالین و دیمیتریف در کنگره هفتم کمینترن (۱۹۳۵) پذیرفته شد و سال بعد در کشورهای فرانسه و اسپانیا وحدت بر مبنای برنامه حکومتی میان احزاب چپ و احزاب بورژوا ایجاد گشت که منجر به شکست عظیم طبقه کارگر این کشورها شد و راه را بر پیروزی ضد انقلاب کشود. در سال های پس از جنگ دوم نیز این سیاست منجر به شکست کارگران اروپا و عدم توانایی آنان در ادامه مبارزه جهت تسخیر قدرت گشت. تروتسکی در برنامه انتقالی این سیاست را بعنوان یکی از مهمترین خطراتی که جنبش پرولتری در مقابل خود دارد توصیف کرده است. در ایران سیاست حزب توده بر پایه جبهه خلق استوار بود و هست و در سال های سلطه دیکتاتوری نظامی - پلیسی شاه پیشنهاد ایجاد جبهه "ضد دیکتاتوری" را نه فقط با احزاب و نیروهای بورژوازی بلکه با بخشی "از هیئت حاکم" و اطرافیان شاه که از عاقبت کار بیمناک شده بودند "میداد". امروز نیز با طرح جبهه ضد امپریالیستی سودای شرکت در حکومت "عدل و داد اسلامی" را در سر میپروراند و با اینکه تا بحال از رویای رنگین همکاری با دولت بازرگان - خمینی چیزی جز چوب و چماق نصیبش نشده

در آرزوی روزهای خوش آینده است که بتواند با چند وزیر و وکیل سدی در مقابل جنبش انقلابی پرولتاریای ایران و مستقما " بسود بوروکراسی مسکو ایجاد کند .

بین الملل چهارم با تکیه بر استقلال جنبش کارگری و تاکتیک جبههء واحد همواره علیه سیاست سازش طبقاتی مبارزه کرده و وحدت نیروی کارگران را در رابطه با عمل مشخص مبارزاتی آنان طلب نموده است . همیشه تروتسکیستها پیشقدم شرکت در مبارزهء ضد سرمایه داری از طریق وحدت در عمل بوده اند . تذکر این نکته خاصه در رابطه با شرایط امروز ایران مهم است که در تزه های کنگره چهارم کمینترن جبههء واحد در مورد کشورهای واپس مانده بصورت زیر عنوان شده است : احزاب کارگری باید استقلال خود را حفظ نمایند . اگر نیروی بورژوا - ناسیونالیستی خود را آماده شرکت در مبارزهء ضد امپریالیستی نشان میدهد بهترین طریق افشای او نزد توده های کارگر و زحمتکش این است که نیروی مفروض بمیدان عمل کشیده شود و در مبارزه ضعف ، ناستواری و عدم پیگیری او اثبات گردد . کمینترن انقلابی در برابر این امکان که نیروهای سیاسی مفروضی از بورژوازی ادعای مبارزهء ضد امپریالیستی یا پیکار در راه تحقق سلسله ای از حقوق دمکراتیک را بنمایند بهترین راه افشای این ادعا را ایجاد جبههء واحد میدانست بدین معنی که برپایه حفظ استقلال برنامه ای نیروهای کارگری با این نیروهای بورژوا ناسیونالیست وارد جبههء واحد مبارزاتی گردند . این وحدت در عمل در تقابل کامل با سیاست استالینیستی جبههء خلق است که برپایه وحدت در برنامه با بورژواها استوار می باشد .

چند کلام در آثار نظامی تروتسکی

در ابتدای مقاله گفتیم که هدف معرفی سهم تروتسکی در نظریه مارکسیستی و عمل سیاسی بلشویکی است . اما حوزهء تاثیر تروتسکی بر مارکسیسم معاصر قلمرویی بسیار وسیع را دربر می گیرد که یا بطور مستقیم (چون آثار نظامی او در مورد قیام مسلحانه ، جنگ داخلی و . . .) و یا بطور غیرمستقیم (چون آثار او در مورد فرهنگ ، هنر ، ادبیات ، فلسفه ، روانشناسی و . . .) با نظریه و عمل سیاسی رابطه دارد . جهت بیان تاثیرگذاری تروتسکی در فهم علمی انسان معاصر نیازمند ارائه بحث مفصلی در گسترهء نظریات مارکسیستی از " روبنای اجتماعی ، فرهنگی ، مذهبی و . . . " هستیم و این بحث هنوز بطور جدی در میان نیروهای اپوزیسیون ایران انجام نشده و کار صرفا " به برخی رونویسهای دست دوم از آثار استالینیستها خلاصه گشته است . فهم آثار معتبر تروتسکی چون ادبیات و انقلاب یا مسائل زندگی روزمره و نیز فهم نظریات وی در مورد آموزش در

جامعه انتقالی رشد فناوری (تکنولوژی)، مفاهیم تازه روانشناسی و... دیرتو بحث نظام دار از "روبنای اجتماعی" ممکن است و ازاین رو باید بحث فوق را به مقالات آینده واگذار کرد. صرفاً باید از سهم او در "نظامیگری" یادآوری شود که بطور مستقیم با سهم وی در نظریه و عمل سیاسی مارکسیستی رابطه دارد.

بحث از نظامیگری، فن جنگ گسترده، روشهای جنگ خیابانی و قیام مسلحانه همواره مورد نظر پیشروان مارکسیسم قرار داشته است. مارکس دراین زمینه سلسله مطالعاتی بیاری انگلس انجام داده، لیکن سهم اصلی از آن انگلس است که معتقد بود "اگر طبقه کارگر بخواهد بورژوازی را سرنگون نماید ابتدا باید استاد هنر و استراتژی جنگ گردد." ۱۶. آثار نظامی انگلس بهترین بیانگر جمله معروف کلاوتیس هستند که جنگ ادامه سیاست است اما بروشی متفاوت و همواره مناسب میان "هنرنظامی و هنر سیاسی" را در نظر می گیرند با اینکه انگلس موفق به نگارش کتابی در مورد "اردوهای نظامی در انقلابهای اروپایی ۴۹-۱۸۴۸" نشد (کتابی که همواره آرزوی نگارش آن را داشت) لیکن از میان یادداشتهای نامها، و مقالات وی بیش از هزار صفحه مطلب در مورد فن جنگ باقی مانده که بعنوان بهترین اسناد مارکسیستی دراین زمینه راهنمای آثار و عمل نظامی تروتسکی در پایه گذاری ارتش سرخ گشته اند. تروتسکی با مهارت شگفت انگیزی مسائل استراتژی نوین جنگ را تشریح می نماید و در مقایسه با فرماندهان حقیر روسی، فرانسوی، آلمانی و انگلیسی جنگ امپریالیستی ۱۸-۱۹۱۴ بعنوان یک "استاد بی همتای جنگ" قرار می گیرد. آثار تروتسکی در مورد تجهیز میلیسهای کارگری، رابطه شوراهای باجبهه جنگ، نحوه بکار گرفتن عناصر و ارتش تزاری، دستورالعملهای عالی شرکت ارتش سرخ در جبهه جنگی است که در آن سه ستون اصلی ارتش سفید به همراه نیروهای چهارده کشور امپریالیست در "جبهه های که طول آن چهار برابر خط استوا بود" و در کشوری با صد و پنجاه میلیون جمعیت و روستاهای قحطی زده و شهرهای درگرسنگی و تیغوس غرق شده علیه کارگران مسلح و دولت شورایی آنان می جنگیدند و آنهم در شرایطی که این کارگران به فن جنگ آگاه نبودند و اسلحه کافی و حتی البسه و وسائل شخصی نظامی کافی در اختیار نداشتند، اما پیروز شدند.

لنین به گورکی گفته بود "یک نفر را به من نشان بدهید قادر باشد در عرض یکسال ارتشی نمونه را بنیان نهد ما تروتسکی را داریم. ما همه چیز داریم" ۱۷ تروتسکی که هرگز مدرسه نظام و جنگ ندیده بود موفق به پایه گذاری ارتشی شد که عنصر تعیین کننده پیروزی پرولتاریا بر ارتجاع بود در آثار نظامی تروتسکی سهم عمده ای بروشنهای قیام مسلحانه تخصیص داده شده. او که استادانه قیام اکبر را سازمان داده بود در

این آثار زمینه سیاسی امکان پیروزی قیام را برمی شمارد و این مساله بنیادی را درس میدهد که چگونه میتوان بسربازان و پایه‌های ارتش که خود عمدتاً "از زحمتکشان جامعه آمده‌اند آموخت قیامی که ظاهراً "علیه شماست بخاطر منافع شماست .

الف - ب

یادداشت‌ها و حاشیه‌ها

- ۱- در مورد زندگی تروتسکی رجوع شود به :
تروتسکی . ل : زندگی من ، ترجمه فارسی . تهران ۱۳۴۸
بهترین زندگینامه تروتسکی کتاب سه جلدی ایزاک دویچر است که متن انگلیسی آن تحت عنوان پیامبر مسلح ، پیامبر بدون اسلحه و پیامبر مطرود توسط انتشارات دانشگاه اکسفورد منتشر شده است .
- ۲- ترجمه فارسی این کتاب توسط بنگاه انتشارات طلایه چاپ شده است . آثار دیگر تروتسکی که به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند عبارتند از : زندگی من ، لنین جوان ، هفت فصل از نخستین مجلد تاریخ انقلاب روسیه ، انقلاب مداوم ، یادداشت‌های روزانه و برنامه‌انتقالی . مقالات و نوشته‌های پراکنده بسیاری نیز از او به فارسی ترجمه شده و نیز برخی از آثار عمده‌اش چون بین‌الملل سوم پس از لنین ، انقلابی که به آن خیانت شد . ۱۹۵۵ در کار ترجمه یا چاپ میباشند . این نکته را باید تذکر داد که برخی از کتابهای بالا که توسط انتشارات "طلایه" و یا "فانوس" چاپ شده‌اند هم‌اکنون نایاب هستند .
- ۳- تحلیل تروتسکی در آثار ارنست مندل از رهبران بین‌الملل چهارم به دقت تشریح شده است خاصه در کتابهای نظریه اقتصادی مارکسیستی و سرمایه‌داری پسین . مندل در کتاب دوم در همراهی با فهم تروتسکی از اقتصاد جهانی ، انگشاف سرمایه‌داری پس از جنگ دوم را مورد بحث قرار داده است . در این مورد به مقاله صمد راد تحت عنوان "یادداشت‌هایی در باره صنعتی شدن ایران" که در نشریه ۷ کندو گاو ، دوره اول ، شماره ۴ منتشر شده رجوع شود .
- ۴- رجوع شود به دومتن از آثار دهه ۱۹۲۰ تروتسکی ، پنج سال نخست بین‌الملل کمونیست و نقد به برنامه کمینترن (۱۹۲۸) بنام بین‌الملل سوم پس از لنین : "دوران ما ، دوران اقتصاد جهانی و سیاست جهانی سرمایه‌داری است . در این دوران هر حزب کمونیست که صرفاً "یا حتی بطور عمده از شرایط و روند انگشاف داخلی کشور خود (اقتصاد ملی مشخص) آغاز نماید ، برنامه‌ای به سامان نخواهد یافت ...
- ۵- در این مورد به سخنرانی مشهور لنین "درباره جنگ و صلح" در گنگره هفتم حزب بلشویک رجوع کنید : "اگر انقلاب اروپا تاخیر کند سخت‌ترین شکست‌ها در انتظار ماست" (لنین : مجموعه آثار . ترجمه فارسی ص ۶۰۰ ستون ۲) ، "این وظیفه با تمام دشواری در برابر ما قرار گرفته : ضرورت برانگیختن انقلاب بین‌المللی یا انتقال از انقلاب ما که در دایره ملی محدود است به انقلاب جهانی" (همانجا ، ص ۵۹۷ ، ستون اول) و نیز به این نقل قول روشنگر لنین دقت کنید : "زمانیکه سه سال قبل ما مساله اهداف و شرایط پیروزی انقلاب پرولتری را در روسیه عنوان کردیم ، دائماً

به این نکته تاکید داشتیم که این پیروزی نمیتواند مداوم و مطمئن باشد مگر اینکه به وسیله انقلاب پرولتری در غرب دنبال گردد. نتیجه گیری صحیح از انقلاب ما صرفاً "در گستره" یک دید بین المللی ممکن است. جهت تضمین دستاوردهای پیروزی باید که ما پیروزی انقلاب پرولتری را در کلیه یا دستکم در تعدادی از کشورهای اصلی سرمایه داری بدست آوریم. پس از سه سال مبارزه بی امان، امروز میتوانیم ملاحظه کنیم که آیا این پیشنهادها جنبه راستین بخود گرفته اند یا نه (لنین: مجموعه آثار. ترجمه انگلیسی جلد ۳۱ ص ۴۱۱-۴۱۰) درباره مواضع داخلی و خارجی حزب "۲۱ نوامبر ۱۹۲۰".

۶- استالینیست ها میگوشتند چنین وانمود سازند که تروتسکی نظریه انقلاب مداوم را از "تعمیم نمونه روسی" به دیگر کشورها عنوان ساخته است. این بیان مغرضانه و غیر واقعی است. کارگرد قانون انگشاف ناموزون و مرکب که به تروتسکی جوان واقعیت روسیه در آستانه انقلاب پرولتری را نشان داد، در گستره عظیمتری یعنی در حد بین المللی صحت نظریه انقلاب مداوم را مهر میزند. واضحاً "سلسله ای از دستاوردهای انقلاب روسیه در روند انقلاب مداوم دیگر کشورها گاراً هستند و "نمونه روسی" هنوز به عنوان راهنمای معتبری در پیشبرد انقلاب کارگری محسوب میشود. اما نظریه انقلاب مداوم از یک تعمیم مکانیکی بدست نیامده بلکه نتیجه شناخت قوانین دراز مدت انگشاف و جهت تولید سرمایه داری در مرحله نهائی حیات آن میباشد.

۷- رجوع شود به:

تروتسکی: "سببش از انقلاب روسیه". ترجمه فارسی. انتشارات طلعه
لنین: "سخنرانی در چهارمین سالگرد انقلاب روسیه" در مجموعه آثار. ترجمه فارسی ص ۸۲۵-۸۲۲.

۸- کمینترن استالینیستی از گنگره ششم خود در سال ۱۹۲۸ با اعتقاد به اینکه مرحله نهائی حیات سرمایه داری فرا رسیده چنین نظر میداد که اکنون امپریالیست ها از کلیه اسلحه های خود علیه کارگران سود میجویند و سوسیال دمکراسی قاطع ترین اسلحه سرمایه داران علیه کارگران است. از اینرو آن را "سوسیال فاشیست" میخواند و از بستن هرگونه جبهه واحد با احزاب سوسیالیست خودداری میکرد و شرکت در هر عمل مبارزاتی به همراه کارگران سوسیال دمکرات را بر اعضای احزاب کمونیست تحریم مینمود. در آلمان این چپ روی جنون آمیز بدترین نتیجه خود را داد و نازی ها با استفاده از شکاف عمیق درون جنبش کارگری به قدرت رسیدند.

۹- متأسفانه از آثار تروتسکی در این زمینه هنوز ترجمه ای به زبان فارسی در اختیار نیست. مقاله ای در نشریه کندوکاو، دوره اول، شماره ۷ تحت عنوان "فاشیسم و جنبش کارگری" اصول نظریات تروتسکی و گرامشی را در مورد فاشیسم شرح میدهد.

۱۰- سال گذشته گلبانف، کارگر شوروی و تنی چند از همزمان او به جرم بنیانگذاری اتحادیه مستقل از دولت روانه بیمارستان روانی شده اند. بسیاری از کارگران در اتحاد شوروی به جرم بیان تقاضای اتحادیه مستقل از دولت تحت تعقیب قرار گرفته اند و سرنوشتی مشابه همزمان خود در کشورهای رومانی، لهستان و آلمان شرقی یافته اند.

۱۱- اسناد این مبارزه در کتاب زیر گرد آمده است:

لنین و تروتسکی: مبارزه لنین علیه استالینیسم (تدوین بلوک. ر) نیویورک ۱۹۷۵
خلاصه ای از این نوشته های لنین به زبان فارسی در کتاب واپسین نامه های لنین (تهران ۱۳۵۸) چاپ شده است.

- ۱۲- تروتسکی: آثار ۳۹-۱۹۳۸. نیویورک ۱۹۷۴ ص ۷۱.
- ۱۳- در جلسه کمیته پتروگراد حزب بلشویک در ۱۴ نوامبر ۱۹۱۷ عکس صورت جلسات این جلسه در کتاب تروتسکی بنام مکتب تحریف استالینی آمده است و کل بحث‌ها نیز نقل شده.
- ۱۴- پیرفرانک از رهبران بخش فرانسه بین‌الملل و از اعضای دبیرخانه متحده (مرجع رهبری بین‌الملل چهارم) کتابی تحت عنوان بین‌الملل چهارم نوشته است که بقول خودش "نه تاریخ رسمی بلکه ادای سهمی به تاریخ این حزب است". این کتاب به فارسی ترجمه و توسط انتشارات طلعه چاپ شده است.
- ۱۵- بمقاله جبهه واحد گارگری در شماره ۵ کندوگا و رجوع شود. تزه‌های گنگره چهارم کمینترن و نوشته‌ای از تروتسکی درباره جبهه واحد که در همین شماره کندوگا آمده اخیراً "بصورت جزوه جداگانه‌ای بچاپ رسیده است.
- ۱۶- مقدمه به کتاب مارکس و انگلس "جنگ داخلی در ایالات متحده". متن انگلیسی چاپ ۱۹۶۱ ص ۱۳.
- ۱۷- تروتسکی، زندگی من. ترجمه فارسی ص ۳۶۵.

درباره

ماهیت طبقاتی دولت شوروی

مصاحبه‌ای با ارنست مندل

توسط دنیس برژه - سپتامبر ۱۹۷۷

دنیس برژه: ۱۰۰ سال ما شصتمین سالگرد انقلاب روسیه را جشن گرفتیم. همچنین ۱۰۰ سال چهلمین سالگرد انتشار کتاب تروتسکی انقلابی که به آن خیانت شد بود، کتابی که دولت شوروی را به مثابه یک دولت کارگری منحل شده ارزیابی می‌کند. در چهار دهه گذشته وقایع تاریخی بسیاری رخ داده‌اند. ما شاهد بقاء و ثبات نسبی بورکراسی شوروی و در شرایط تاریخی گوناگون شاهد ظهور رژیم‌های بورکراتیک دیگری بوده‌ایم. اعتبار تحلیل تروتسکی پس از چهل سال چگونه است؟ جنبش تروتسکیستی چه به آن افزوده و نظریه از محک آزمایش تاریخ چگونه بیرون آمده است؟

ارنست مندل: نقطه شروع بحث تروتسکی که قدرت موضع او در مورد ماهیت شوروی از آن ناشی است نظری است که مورد قبول تمامی جناح چپ جنبش کارگری در آستانه انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ بود و بعداً "گرایش‌های تجدیدنظرطلب یکی پس از دیگری آن را کنار گذاشتند. مطابق این نظر غیرممکن است که مبداء و جریان تحول انقلاب روسیه را با جدا ساختن این کشور از دیگر کشورهای جهان شناخت. نکته بدیع

در نظریه انقلاب مداوم که شاید به ظاهر متناقض به نظر آید - یعنی این مطلب که پرولتاریا میتواند در کشورهای سرمایه‌داری عقب افتاده‌تر زودتر از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری قدرت را تسخیر کند - فقط در زمینه یک تحلیل خاص از امپریالیزم و مبارزه طبقاتی در سطح جهانی معنی دارد. صرفاً "به دلیل پدیده امپریالیزم، یا دقیقتر بگوئیم به دلیل آغاز روند سقوط وجه تولید سرمایه‌داری است که نظر قدیمی مارکس مبنی بر اینکه کشورهای پیشرفته‌تر آینده کشورهای عقب افتاده‌تر را بدانان مینمایانند در قرن بیستم دیگر عموماً "کارآئی ندارد."

تروتسکی از این موضع اولیه، دو نتیجه گرفت: نخست آنکه پیروزی انقلاب روسیه صرفاً "با برقراری دیکتاتوری پرولتاریا که دهقانان فقیر از آن حمایت کنند ممکن است. دوم: بوضوح ساختن یک جامعه بی طبقه، یک جامعه سوسیالیستی کامل در کشور عقب افتاده روسیه غیرممکن است. منشویک‌ها به موضع قرن نوزدهم مارکس چسبیده بودند. آنها از فهم نتایج ظهور دوران امپریالیزم عاجز ماندند، منطق و سنگینی بار عقب افتادگی را نمی فهمیدند. این مطلبی است که آگاهی انقلابی‌های معاصر را سخت تحت تاثیر قرار داده است و نشان می‌دهد که اگر پیروزی انقلاب اکتبر رخ نداده بود روسیه نیز به کدام سو می‌رفت. از طرف دیگر استالین مرتکب این خطای مشابه شد که دخول روسیه به بازار جهانی را نمیدید و از این رو کلیه نتایج اقتصادی، نظامی و اجتماعی آن را از نظر دور می‌داشت و نتیجه هم میگرفت که تحت شرایط معینی ساختن کامل یک جامعه بی طبقه را در یک کشور می‌توان عملی کرد. این موضوع همچنان در مورد استالینیست‌ها و کلیه گرایش‌هایی که ماهیت اتحاد شوروی را صرفاً "بر اساس نیروهای داخلی و درونی این جامعه تحلیل می‌کنند صحت دارد."

آنچه موضع نظری تروتسکی را ارج میدهد، صرف نظر از گرایش‌ها و فرمول‌های لحظه‌ای، این است که به نظر تروتسکی سرنوشت اتحاد شوروی در تحلیل نهائی به نتیجه مبارزه طبقاتی در سطح جهانی وابسته بود. بدین سان استالینیزم چون مآقع پیش‌بینی نشده‌ای در تاریخ به نظر می‌آید. تابعی است از آنچه میتوانیم موازنه ناپایدار میان نیروهای اجتماعی متخاصم در سطح جهانی بخوانیم. استالینیسم بیان شکست و ناکامیابی انقلاب جهانی پس از سال ۱۹۲۳ است. ولی در عین حال منعکس کننده ضعف ساختاری درازمدت سرمایه‌داری جهانی نیز هست که علیرغم تلاش‌های اقتصادی و نظامی مکرر باز هم نتوانسته است وجه تولید سرمایه‌داری را در اتحاد شوروی برقرار نماید. در پشت فرمول "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" این واقعیت نهشته است که در سطح جهانی آزمایش نهائی قدرت میان سرمایه و کار هنوز انجام نشده است. در این معنی نیز بدیلی که تروتسکی در سالهای ۱۹۴۰-۱۹۳۹ عنوان ساخته در اساس خود کاملاً "

صحیح است، علیرغم اینکه او در مورد زمان آن اشتباه کرده بود یعنی شکست عظیم پرولتاریای جهان در یک دوره تاریخی تام، نه تنها بالقوه بلکه عملاً " سرمایه‌داری را در اتحاد شوروی احیاء خواهد کرد. و برعکس، شکست عظیم سرمایه‌داری و بورژوازی جهانی، در چند کشور اصلی جهان سرمایه‌داری اتحاد شوروی را به راه ساختن جامعه بی طبقه بازمی‌گرداند.

برژه: شما اصطلاح مورد استفاده تروتسکی یعنی "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" را به‌کار گرفتید. اما پیش‌بینی تروتسکی مبنی بر ازمیان رفتن نسبتاً سریع استالینیزم خواه از طریق یک انقلاب سیاسی پرولتری یا از طریق احیاء سرمایه‌داری خطا از آب درآمد. مضافاً به این که دولتهای دیگری ایجاد شده‌اند که در آنها بورگراسی به شکل‌های معین وابسته به شرایط معین قدرت خود را مستحکم ساخته است. آیا این واقعیات کافی نیستند تا ما ناگزیر به مفهوم "انتقال" خصلت مارکسیستی وسیعتر و دقیق‌تری از آنچه در سنت مارکسیستی زمان تروتسکی وجود داشته است، بدهیم؟

مندل: پیش از هر چیز باید بگویم که به معنی واقعی کلمه "سنت مارکسیستی" در مورد این مساله وجود ندارد. مارکس فرصت پرداختن به این مساله را نداشت. انگلس نیز چنین فرصتی را پیدا نکرد. پس از مرگ آنها روند عامیانه و ساده کردن مساله آغاز شد و اوج این روند در نوشته‌های مشهور استالین در مورد وجوه تولید یافت. میشود که مطابق آنها، کلیه جوامع ناگزیرند که مراحل کمونیزم ابتدائی، بردگی، فئودالیزم، سرمایه‌داری و سوسیالیزم را بپیمایند. درواقع، صرفاً در این اواخر است که بواسطه رنسانس تحلیل تاریخی مارکسیستی و نیز به دلیل نفوذ روش مورد استفاده مارکسیزم در پژوهش‌های تاریخی و فرهنگستانی، مبانی ابتدائی این بخش از نظریه مارکسیستی بنا شده است. اما این مبانی هنوز به نظم نیامده‌اند، کار بسیاری در این زمینه باقی مانده که باید انجام داد.

امروز ما میتوانیم صرفاً از مثال اروپا - تازه بخش‌های دیگر جهان و تمدنهای دیگر را که مورد بحث قرار ندهیم - مشاهده کنیم که در واقع میان کلیه وجوه تولیدی عمده دورانهای طولانی انتقال وجود داشته است. در پرتو این ملاحظه، مورد جامعه شوروی موردی معمولی محسوب میشود، و نه یک روند انتقالی که بطور غیر معمولی و استثنائی طولانی شده است. بگذارید دو مثال بزنم. چنانچه وجه تولید برده‌داری را اساساً "استوار بر کار تولیدی بردگان در کشاورزی و

صنایع دستی (منابع اصلی تولید اجتماعی) بدانیم و چنانچه وجه تولید فئودالی را اساساً "استوار بر کار رعیت در تولید کشاورزی بدانیم، آنگاه میان دوران غلبه کار برده تا دوران غلبه کار صرف دوران انتقالی طولانی که قرن‌ها بطول انجامید، لااقل در اروپای غربی، مرکزی و جنوبی (از امپراتوری بیزانس هم که بگذریم)، خواهیم یافت. در این دوران انتقالی به اشکال و ترکیبات گوناگون بهتر شدن وضع بردگان با بدتر شدن وضع دهقانان آزاد - خاصه آن عشایر به اصطلاح وحشی که در حیطه امپراتوری روم نفوذ کرده بودند - همراه بود. صرفاً با درهم شدن این دو نیروی اجتماعی بود که وجه تولید فئودالی به شکل غالب درآمد و این احتمالاً در حدود قرون هفتم و هشتم رخ داد.

مثال دوم روشن‌تر است، اگرچه در این مورد دوران انتقالی کوتاه‌تر است. زوال وجه تولید مبتنی بر کار رعیت در قرون چهاردهم و پانزدهم در پیشرفته‌ترین بخش‌های اقتصادی اروپا کاملاً روشن است خاصه در کشورهای شمال اروپا، انگلستان، بخشی از فرانسه و بخش‌های شمالی و مرکزی ایتالیا و آلمان. در برخی از این مناطق، رعیت‌داری و تقریباً بطور کامل بمثابة رابطه غالب تولیدی در کشاورزی از بین رفت. اما ناپدید شدن رعیت‌داری به ناگاه جای خود را به تعمیم یافتن کار مزدوری و یا حتی کار مزدوری در مقیاس وسیع نمی‌دهد. به عبارت دیگر بطور آشکار یک دوران انتقالی دیگر میان سقوط رعیت‌داری و ظهور کار مزدوری، میان سقوط وجه تولید فئودالی و شکوفایی وجه تولید سرمایه‌داری موجود است. من مخصوصاً از "وجه تولید سرمایه‌داری" صحبت می‌کنم و نه از "غالب شدن سرمایه بانکی یا مناسبات بازاری" که مواردی جداگانه هستند. صحبت از روابط تولیدی سرمایه‌داری است. این دوران انتقالی را می‌توان بمثابة سازماندهی اقتصادی مبتنی بر تولید خرده‌کالائی مشخص کرد. البته در مورد خود این اصطلاح در بحث باز است، ولی بهر حال در این دوران تولید کننده اصلی رعیت یا کارگر مزدور نیست، بلکه تولید کننده کوچک است که به ابزار تولید و معاش دسترسی دارد. در واقع تبدیلی که در کار است نه تبدیل از رعیت به کارگر مزدور بلکه از این تولید کننده مستقل به کارگر مزدور می‌باشد و این تبدیل راه را برای رشد سرمایه‌داری می‌گشاید تا به معنی واقعی کلمه وجه تولید غالب گردد. و هم از این روست که یکی از مشخصه‌های پرولتاریا دقیقاً "آزادی و نه بندگی شخصی او محسوب می‌شود.

این دوران انتقال کوتاه‌تر از آن دوران انتقالی است که وجه تولید برده‌داری را از وجه تولید فئودالی جدا می‌سازد. از این رو بواسطه بغرنج بودن موقعیت، تحلیل اجتماعی - اقتصادی مشکلات بیشتری را طرح می‌کند. بطور کلی آنچه ما در اینجا با آن سروکار داریم بیان قانون تکامل ناموزون و مرکب است. چنانچه خواهیم تعریف واقعاً

موجزی از مناسبات تولیدی غالب در فلاندر، برابان، لمباردی، توسکانی، راینلند، و حتی مناطقی از فرانسه و انگلستان در پایان قرن پانزدهم بدست دهیم با مشکل عظیمی روبرو خواهیم شد. مشکل بتوان میان آنها یک فصل مشترک یافت. اینجاست که مناسبات تولیدی شبه فئودالی با آن مناسبات تولیدی که تولید خرده کالائی را دربر میگیرند و مناسبات تولیدی شبه سرمایه داری موجود است. همچنین آغاز تولید مانوفاکتوری سرمایه داری که بنقد بر مبنای کار مزدوری استوار است نیز یافت میشود. با این وصف غیر ممکن است که بتوان کلیه این عوامل را در یک فرمول مثلاً "فئودالیزم یا سرمایه داری خلاصه نمود. این است مساله مورد بحث من. علیرغم خصوصیات ویژه این دوره، ما به روشنی با یک مرحله انتقالی روبروئیم.

برژه: ولی حتی اگر بتوان گفت که تحت وجوه تولیدی برده داری یا فئودالی، عوامل وجه تولید جدید بنقد به صورت مناسبات اجتماعی تولیدی جدید شکل گرفته بود آیا میتوان گفت که عناصری از سوسیالیزم نیز می تواند بمثابه مناسبات تولیدی جدید در دل جامعه سرمایه داری انگشاف یابد؟

مندل: به روشنی خیر. البته می توانیم بگوئیم که شرایط لازم جهت بوجود آمدن جامعه بی طبقه در دل وجه تولید سرمایه داری شکل می گیرد. اما مناسبات اجتماعی شده تولیدی خیر. دقیقاً "به همین دلیل است که جز با سرنگون کردن قطعی قدرت بورژوازی، جز با نابودی دولت بورژوائی، جز با تهاجم مستبدانه علیه حق مالکیت - این بیان مارکس و انگلس در بیانیه کمونیست است - ظهور جامعه انتقالی میان سرمایه داری و سوسیالیزم غیر ممکن است. این موضوع بهیچوجه دلیلی علیه مفهومی که اتحاد شوروی را یک جامعه انتقالی نظیر نمونه های قبلی جوامع انتقالی می شناسد، محسوب نمیشود. بلکه صرفاً "دلیلی بر توجیه ارتباط متفاوتی میان مناسبات تولیدی نوین و قدرت دولتی است. در واقع این یکی از قویترین عوامل تحلیل ما بشمار می آید. مناسبات تولیدی ما بعد سرمایه داری نمیتوانند در دل جامعه ای که بورژوازی و دولت بورژوائی بر آن حاکم است شکل بگیرند. این نکته به این معنی است که ظهور چنین مناسبات تولیدی فقط و فقط پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی ممکن است.

این مساله ما را به نقطه شروع بحث برمیگرداند. در تاریخ بشر یک مرحله انتقالی یعنی جامعه ای در حال انتقال میان دو وجه تولید اصلی و "بی درپی" پدیده های منزوی و محدود به جامعه شوروی و مسائل مربوط به گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم نیست. این پدیده ای است که در طول تاریخ بشری بارها خود را نشان داده است. مثلاً آن

مارکسیست‌هایی که علاقمند به مطالعهٔ جوامع آفریقائی هستند با یک نکتهٔ ویژه و جالب روبرو می‌شوند: جامعهٔ آفریقائی را در زمان اشغال استعماری آن و حتی در مرحلهٔ فوری مابعد این اشغال چگونه می‌توان تعریف کرد؟ این مسأله ناشی از آنست که اشغال استعمارگرانه آفریقا منجر به یک تبدیل کامل و ریشه‌ای مناسبات تولیدی بومی، خاصه در دهکده‌ها، ولی حتی تا حدودی در خارج از دهکده‌ها نیز نشد. درواقع غیرممکن است بتوان آفریقای سیاه را در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و نیمهٔ نخست قرن بیستم شناخت مگر اینکه مفهوم آشکارا انتقالی "طبقات اجتماعی در حال شکل گرفتن" یا "طبقات اجتماعی در حال تکوین" را بکار گیریم. درواقع این ذرهٔ منطقی درون کلیهٔ نظرات بااصلاح سوسیالیزم "آفریقائی" است که مطابق آنها مارکسیزم بدرد شناخت آفریقا نمی‌خورد. چنین نظراتی بوضوح کاملاً "خطایند و در فهم روند تاریخی به‌بیراهه می‌روند: اینها با گرفتن عکس فوری از یک لحظه از تکامل، دیگر نمیتوانند کل جریان تکامل را درک کنند. اما عکس فوری حتی اگر تکان هم خورده باشد کاملاً "بی‌فایده نیست وقتی با دهکده نمونه آفریقائی در اواخر قرن نوزدهم یا اوایل قرن بیستم سروکار داریم - خاصه وقتی هشتاد الی نود درصد جمعیت در چنین دهکده‌هایی زندگی می‌کنند - نمیتوان گفت که اربابان فئودال یا سرمایه‌داران یا توده‌ای از پرولتاریا یا دهقانهای که در حال تبدیل به دهقان بی‌زمین هستند، روبرو هستیم من اینجا از دهکده نمونه آفریقائی صحبت میکنم و نه از دهکده عربی که وضع متفاوتی دارد، و نه از دهکده آفریقائی جنوبی یا مستعمره‌هایی که در کل اسکان سفیدپوست‌هاست، و نه از شهرهای مستعمره نشین، که اینها نیز وضع متفاوتی دارند. البته موارد فئودالیزم یا شبه فئودالیزم در برخی از کشورهای آفریقائی و در برخی از مناطق به‌چشم می‌خورد، حتی موارد کشاورزی شبه سرمایه‌داری یا مناسبات تولیدی شبه سرمایه‌داری نیز موجود است. بقایای برده‌داری نیز اینجا و آنجا هنوز باقی است. اما تکرار میکنم، درکل با روندی روبرو هستیم که در آن بخش اعظم جمعیت خود را عمدتاً "در مرحله انتقال از جامعه بی‌طبقه به جامعه طبقاتی می‌یابند.

روشن است که تحلیل این جوامع در چارچوب فکری پیشنهادی ما بمراتب راحت‌تر است تا در قالب یک مارکسیزم بغایت ساده شده. اگر کسی فکر میکند که اشیاء صرفاً "یا سفیدند یا سیاه، جوامع یا سرمایه‌داری‌اند و یا جامعه بی‌طبقه، قدرت یا بطور دمکراتیک در دست کارگران است یا - بنابه تعریف از قبل تعیین شده - در دست یک طبقه جدید، چنین شخصی صرفاً "با سلسله‌ای از مسائل مرموز و غیرقابل فهم روبرو خواهد شد. اما چنانچه این ساده‌گرائی‌های افراطی را کنار بگذاریم و به آن شکلی از تحقیق بازگردیم که جامع کلیه ابعاد مسائل اساسی باشد، در جواب به مسائلی از این دست که جامعه

طبقاتی کدام است، چه چیز به معنای محو تدریجی طبقات اجتماعی است و چه چیز را جامعه بی طبقه می توان دانست، دیگر ملاحظه این واقعیت که دوران انتقالی بیش از آن بطول انجامیده که در ابتداء حدس میزدیم ما را متحیر نمی سازد. صرفاً "به این دلیل که یک جامعه معین به مدتی طولانی تر از آنچه پیش بینی شده بود، دوام آورده نمیتوان یکباره منکر شد که این یک جامعه انتقالی است. صرفاً" به این دلیل که یک دوران انتقالی پیچیده تر و به بیان غیرمتعارف کمتر "پویاست" و "انتقالش" کندتر از آنچه پیش بینی میشد، رخ میدهد نمیتوان آن را انتقالی خواند. این واقعیت که شخصی روی یک پل به عوض آنکه پیش برود توقف کرده، نه خصلت واقعی پل را تغییر میدهد و نه نفی عمل گذار از پل محسوب میشود. بلکه خیلی ساده این معنی را میدهد که عوامل تاریخی و یا فردی آهنگ قدم برداری، جهت مستقیم و امکانات پیشرفت مسافر را تغییر داده اند. پل همچنان بطور اساسی به مثابه وسیله ارتباط میان دو کناره و برفراز آب تعریف میشود. بهمین ترتیب، یک مرحله انتقالی میان سرمایه داری و سوسیالیزم، حداقل از نظر ساختاری، چنین تعریف میشود که دیگر تولید کالائی تعمیم یافته وجود ندارد، دیگر ابزار تولید، کالا نیستند و از این رو بنابه تعریف خصلت خود رابه عنوان سرمایه از دست داده اند، دیگر طبقه سرمایه دار که قبل از انقلاب اجتماعی در کشور وجود داشت قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در دست ندارد، اما درعین حال هنوز مناسبات تولیدی واقعاً "سوسیالیستی، خودگردان و آزاد میان تولیدکنندگان همبسته موجود نیست، و در عوض ترکیب دوگانه ای از عوامل گذشته و عوامل آینده در دست است.

اما این ترکیب دوگانه به مناسبات ویژه ای منجر می شود و شاید از این نقطه نظر است که ما توانسته ایم تا حدودی تحلیل تروتسکی را به پیش ببریم. این ترکیب به مناسبات تولیدی ویژه ای در این مرحله انتقالی منجر می شود. اینجا من باید یک مساله نظری را عنوان کنم که فهم آن چندان آسان نیست اما یکی از مسائل نظری کلیدی در شناخت واقعیت اجتماعی - اقتصادی اتحاد شوروی محسوب میشود. غرض من تمایز میان مفهوم مناسبات تولیدی خاص، که خصلت هر صورت بندی اجتماعی را تعیین می کند، یا مفهوم وجه تولیدی است. یک صورت بندی اجتماعی معین بدون مناسبات تولیدی به منزله یک صورت بندی اجتماعی بدون تولید است، یا عبارت دیگر یک صورت بندی اجتماعی است که نمیتواند باقی بماند، بیجان و مرده است. با اینکه کاملاً درست است که بگوئیم هیچ صورت بندی اجتماعی بدون مناسبات تولیدی خاص آن، وجود ندارد اما خطاست که بگوئیم هرگونه مناسبات تولیدی خاص ضرورتاً بیان وجود یک وجه تولیدی خاص یا غالب میباشد. یکی از مهمترین تمایزات میان دوره های انتقالی و "مراحل پیشروی" بزرگ تاریخ که مارکس در دیباچهایش به درآمده به نقد اقتصاد سیاسی برشمرده، دقیقاً در این

است که دوره‌های انتقالی دارای یک وجه تولیدی خاص نیست، درحالیکه مراحل تاریخی اساساً "بوسیله چنین وجوهی تعریف میشود. بگذارید ابتداء به شرح نظری این تمایز بپردازیم تا بعد در پرتو آن به تحلیل اجتماعی - اقتصادی اتحاد شوروی بازگردیم.

یک وجه تولیدی دارای ساختار است و تغییرات کمی و تدریجی که در اثر تکامل‌های بعدی در آن ایجاد می‌شود تا آن حد ممکن است که با منطق درونی کل وجه تولیدی سازگار باشد. اینست وجه مشخصه یک وجه تولیدی، یعنی در کل اگرچه ممکن است ناگسستگی و تناقض داشته باشد ولی بهر حال یک کلیت ارگانیک باقی می‌ماند. این کلیت، چون هر چیز ارگانیک دیگر، میتواند خود را کم و بیش بطور خودکار باز تولید کند. غرض من این نیست که این بازتولید تنها بوسیله مکانیزم اقتصادی انجام می‌گیرد. این خصلتی است که در تحلیل نهائی صرفاً "در مورد وجه تولید سرمایه‌داری صادق است. در وجه تولیدی پیشا سرمایه‌داری، ارتباط متقابل میان راه‌های گوناگون بازتولید اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک با آنچه در جامعه بورژوایی وجود دارد بسیار متفاوت می‌تواند باشد. اما جوهر مساله یکی است. زمانی که این ساختار به سیر مدار خود می‌افتد، در داخل این مدار باقی میماند و فقط از طریق انقلابات و ضدانقلابات اجتماعی، از طریق انفجارها و تکان‌های شدید و خشونت‌بار می‌تواند از این مسیر خارج شود.

از طرف دیگر مناسبات تولیدی یک جامعه انتقالی میان دو وجه تولید، دقیقاً "بواسطه خصلت عام دوگانه خود، میتواند بنابه منطق حرکت خود تجزیه پذیرد و در جهات متفاوت تکامل یابد، بدون اینکه الزاماً "از تکان‌های انقلابی تاثیر ببیند که نظایر آن (یعنی انقلاب‌های اجتماعی) برای گذار از یک وجه تولید به وجه تولید دیگر لازم است. مثلاً "تسخیر قدرت توسط تولیدکنندگان خرده‌کالائی لازمه گذار به تولید خرده کالائی نبود. یک "دولت تولید خرده‌کالائی" ایجاد نشد. در واقع یک دولت فئودال وجود داشت و بعد از آن یک دولت بورژوائی ظهور سرمایه‌داری مستلزم یک انقلاب اجتماعی و سیاسی جهت از هم پاشاندن مناسبات تولیدی استوار به تولید خرده کالائی نبود. در زمینه‌ای که توسط بازار جهانی سرمایه‌داری، یعنی غلبه مناسبات سرمایه‌داری بر بازار، تعیین شده بود. صرف نفوذ و بسط سرمایه پولی در اقتصاد کافی بود تا موجب از هم پاشیده شدن مناسبات تولیدی خرده کالائی گردد. می‌توان گفت که تفاوت اساسی میان مناسبات تولیدی مشخصه مراحل انتقالی از یکسو و وجه تولیدی از سوی دیگر در درجه ثبات بطور کیفی متفاوت آنهاست.

بررسی وضع اتحاد شوروی در پرتو این تمایز ما را به چند نتیجه میرساند. نخست آنکه برخلاف نظری که مناسبات تولیدی در اتحاد شوروی را اساساً "سوسیالیستی میدانند، به سادگی میتوان نشان داد که بواسطه فقدان یک رژیم واقعی تولیدکنندگان همبسته و

بواسطه شرایط تبعیت و ناتوانی که در آن شرایط توده تولیدکنندگان مستقیم رودرروی مدیران وسایل تولید قرار دارند، واژه "سوسیالیست" نمیتواند در مورد این مناسبات بکار رود مگر اینکه کاملاً "از محتوای خود خالی شود. این صرفاً "یک داوری" قراردادی" اخلاقی و ذهنی نیست. گرچه هیچ دلیلی وجود ندارد که منکر این جنبه از تحلیل مارکسیستی بشویم: یک مارکسیست هرگز ستم را نمی‌پذیرد، حتی اگر رژیم ستمگر از نظر تاریخی متریقی‌تر از رژیم قبلی باشد اما اضافه براین یک داوری اقتصادی عینی نیز هست: میدانیم که برنامه‌ریزی عالی و هماهنگ از طریق بوروکراتیک محال است. دمکراسی سوسیالیستی و نظارت آزادانه بوسیله توده‌ها و وسیع‌ترین حد خود - مدیریت جهت رسیدن به این هدف ضروری است.

ثانیاً "برخلاف نظری که مناسبات تولیدی در اتحاد شوروی را اساساً "سرمایه‌داری معرفی مینماید، به سادگی میتوان نشان داد که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به هیچ رو به "سلطه اربابان ابزار تولید بر تولیدکنندگان مستقیم" ختم نمیشود، بلکه رشته‌ای تام از خصوصیات دیگر را نیز ایجاب مینماید. مهم‌ترین آنها از این قرار است که ابزار تولید خود کالا باشد و مابین واحدهای تولیدی به شکل خرید و فروش ماشین‌آلات، مواد خام و غیره در گردش باشند. اضافه براین، بیشتر قوانین دراز مدت انکشاف وجه تولید سرمایه‌داری در تضاد اساسی موجود در یک کالای ساده نهفته است، یعنی در تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله. تصادفی نیست که مارکس نخستین جلد سرمایه را (و هرچه در تحلیل اقتصادی وی از آن منتج می‌شد) بدین شکل بنیاد نهاده است. هیچ یک از این مسائل به واقعیت اجتماعی - اقتصادی اتحاد شوروی منطبق نیست.

سوم آنکه اگر بگوئیم مناسبات تولیدی در اتحاد شوروی نه سوسیالیستی و نه سرمایه‌داری بلکه مناسبات تولیدی جامعه جدیدی است که تحت تسلط طبقه استثمارگری قرار دارد، باید ریشه‌های پیدایش این طبقه حاکم جدید و مرموز را نشان بدهیم، طبقه‌ای که تا به ساعت تسخیر قدرت بطور کامل ناموجود است. باید نیروی حرکت و قوانین حرکت پیدا کنیم. و این کاری است که هیچ یک از معتقدین به این نظریه هرگز قادر به انجام آن نبوده‌اند. گذشته از همه اینها، باید نشان داده شود که این مناسبات تولیدی که قرار است مشخصه یک وجه تولیدی جدید باشند ثبات و ظرفیت باز تولید خود را نظیر سایر وجه‌های تولیدی دارند. اما این خلاف تمام آن چیزهایی است که ما در مورد جامعه شوروی میدانیم، تازه اگر از "دمکراسی‌های خلقی" نام ببریم. علاوه براین باید خاطر نشان ساخت که هر مارکسیستی که نشان "طبقه جدید" را به بوروکراسی شوروی الصاق می‌کند، ناگزیر است خصلتی متریقی برای این بوروکراسی در مقایسه با بورژوازی قائل شود و دستاوردهای عظیم اقتصادی و فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی را

به حساب این "طغه حديد" بويسد ، همانطور كه دستاوردهای قرن نوزدهم را بايد به حساب بورژوازی هشت .

حال اگر ما اين سه فرض را رد كنيم ، تنها يك راه باقی میماند : با مناسبات توليدي خاص و دوكانه يك كشور خاص (ياكروهي از كشورها) روبرويم . به عبارت ديگر ، با تحليل مناسبات توليدي خاصي مواجه هستيم كه نه بشكلي عام ، بلكه ويژه مرحله انتقال از سرمايه‌داري به سوسياليزم است ، بلكه ويژه جامعه‌ای است كه اگرچه در حال گذار از اين مرحله است . ولي اين تجربه بشكل روندهای تكاملی خاصی در يك زمينه تاريخی معين شكل گرفته است . اين بدان معنی است كه اين مناسبات توليدي نسبت به مناسبات توليدي مشخصه وجه‌های توليدي باثبات بسيار تكان‌پذيرتر است ، ولي در عين حال ثبات اين مناسبات بيش از آنست كه بنا بر اين فرض كه با پديده‌ای سخت کوتاه مدت سرو كار داريم پيش‌پي می‌شد .

برژة : پس اگر همچون تروتسكي ، ما هر مرحله حرکت جامعه ما بعد بورژوازی را در قالب مبارزه طبقاتی در سطح جهانی تحليل كنيم ، به اين نتيجه ميرسيم كه اگتبر ۱۹۱۷ ، اين نخستين انقلاب سوسيالستي پيروز ، سرآغاز يك مرحله جهانی از انتقال است كه طول اين مرحله ، هرچند كه با دقت قابل برآورد نباشد ، نسبتاً " طولانی‌تر از آنست كه انقلابيون روسيه درست قبل از بدست گرفتن قدرت پيش‌پي می‌کردند . دورانی طولانی‌تر از آنچه در نوشته‌های خود تروتسكي هم فرض شده است . آیا با اين نتيجه‌گيري موافقید ؟

مندل : هم بله و هم نه . ميدانيد كه مساله به اصطلاح "قرنهاي گذار" نقش خاصی در تاريخ بين‌الملل چهارم ايفا كرده است . * من نميخواهم حرفهايم غلط تفسير شوند و مهمتر از آن نميخواهم اين فكر را ايجاد كنم كه گرايشی ذاتی درون پرولتاریا كه بطور ارگانیک و ساختاری به آن مرتبط است يك روند تاريخی معين را بطور قدری تعیین می‌كند ، چرا كه در حقيقت اين روند بايد در زمينه آزمایش قدرتی ميان طبقات بهنگامی كه دوران سقوط سرمايه‌داري آغاز شده بود درك شود . آنچه ما در اتحاد شوروی ملاحظه كرده‌ايم ، يعني استخوان سفت كردن بوركراسی در طول نیم قرن ، ناشی از هيچ تقدير خاص ياهيچ ضرورت عینی ويژه‌ای نيست . اين پديده محصول ترکیبی از شرایط تاريخی يگانه است . اين واقعيت كه اين نظام بوركراتيك تا شرق اروپا گسترش يافته ، و عميقاً " بر

* اشاره مندل به بحث‌هایی است كه در دوران دهه ۱۹۵۰ در داخل بين‌الملل چهارم در رابطه با ماهيت كشورهای اروپای شرقی و نقش بوروكراسی‌های گارگري در دوران گذار در گرفته بود . مترجم .

ساخت‌های سلطه و سازماندهی در دولتهای کارگری حتی در چین، ویتنام و کوبا اثر گذاشته، تحلیل ما را بی اعتبار نمی کند. زیرا روشن است که آنچه در این کشورها گذشته، محصول فرعی چیزی است که در اتحاد شوروی رخ داد و تکاملی مستقل از قدرت بورکراسی شوروی و یا مستقل از زمینه جهانی که این بورکراسی در آن رشد کرده، نداشته است.

بهر حال این مساله باقی میماند که آیا پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای صنعتی پیشرفته یا بعبارت دیگر در کشورهایی که بنقد پرولتاریا اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل میدهد، میتواند هم در این کشورها و هم در سطح جهانی روندی را آغاز نماید که تجربه انقلابهای پرولتری قرن بیستم را "بورکراسی زدائی" کند و شتاب این روند چنان سریع باشد که از تداوم خود پدیده بورکراسی نیز مبهوت کننده تر بنماید یا نه؟ اینجا داوری نهائی با تاریخ خواهد بود. چنانچه روشن شود مارکسیستهای انقلابی در این مورد دچار توهماتی بوده اند، آنوقت لازم خواهد بود که در مورد ریشه های عمیق تر تاریخی و اجتماعی بورکراتیزه شدن نتایج جدیدی متفاوت از آنچه عموماً از تحلیل مارکس، لنین، تروتسکی و بین الملل چهارم منتج می شود اتخاذ کرد. اما بدون دردست داشتن شواهد و مدارک، اتخاذ چنین نتایج عجولانه ای، عملی غیر قابل توجیه، سطحی و غیر مسوول است، خاصه از نظر مارکسیست ها که صرفاً "نظریه پرداز یا تاریخ نگار نیستند، بلکه پیش از هر چیز مبارزند، کسانی هستند که میخواهند در جریان تاریخ بمنظور تغییر آن آگاهانه مداخله نمایند.

من شخصا " فکر میکنم که وقایع آینده ما را در این زمینه با شگفتی های خوشایندی روبرو خواهد ساخت. با در نظر گرفتن شرایط امروزه، با در نظر گرفتن غنای نسبی اقتصاد، وزنه سنگین عددی پرولتاریا در کل جمعیت، و سنت های سیاسی دمکراتیک و سطح بالای مهارت فنی و فرهنگی پرولتاریا، بعید می بینم که در کشورهایی چون فرانسه ایتالیا، اسپانیا، انگلستان یا ایالات متحده هیچ چیز بتواند توجیه کننده این نظر باشد که ما بین سرنگونی سرمایه داری و رسیدن به جامعه سوسیالیستی گذاری بمدت چند قرن و یا قرن ها حاکمیت بورکراسی (حتی اگر ملایم تر از بورکراسی شوروی هم باشد) رخ خواهد داد.

برژه: آیا یک نظام مبتنی بر خود - مدیریت نیازمند درجه معینی از تکامل نیروهای تولیدی که شرایط قبلی جهت عملکرد این نظام را فراهم آورد نیست؟ و آیا نظریه مارکسیستی بحثی از آن شرایط قبلی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که امکان میدهد تا مناسبات تولیدی نوین تثبیت گردند و بصورت یک وجه تولیدی شکل گیرند، ندارد؟

مندل: این سوال در واقع دوما ساله را مطرح می‌کند. یکی اینکه شرایط قبلی لازم برای اضمحلال اقتصاد بازاری و اقتصاد پولی کدامند؟ و دیگر آنکه شرایط قبلی لازم برای اضمحلال تقسیم اجتماعی کار میان تولیدکنندگان و مدیران کدامند؟ به نظر من ثروت کنونی پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی امکان حصول سریع به چنان درجه‌ای از توسعه اجتماعی را میدهد که کل نیازهای مادی اصلی انسان را کاملاً برطرف سازد. این بدیهی‌ترین معیار سنجش امکان، و در واقع ضرورت، از بین رفتن مقولات بازار و پول است. چرا که در چنین شرایطی این مقولات صرفاً کارکردی مخرب خواهند داشت. ما میتوانیم از هم‌اکنون تاثیر این مساله را در اقداماتی که جهت "سازمان دادن" و فور کشاورزی در بازار مشترک اروپا براساس اقتصاد بازاری صورت می‌گیرد مشاهده نمائیم. علاوه بر این من معتقدم که تقلیل فوری مدت کار در روز به نصف ساعات کنونی کاملاً امکان‌پذیر است. برای آنکه خود – مدیریت بیش از یک شعار باشد و تحقق یابد این شرط مادی قطعاً ضروری است، اگرچه بخودی خود کافی نیست. اگر تولید کنندگان وقت نداشته باشند که کارخانه‌های خود، محله‌های خود و دولت را اداره نمایند – تازه از فدراسیون دولتهای سوسیالیستی هم که یاد نکنیم – هرچه هم که دم از خود مدیریت بزنیم، باز سیاستمداران حرفه‌ای و کارمندان اداری و در نتیجه دیوان سالاران بالقوه باقی خواهند ماند که کنترل مدیریت را در اختیار خواهند داشت. ولی امروزه شرایط برای کار نیمه روز و تعلیمات دانشگاهی مجانی و همگانی در کلیه کشورهای صنعتی مهیاست.

برژه: اما آیا در سال ۱۹۲۰ هم این شرایط موجود بودند؟

مندل: خیر، من از زمان حاضر و امروز بحث میکنم.

برژه: پس در سال ۱۹۲۰ این شرایط وجود نداشت؟

مندل: در روسیه که حتماً وجود نداشت.

برژه: در مورد آلمان به سال ۱۹۲۰ چگونه؟ وجود داشتند؟

مندل: در کوتاه مدت خیر، ولی در فاصله زمانی طولانی‌تری احتمالاً وجود داشتند. در صورت پیروزی انقلاب سوسیالیستی آلمان و ادغام آن با اتحاد شوروی چه رخ میداد؟ پاسخ به این سوال آسان نیست. من اینجا به نکته‌ای اشاره میکنم که احتمالاً همه از آن باخبر نیستند. در دهه ۱۹۳۰ در آلمان اقدامات اولیه جهت تولید نخستین

کامپیوتر الکترونیک به عمل آمده بود و این در دوران سلطه رژیم رخ داد که به غایت از نظر اقتصادی و سیاسی مرتجع بود. اگر در نخستین سالهای دهه بعد از ۱۹۲۰ در آلمان با آن درجه بالایی رشد نیروهای فکری آن، رژیم سوسیالیستی مستقر بود، به گمان من انقلاب سوم تکنولوژیک پانزده یا بیست سال زودتر از آنچه تحت نظام سرمایه داری رخ داد می توانست بثمر برسد. فراموش نکنیم که انیشتین در آلمان بود و تکامل انرژی هسته ای - که علیرغم تمامی تناقض هایش به شرط آنکه ملاحظات ایمنی اولویت کامل بر ملاحظات هزینه (تا چه رسد به ملاحظات سودآوری) داشته باشد، برای بشریت نوید تازه است - امکان توسعه ای عظیم را در زمینه یک آلمان سوسیالیستی و اروپای سوسیالیستی فراهم می ساخت. اما این همه بیش از حدسیات نیستند. نمیتوان بر پایه "اگرها" فرضیه ساخت. بهتر است به آنچه امروز انجامش ممکن است بازگردیم. امروز شرایط بالقوه موجود است.

هر مباحثه ای میان آنها که انقلابی را که به آن خیانت شده و یا ورشکستگی اش آشکار شده محکوم می کنند با کسانی که مداحان انقلابی هستند که هنوز رخ نداده، روشن است که بحثی نامطمئن، بدون قطعیت و پراز فرضیات باقی خواهد ماند. مدرک قاطع که هر شکاکی را متقاعد نماید الگوئی خواهد بود که بر مبنای انقلابی پیروزمند فراهم آید، انقلابی از نظر کیفی بالاتر از آنچه امروز در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و یا جمهوری خلق چین موجود است باشد. به یک معنی این مطلب توضیح میدهد که چرا حتی برای نظریه مارکسیستی مشکل است آخرین کلام را در باب ماهیت اتحاد شوروی، در باره ماهیت مرحله انتقالی، و ماهیت مسائلی که باید حل شوند و راه های حل این مسائل به زبان آورد. چرا که آزمایش عملی هنوز در هیچ یک از دو جهت رخ نداده است و کلام نهائی در نظریه زمانی ارائه میشود که کلام نهائی در عمل ارائه شده باشد. بسیار مشکل است که آنچه را که هنوز در زندگی واقعی روشن نشده است تمام و کمال در حیطه نظری پیش بینی کرد.

برژه: برای اینکه مسائل ویژه مرحله انتقالی را بشکل مشخصی بشناسیم، بهتر است نگاهی به جامعه موجود در اتحاد شوروی بیندازیم و سوالاتی چند درباره مناسبات اجتماعی که واقعا "در آنجا موجود است مطرح کنیم. در آغاز این سوال مطرح میشود: شکل واقعی آن روابط دوگانه ای که به عنوان مشخصه هر جامعه انتقالی از آن نام بردید در اتحاد شوروی چیست؟ دقیقتر بپرسم، چگونه باید قدرت بورژوازی را تجزیه و تحلیل کرد که نه فقط در طول سی سال گذشته وضعیت خود را حفظ کرده، بلکه به نظر می آید که عملاً "قلمرو دخالت خود را از طریق اختناق و ایفای نقش خود در اقتصاد و

غیره‌گسترده‌تر هم ساخته است؟ ماهیت این قدرت چیست؟ و این سوال، مساله دولت در اتحاد شوروی را پیش می‌آورد و این بنوبه خود مساله عام دولت در این دوران انتقالی را طرح میکند.

مندل: برخی ملاحظات مقدماتی لازمست. بیش از هر چیز باید گفت که بحثی که در غرب جریان دارد با فقدان اطلاعات روبروست و این فقدان اطلاعات اغلب بابتی توجهی و سبک فکری توأم می‌شود. صریح‌تر بگویم، اکثر کسانی که در مورد اتحاد شوروی بحث می‌کنند، نمیتوانند واقعیت اجتماعی - اقتصادی این کشور را با آنچه که لنین آن را یکی از مهمترین مشخصات ماتریالیزم دیالکتیک خوانده یعنی با همه‌جانبه‌نگری بررسی کند، یعنی تمام جوانب مساله را در نظر بگیرند و برخی جوانب را از برخی دیگر جدا نمایند. تاریخچه‌ای طولانی از شوروی‌شناسی در غرب - و من تحت این عنوان کم و بیش تحقیرآمیز کلیه جریانهای مختلف از اندیشه مارکسیستی را هم منظور دارم - از این دیدگاه همه‌جانبه‌نگر میتواند نوشته شود. این‌گونه شوروی‌شناسان هر دم یک جنبه از مساله را بستگی به شرایط و ضروریات پراگماتیک مبارزه سیاسی و حتی هوس شخصی و منافع شخصی، عمده می‌کنند. یک جا کوشش صرف نشان دادن خصلت محدود نیروهای تولیدی در اتحاد شوروی میشود، جای دیگر صرف نشان دادن اتلاف و اصراف بیهوده. یکی معتقد است که میان سطح پائین زندگی مردم و قدرت عظیم صنعتی تضاد موجود است، یکی دیگر از جهش در تکنولوژی بحث می‌کند و آن یکی از عقب افتادگی عظیم تکنولوژیک دم می‌زند و قس علی‌هذه.

علاوه بر این، مساله عمدتاً "این نیست که اطلاعات زیادی در دست نیست. برای پروراندن نظری که دستکم می‌کوشد جامع باشد، مساله عمده این است که باید رنج مطالعه کل مساله را به خود هموار کنیم و دائماً "بکوشیم تا عوامل اغلب متضاد را در یک نظر همه‌جانبه، پویا و جامع از واقعیت جامعه شوروی باهم تلفیق نماییم. من اغلب از برخورد سبک‌فکرانه و حتی غیرمسئولانه بسیاری از ناظرین غربی متعجب می‌شوم. اینان مثلاً "از بحرانهای اقتصادی صحبت می‌کنند که گویا "اقتصاد شوروی را همچون اقتصاد غرب دربر گرفته" بسیاری از اینان (و از جمله برخی که خود را مارکسیست می‌خوانند) این تفاوت "کوچک" را مهم نمیدانند که در کلیه کشورهای صنعتی غرب موج وحشتناکی از بیکاری آغاز شده ولی در همین حال بیکاری در کشورهای صنعتی اروپای شرقی وجود ندارد. آنها از این واقعیت بوسیله فرمولهائی می‌گریزند که در واقع خالی از هرگونه محتوی جدی نظری است. مثلاً "می‌گویند: "بله، ولی در شوروی بیکاری مخفی، پنهان شده درون کارخانه‌ها، موجود است". تنها "تفاوت" در این است که کارگران شوروی همچنان مزد

میگیرند درحالیکه کارگران بیکار شده در غرب به خیابانها ریخته میشوند. و چرا طبقه حاکم در کشورهای صنعتی سرمایه‌داری، علیرغم اینکه این کشورها ثروتمندتر از اتحاد شوروی هم هستند، فاقد این اراده یا توانائی هستند که بیکاری "آشکار" را از میان ببرند و به جای آن بیکاری مخفی بنشانند؟ بوضوح این مسائل به روش عمومی تجزیه و تحلیل برمیگردد و به عدم توانائی همه آنها که نمی‌خواهند با روشی همه‌جانبه در فهم واقعیت بسیار بفرنج اتحاد شوروی بکوشند.

دومین نکته مقدماتی مورد بحث من در مورد مشکل رسیدن به یک ارزیابی محتاطانه از ترکیب ثبات و عدم ثباتی است که به مدت طولانی مشخصه حاکمیت بورکراسی شوروی بوده است. و برآستی میتوان از ترکیب این دو نام برد. آیا میتوانیم فقط صحبت از ثبات بورکراسی بکنیم؟ از نظر آنان که امید به یک انقلاب سیاسی فوری یا درهم فروپاشیدن رژیم در کوتاه مدت بسته بودند، بله، باید از ثبات صحبت کرد. اما اگر کارنامه بیست و پنج ساله پس از مرگ استالین را بررسی نمائیم، خواهیم دید که حتی یک سال بدون تغییراتی مهم در اتحاد شوروی، در مقایسه با تصویر کهن ثبات یکپارچه، سیری نشده است. آیا میتوان گفت که اتحاد شوروی با کیش پرستش شخصیت استالین و اتحاد شوروی بدون کیش پرستش استالین کوچکترین تفاوتی باهم ندارند؟ آیا میتوان گفت که اتحاد شوروی با چنان سطح زندگی که مثلاً "با ترکیه قابل مقایسه بود، با اتحاد شوروی که سطح مزدکارگانش در حد مزد کارگران ایتالیاست دقیقاً" یکی هستند؟ آیا میتوان گفت که اتحاد شوروی با تولید سی میلیون تن فولاد در سال، همین شوروی امروز است که نخستین تولیدکننده فولاد جهان است و سالیانه بیست درصد بیش از امریکا تولید می‌کند؟ آیا میتوان گفت که اتحاد شوروی که در آن مخالفین فقط در اردوگاه‌های تار اجباری و در گولاگ جای داشتند و اتحاد شوروی امروز با جریانات سیاسی زنده‌اش، با سامیزدات‌ها (نشریات مخفی مخالفین - مترجم) بحث درهمه گونه محافل (نه صرفاً) میان روشنفکران، بلکه درون اتحادیه‌های کارگری) دقیقاً "مشابه یکدیگر هستند؟ از این نظرگاه هم مساله بفرنج‌تر مینماید. اما اینجا برخلاف آنچه در مورد نکته قبل گفتم کمبود ما چندان مربوط به فقدان روش تلفیق این اطلاعات نیست، فقدان خود اطلاعات است. ما بجز در باره مسائل اقتصادی و اجتماعی در سطح کل جامعه شوروی معلومات اندکی در دست داریم. ما راهنمای عمومی و ارقام کلی را میشناسیم: محاسبه ارقامی چون تولید صنعتی، درآمد ملی، وحتى سهم بورکراسی در توزیع درآمد ملی چندان مشکل نیست. این همه کم و بیش دانسته شده‌اند، اما آنچه مورد تحلیل ماست کشوری است با دویست و پنجاه میلیون نفر جمعیت. این جامعه بسیاری جوامع کوچکتر در دل خود دارد و اینجاست که ما اطلاعات بسیار کمتری در دست داریم. صرفاً برخی از

جنبه‌های واقعیت را از طریق مکاشفه‌های ناگهانی حدس می‌زنیم، از طریق نوری که گهگاه میدرخشد و از برخی منابع می‌شونیم که چه می‌گذرد.

بادرنظر گرفتن این دو اشاره مقدماتی، باید چند گرایش عام را از هم تمیز دهیم شناخت این گرایش‌ها که در ارتباط نزدیک با تحلیل ما از واقعیت اجتماعی - اقتصادی اتحاد شوروی بمثابة جامعه‌ای در مرحله انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم قرار دارند، ما را قادر می‌سازد که واقعیت مناسبات تولیدی ویژه این صورت‌بندی اجتماعی (وتکرار می‌کنم ویژه این صورت‌بندی اجتماعی و نه ویژه مرحله انتقالی بطور عام) بهتر بشناسیم.

پیش از هرچیز فکر می‌کنم باید هرنظری را که به رکود نیروهای تولیدی در اتحاد شوروی استناد می‌کند و معتقد است که اثرات اتلاف و اصراف کاملاً "اثرات برنامه‌ریزی را خنثی می‌کند بعنوان یک نظر ناسازگار با واقعیت رد کنیم. به‌گمان من با اینکه بحرانهای مکرر کاهش آهنگ رشد و اتلاف‌های وحشتناکی در اقتصاد شوروی وجود دارد (و این بی‌شک رتبه دوم را در جرائم محکومیت بورکراسی شوروی حائز است، بالاترین جرم آنست که سد راه خود مدیریت تولیدکنندگان، یعنی بخش زحمتکش جامعه، قرار دارد)، با این وصف، خودتداوم رژیم و رشد اقتصادی آن منجر به مجموعه اثراتی شده است که نفی وجود آنها عملی پوچ است، خاصه آن که وجود این اثرات یکی از مهمترین ریشه‌های تضاد در نظام کنونی محسوب می‌شود و یکی از مهمترین دلایلی است که باعث می‌شود بورکراسی از ثبات کمتری از گذشته برخوردار باشد.

باید افزود که دلایلی که برپایه سطح پائین زندگی مردم و سطح ناکافی مصرف در اتحاد شوروی مستقر شده‌اند، با اینکه هسته‌ای از حقیقت را در خود دارند، باید با احتیاط مورد استفاده قرار گیرند. پیش از هرچیز سطح زندگی را نباید با سهولت بدست آوردن مواد غذایی یکی فرض کرد از آنجاکه اتحاد شوروی به یک قدرت عظیم صنعتی بدل شده، تغییر در الگوی تقاضا و مصرف کارگران که در کشورهای سرمایه‌داری غربی رخ داده است، در اتحاد شوروی نیز گرچه با کمی تاخیر پیدا شده است. مثلاً "کمبود دائمی محصولات کشاورزی با کیفیت غیرقابل قبولشان مسخره است، ولی این بدان معنی نیست که سطح زندگی بدلیل چنین کمبودی را کد مانده است. در مورد بسیاری از اشیاء مصرفی صنعتی - خاصه در مساله مسکن (که مساله کم اهمیتی هم محسوب نمیشود) و وضع آن در زمان استالین و تا مدتی پس از مرگ او واقعاً "فجیع بود - مجموعه تغییراتی که در بیست و پنج سال گذشته روی داده‌اند عاقبت نتایج واقعی به‌بار آورده است. امروز تقاضاهای کارگران شوروی، حتی در حوزه مصرف، کاملاً متفاوت از تقاضاهایی است که در زمان استالین مطرح می‌کردند. این تقاضاها بسیار بیشتر به تقاضاهای کارگران در کشورهای صنعتی سرمایه‌داری شبیه شده‌اند.

از این لحاظ، فکر میکنم که ما باید با تاکید روی این مساله بحث را شروع کنیم - تاکیدی که در تمام جریانهای تجدیدنظرطلب یا خشم یا استهزاء برمی انگیزد - که مناسبات تولیدی در اتحاد شوروی استوار بر سازماندهی برنامه ریزی شده تولید به مقیاس وسیع میباشد، و این سازماندهی برنامه ریزی شده بر پایه مالکیت دولتی وسایل تولید استوار است، که خود شکلی از مالکیت اجتماعی است. هیچ تردیدی درباره برتری این جنبه از اقتصاد شوروی نمیتوان داشت، لاقلاً در پرتو یک نگرش دراز مدت که میان این بیان کلی با آن نتایج شورانگیز تمایز میگذارد که آنچه میگذرد را سوسیالیزم میخوانند یا رسیدن بهشت سوسیالیستی را مژده میدهند و دیگر حماقت‌هایی از این دست. هر ادعائی مشابه آنچه که بتلهایم و مکتب او عنوان می‌کنند که مالکیت وسائل تولید در اتحاد شوروی صرفاً "از نظر حقوقی اشتراکی شده و عملاً" کارخانه‌ها بخش معتابهای از وسائل تولید را در تملک خود دارند، مبنی بر عدم واقعیت برنامه ریزی اقتصاد شوروی و نتایج آن است. در این نظرات به پدیده‌هایی چون وجود بازار سیاه و یا تخصیص غیرقانونی برخی مصنوعات به بورکراسی از طریق مدارهای گردش موازی آنها، وزنه تعیین کننده‌ای در اقتصاد داده می‌شود. با اینکه بدون تردید چنین پدیده‌هایی واقعی و موجودند، ولی دارای آن وزن و اعتبار تعیین کننده نیستند.

تناقض بزرگی که مدافعان این نظریه که بورکراسی یک طبقه اجتماعی است با آن روبرو میشوند اینست که نمیتوانند خصلت اصلی هر طبقه حاکم در جامعه طبقاتی را در مورد بورکراسی نشان بدهند، یعنی حداقل در یک سطح عام روابط و وابستگی متقابل میان منافع و انگیزه این به اصطلاح طبقه حاکم را با منطق درونی نظام اقتصادی روشن نمایند. میان انگیزه و رفتار اکثریت طبقه سرمایه‌دار و منطق درونی نظام سرمایه‌داری نمیتواند تضاد وجود داشته باشد. بدون در نظر گرفتن این مساله کل تحلیل مارکسیستی از طبقات اجتماعی بطور کامل بی‌ربط میشود و ما با یک وجه تولید بی‌شکل و مجرد روبرو خواهیم شد که کاملاً "از نیروهای اجتماعی زنده جدا شده است و نقش روح مطلق هگل را ایفا میکند.

ولی روشن است که چنین رابطه‌ای در اتحاد شوروی وجود ندارد. آنچه ما در مورد انگیزه و رفتار بورکراسی میدانیم، خاصه آن بخش‌هایی از آن که ارتباط نزدیکی با مدیریت اقتصادی دارند و قاعدتاً "باید کنترل تولید مازاد اجتماعی را در دست داشته باشند، در جهت مخالف منطق اقتصاد با برنامه است. یکی از نقاط قدرت تحلیل مارکسیست‌های انقلابی - تروتسکیست‌ها - در مورد ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی این است که میتواند این جنبه از مساله را براساس درک مشخصی از بورکراسی و نقش متضاد آن در جامعه شوروی روشن کند. این تحلیل دربرگیرنده این واقعیت اساسی است که در مورد

بورکراسی ما با پدیده‌ای روبروئیم که از نظر کیفی و ساختاری با یک طبقه حاکم متفاوت است. از آنجا که مالکیت خصوصی وسائل تولید در اتحاد شوروی وجود ندارد، از آنجا که امتیازهایی که بورکراتها از آن بهره‌مندند اساساً مرتبط با نقش ویژه و وضعیت آنها در سلسله مراتب اداری است و از آنجا که این امتیازها همواره بواسطه فقدان مالکیت وسائل تولید تحت خطر قرار دارد، برای یک نظام اداری که بر مبنای منافع فردی بورکراتها استوار شده ممکن نبوده است منطق درونی حقیقی پیدا شود. تمام اصلاحاتی که در نظام مدیریت اقتصاد شوروی از اوایل دهه بعد از ۱۹۳۰ با اعلام اصل مشهور سود جوئی خصوصی در واحدهای تولید توسط استالین آغاز شد و همچنان تا این آخرین اقدامات ضد اصلاحی پیش رفت (چرا که آنچه امروز در جریان است ضد اصلاحی است که برخی از نتایج به اصطلاح اصلاحات لیبرمن را از میان میبرد)، کلیه این اقداماتی که طی چهل سال گذشته توسط بالاترین مراجع بنیاد پارتیستی بورکراسی اتخاذ شده (یعنی توسط آنهایی که می‌کوشند تا تعادل میان بخش‌ها، فراکسیون‌ها و گروه‌های متفاوت داخل بورکراسی را حفظ کنند) تا این تضاد اساسی نظام بورکراتیک را حل‌کنند هیچ فایده‌ای نداشته است. هیچ تدبیری نمیتواند در آن واحد هم منافع خصوصی بورکراتها و هم نیازها و ضرورت‌های یک اقتصاد با برنامه اجتماعی شده را برآورده نماید. از این رو هریک از این اصلاحات شکل نوینی از تناقض را ایجاد نموده که بنوبه خود نیاز به اصلاح جدیدی را پیش آورده که این یک‌نیز منجر به شکل تازه‌ای از این تناقض می‌شود و بدین منوال اوضاع ادامه می‌یابد. این واقعیت خود به تنهایی کافی است که نشان دهد بورکراسی یک طبقه حاکم نیست و در اتحاد شوروی یک وجه تولید با ثبات وجود ندارد چرا که چنین اوضاعی در یک وجه تولیدی تثبیت شده نمی‌تواند وجود داشته باشد و بهر حال پیشینه تاریخی ندارد.

تا آن حدی که بورکراسی جهت انباشت مالکیت خصوصی کوشش می‌نماید، دیگر قادر به اداره اقتصاد با برنامه نیست و تا آنجا که مجبور است اقتصاد با برنامه را بگرداند دیگر نمیتواند جهت انباشت امتیازهای مادی خود اولویت قائل شود. خطای کسانی که در بورکراسی تجسم "اراده به انباشت"، "تولید به خاطر تولید"، "رشد تولید در صنایع سنگین به بهای عقب افتادن صنایع سبک" یا هر چه از این دست را می‌بینند، این است که آنها تصویر رمز آمیزی از بورکراسی واقعی شوروی دارند. شاید چند برنامه ریز یا احتمالاً "تنی چند رهبر سیاسی بوده باشند که شور "تولید به خاطر تولید" یا "تولید جهت انباشت" را در دل پرورانده‌اند. بورکراتهای واقعی، از نوع زنده و کارآی آن که در دنیای واقعی زندگی میکنند بدون شک به انگیزه شور و اشتیاق‌های گوناگون کار میکنند، اما این شور و هوس‌ها به مراتب دنیوی‌تر از "تولید به خاطر تولید" هستند. شور آنها

مستقیماً وابسته است به مقام خاصی که بورکراسی در جامعه انتقالی شوروی اشغال کرده و به ارتباط مخصوص و متضادی که بورکراسی با نظام اقتصاد با برنامه دارد.

شاید تروتسکی به درجه وابستگی اکثر بورکراتهای شوروی به مالکیت عمومی کم بها می داد. اما اگر هم چنین باشد این خطا خیلی ساده صرفاً "در مورد شتاب حرکت است، یعنی او یک گرایش نطفه‌ای را ملاحظه کرد، ولی زودتر از واقع این گرایش را تعمیم یافته پنداشت. بهررو آنچه چشمگیر است اینست که اگرچه در کل خواسته‌های مدیران بورکرات بدور مساله انباشت خصوصی تمرکز نمی‌یابد، لیکن بیش از بیست و پنج سال است که سلسله‌ای از مسائل را طرح می‌کنند که منطق آنهاتیشه به ریشه اقتصاد با برنامه می‌زند.

وقتی مدیران خواستار حقوق بیشتر مدیریت هستند، آنچه در واقع منظور آنهاست داشتن حق اخراج کارگران، تعیین قیمت‌ها و تغییر برنامه تولید در انطباق با محرکهای بازار است. پرواضح است که تقاضاهائی این چنین در تناقض با منطق اقتصاد با برنامه است و چیزی بیش از مرحله‌ای موقتی در راه دوباره برقرار شدن مالکیت خصوصی نمی‌باشند. این نکته‌ای است که تروتسکی خود آن را پیش‌بینی کرده بود. بدیهی است که مدیران واحدهای بزرگ تولید اتومبیل یا لوازم برقی به ناگاه یکروز بیدار نمی‌شوند و نمی‌گویند "کارخانه‌ها را به ما بدهید". این مساله از طریق یک سلسله مراحل واسطه‌ای انجام میگیرد. از این لحاظ است که می‌توان گفت تناقضی میان تولید بزرگ که ساختار با برنامه دارد، اجتماعی، اشتراکی و در دست دولت است با بقای ضوابط بورژوائی توزیع وجود دارد. این بقای ضوابط بورژوائی توزیع اساساً "از بقای مقولات بازاری و پولی در حوزه ابزار مصرفی ریشه میگیرد و مبنای امتیازات بورکراسی است. ترکیب این همه با قدرت مطلق بورکراسی که انحصار مدیریت اقتصاد، دولت و جامعه را در دست دارد، عامل متضاد عظیمی را در مناسبات تولیدی که در اتحاد شوروی فراهم آمده ایجاد نموده است.

برژه: در پرتو این مسائل نقش و موضع طبقه کارگر در جامعه شوروی چیست؟ در مورد جامعه‌ای مشابه شوروی مثلاً "آلمان شرقی و زنه عظیم طبقه کارگر را میتوان دید. وزنه‌ای که شاید بطور غیرمستقیم ولی بهر حال بسیاری از تغییرات بزرگ را تعیین نموده، از جمله در سطح سیاسی و در سطح مدیریت و این نقش بمقیاس وسیعی در حال افزایش است.

مئدل: من در مورد بکار بردن عباراتی نظیر "بمقیاسی وسیع" احتیاط میکنم. چرا که میتواند این نظر را ایجاد کند که انگار ما در آستانه اصلاحات وسیع کیفی و

خودکار قرار داریم . ولی روشن است که اوضاع با وضع موجود در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صنعتی بسیار تفاوت دارد ، هم از نظر رابطه بین نیروهای اجتماعی و سیاسی و هم از نظر عدم توانائی بورکراسی در شکل دادن ایدئولوژی خود، که در نتیجه نمیتواند قدرت خود را برسمیت بشناسد بلکه مجبور است خود را بمثابه نماینده قدرت طبقه کارگر بنمایاند . من قبلاً " هم به تناقض دیگری از این نوع اشاره کرده بودم : این واقعیت که طبقه کارگر که به ظاهر و در تمام تبلیغات رسمی طبقه حاکم نموده میشود ، از کلیه حقوق سیاسی بی بهره است . در عین حال که در اداره اقتصاد و دولت سهمی ندارد ، عملاً " از حقوق و قدرتهای قابل توجهی برخوردار است که محصول مستقیم انقلاب اکبرند . باید این تناقض را درک کرد و نتایج آن را بخوبی متوجه شد .

از آنجا که بازار کار در اتحاد شوروی وجود ندارد و از آنجا که یک مدیر کارخانه در شوروی ، برخلاف رئیس یک واحد تولید سرمایه‌داری ، نمیتواند کارگری را از کار بیکار کند زیرا که این کار رسماً " غیرقانونی و عملاً " محال است ، یا به عبارت بهتر از آنجا که امنیت کار به مراتب در اتحاد شوروی بیشتر از کشورهای سرمایه‌داری است (البته اغراق نباید کرد ، این امنیت کار در شوروی مطلق نیست) کارگران شوروی میتوانند بسیاری از مسائل را بر محیط کارخانه تحمیل کنند که در کشورهای سرمایه‌داری ممکن نیست ، مثلاً " از سرعت آهنگ کار بکاهند . و ترکیب غریبی — بازهم بگوئیم دو گانه‌ای — موجود است از بی تفاوتی عظیمی نسبت به کوشش فردی و توجه عظیمی نسبت به مهارت فردی که تاحدودی درست عکس آن چیزی است که در جامعه سرمایه‌داری رخ می دهد .

به دوجنبه این تناقض نباید کم بهاداد ، چراکه جهت حرکت اجتماعی روشنی را نشان می دهند . بنا به آمار رسمی (با اینکه اغراق آمیزند باز مناسبتی با واقعیت دارند) امروزه ده میلیون نفر از کسانی که در کارخانه‌های اتحاد شوروی — به کار مشغولند دارای درجه دانشگاهی و یا فوق دیپلم از مدارس فنی هستند . این رقم درصد قابل توجهی از کل ۷۰ میلیون کارگر را تشکیل میدهد و سال به سال هم افزایش می یابد . بدون شک این مساله براعتامد به خود طبقه کارگر تاثیر می گذارد . تناسب قوا بین طبقه کارگر و بورکراسی را بطور اجتناب ناپذیری تغییر میدهد ، آنهم در جامعه‌ای که در ابتدا انحصار دانش اسلحه‌ای عظیم در دست صاحبان امتیاز محسوب میشد . اما هم اکنون زیر پای این انحصار بواسطه مساعی فوق العاده فرهنگی و فنی طبقه کارگر شوروی خالی میشود .

پس چگونه تحت این شرایط کارگران نسبت به کوشش تولیدی بی تفاوتی نشان میدهند ؟ پاسخ به این سوال مشکل نیست : بی تفاوتی پیش از هر چیز به این دلیل وجود دارد که توده‌های تولیدکننده عمیقاً " متقاعدند که دیگر هر کوشش واقعی بی حاصل است ،

چرا که از یک سو همه چیز تحت کنترل شدید مرکزی قرار دارد و از سوی دیگر نظم هرچیز هم بواسطه ائتلاف و اصراف بورکراسی از هم پاشیده است. هر حرکتی با خطرات بسیار جدی روبرو خواهد شد. از این رو مردم وضع موجود را می پذیرند و صرفاً "میکوشند به بهترین شکلی که ممکن است زندگی کنند. از عامل دیگری نیز باید یاد شود که گرچه عاملی فرعی است اما بدون اهمیت نیست (شاید در اروپای شرقی بیش از اتحاد شوروی اهمیت داشته باشد، اما حتی در شوروی هم دارای وزنه مهمی است). این عامل فاصله میان واقعیت و آمار است و به این دلیل وجود دارد که کار عمده ای صرف تولید کالاهائی میشود که در مدار گردش موازی مورد تجارت قرار میگیرد. یکی از دلائل آهسته کاری در بسیاری از واحدهای تولیدی بزرگ این است که بسیاری از کارگران ماهر پس از اینکه کارشان تمام میشود به خانه میروند و به مشاغل دیگری اشتغال میورزند.

ولی پس از ذکر تمام این واقعیات، باید این حقیقت را گفت که طبقه کارگر شوروی با مهارت های فنی اش با سطح بالای فرهنگیش و اشتیاق روشنش به تکمیل ظرفیت های فنی خود، عمیقاً از هرگونه شرکت واقعی در اداره دولت و اقتصاد محروم شده است. اصلاحات مختصری که در دهه بعد از ۱۹۶۰ انجام شد، دست بالا درجه مختصری از همکاری کارگران را در اداره چند مساله معدود اجتماعی چون قواعد کار و دستمزدها ایجاد کرد. علاوه بر این، این همکاری هم به حد رابطه میان دستگاه اتحادیه های کارگری (یا به عبارت بهتر بخشی از بورکراسی) و مدیران کارخانه ها خلاصه میشد. مثلاً "تشکیل مجامع عمومی اعضا اتحادیه ها را ایجاب نمی کرد، وگرنه مساله بسیار متفاوت می بود، یعنی ما را بنوع غیرمستقیمی از شرکت طبقه کارگر در اعمال قدرت، نظر آنچه در دهه ۱۹۲۰ وجود داشت می رساند.

پس چرا هیچ نمایش انفجاری از اعتراض کارگری علیه این روال کار که می باید بیشتر و بیشتر برای پرولتاریای شوروی غیرقابل تحمل باشد رخ نداده است؟ فکر میکنم دو دلیل اصلی برای این مساله وجود دارد. دلیل اول فقدان یک الگو و بدیل است. عبارت دیگر، بدبینی بسیار عمیق سیاسی و ایدئولوژیک حاصل انقلاب اکتبر و انحطاط استالینیستی آن در جهت الگویی از رهبری اجتماعی که ربطی به نیازهای کارگری ندارد، طبقه کارگر شوروی را عمیقاً ناامید کرده است. کارگران هیچ تمایلی به الگوی سرمایه داری هم ندارند. اما هنوز هیچ بدیل و راه سومی را نیز در نیا نمی بینند. کادرهای درون طبقه کارگر شوروی وجود ندارند که قادر باشند الگوی جدیدی از رهبری را ارائه نمایند. انهدام و ریشه کن کردن کلیه گرایش های اپوزیسیون کمونیستی توسط استالین و نابود ساختن همه کادرهای کمونیست تاثیر واقعاً مخربی بجا گذاشته است. درغیاب چنین الگو و بدیلی طبقه کارگر بسوی زندگی خصوصی، خواستهای فوری، سطح بالاتر زندگی و حتی ارتقاء

اجتماعی خود از طریق تحصیلات عالی (جنبه منفی مسابقه آموزشی که قابل انکار نیست) پناه برده‌است. کلیه این اشکال عقب‌نشینی عملاً "اجتناب‌ناپذیرند. دومین دلیل عمده این است که پیشرفت غیرقابل انکاری در سطح زندگی و شرایط کار طبقه کارگر شوروی رخ داده‌است. این پیشرفت، که پس از مرگ استالین تابحال، یعنی بیش از بیست و پنج سال تقریباً "بدون وقفه ادامه یافته، آنچنان جوی را میان کارگران ایجاد کرده که بیشتر اصلاح‌طلب است تا انقلابی. انفجارهای گهگاهی، برسر مسائل خاص ممکن است رخ دهد. مثلاً "زمانیکه کمبود مواد غذایی درکار است یا اختناق شدیداً افزایش می‌یابد. اما بطور معمول کارگران شوروی امیدوارند که وضع خود را با فشار گذاشتن دورن همین نظام بهتر خواهند کرد و نه با مبارزه طلبیدن همه‌جانبه علیه آن.

ترکیب این دو عامل علت انفجار سیاسی کنونی طبقه کارگر است (عواملی که ما آنها را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز مشاهده می‌کنیم). جهت انفجار بزرگتر باز هم چاشنی لازم است: یعنی یک پیروزی انقلابی در غرب، یا شکل‌گرفتن اپوزیسیونی کارآتر میان نیروهای غیرکارگری در اتحاد شوروی که بتواند با طبقه کارگر رابطه و تبادل نظر ایجاد نماید، یا تناقضات سخت عمیق و تکان دهنده درون خود بورکراسی و یا بحران‌های عمیق جدیدی در اروپای شرقی. میتوان امکانات دیگری را اضافه کرد، اما بهر حال چاشنی بیشتری لازم است تا وضعیت تغییر بنیادی یابد.

اینجا یک مساله شناخته نشده مهم دیگر وجود دارد: کارگران جوان شوروی چه فکر میکنند و جامعه را چگونه می‌بینند؟ غرض کارگرانی است که در طول پنج، شش سال گذشته از مدارس حرفه‌ای و فنی فارغ‌التحصیل شده‌اند، هرگز تجربه‌ای از دوران استالین و استالین زدائی نداشته‌اند، حتی اشغال چکسلواکی را هم ندیده‌اند که اخیرترین بحران بزرگ درون نظام حاکمیت بورکراسی به حساب می‌آید. این مساله بسیار مهمی است. در اینجا ممکن است با شگفتی‌های غیر مترقبه‌ای روبرو شویم. اما در این لحظه ما نمی‌توانیم امید بیش از حد به تغییراتی در آینده نزدیکی داشته باشیم.

برژه: باتوجه به آنچه هم اکنون در باره طبقه کارگر شوروی گفتید، شاید بهتر باشد به آنچه قبلاً "درباره ماهیت بورکراسی بحث کرده بودید برگردیم. من گاملاً "قبول دارم که بورکراسی قابل قیاس با طبقه حاکم در یک وجه تولید کلاسیک نیست (مثلاً "قابل قیاس با بورژوازی). اما آنچه برایم مورد سوال است، نه بطور کلی بلکه در رابطه با مورد خاص صورت‌بندی اجتماعی شوروی، این است: باتوجه به نقش عظیم دولت، خاصه در اقتصاد کشور، همانطور که برآن تاکید کرده‌اید، و باتوجه به انفراد کارگران از هم، آیا بورکراسی به‌چنان قدرت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دست‌نیافته

که دیگر خارج از طبقه کارگر قرار گرفته باشد؟ و اگر چنین باشد آیا موضع تروتسکی‌گه‌از بورکراسی کارگری بحث میکند یعنی از یک بخش از طبقه کارگر که از طریق آن دیکتاتوری پرولتاریا بشکل ناقصی اما واقعی اعمال می‌شود، از اعتبار نیفتاده‌است؟

مندل: اگر تعریف بورکراسی را صرفاً "به بالاترین قشر سلسله مراتب محدود کنیم، واضح است که نمایش هرنسبیتی بین آن با طبقه کارگر خواه‌نسبیتی روانشناسانه باشد و خواه اجتماعی، دائماً "مشکلتر میشود. دراین صورت رابطه حداکثر به رابطه‌ای صرفاً تاریخی تقلیل می‌یابد. و تنها عاملی که از تعریف تروتسکی در مورد بورکراسی باقی خواهد ماند - بگذریم که - به گمان من همین عامل بازتعیین کننده‌است - وجه پاداش خواهد بود: یعنی این واقعیت که بورکراسی از آنجا که خود مالک ابزار تولید نیست، سهم خود را در توزیع درآمد ملی منحصرأ بخاطر ما بازاری کار خود تحویل می‌گیرد. این شامل بسیاری امتیازات میشود، اما بهر حال شکلی از حقوق بگیری است که با شکل دیگر آن که مزد خوانده میشود تفاوت کیفی ندارد. بهر حال با اینکه ممکن است این تعریف نظریه پردازان را راضی کند - بیش از همه مارکسیست‌ها را که اهمیت کلیدی به پدیده‌های اقتصادی می‌دهند - اما من از جنبه روانشناسانه و آموزشی آن را قانع کننده نمی‌بینم. تعریف بورکراسی بعنوان بورکراسی کارگری صرفاً "برای من اینا که اینان نیز افرادی هستند که حقوقی بیست برابر یک کارگر عادی میگیرند پس مزد گیرند، استدلالی جدا "تجربیدی است. با این وصف اعتبار این استدلال را باید تشخیص داد، بویژه این نتیجه را که چنانچه بورکراسی سرچشمه اصلی درآمدش از مالکیت و غیره بشود، دیگر بورکراسی کارگری نخواهد بود.

اما این تعریف محدود از بورکراسی بکلی دلبخواه و از این رو خطاست. برخلاف آنچه برخی از منتقدین تروتسکی گفته‌اند چنین تعریفی از آن تروتسکی نیست. چنین تعریفی کاملاً "از فهم واقعیت حاکمیت بورکراسی عاجز است. اگر واقعاً امکان داشت بورکراسی را به این افراد تقلیل داد، یعنی به حداکثر چند صد هزار نفر و شاید حتی چند ده هزار نفر، دیگر قدرت نظارت عظیمی که بر کل جامعه اعمال میکند غیر قابل توضیح میشد، بخصوص که وسیله اصلی این نظارت در دوران استالین، یعنی ترور خونین دائمی، هراس واقعی از دست دادن نه فقط آزادی بلکه حیات، امروزه دیگر به همان درجه سابق وجود ندارد. اما بمحض اینکه تعریف بورکراسی را به کلیه آن لایه‌هایی در جامعه شوروی که بنحوی از انحاء از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند بسط دهیم، آنگاه بحث از میلیون‌ها نفر مطرح است، بین پنج تا ده میلیون و شاید بیشتر. این رقم شامل مجموعه بورکراسی اتحادیه کارگری، کلیه درجه داران نیروهای نظامی، نه فقط ژنرال‌ها و

مارشال‌ها بلکه افسرها هم، مجموعهٔ سلسله مراتب تصمیم‌گیرنده درکار تولید، نه فقط مدیران بلکه مهندسان هم، و بخش اعظم روشنفکران (به جز معلم‌ها که کمتر از کارگران مزد می‌گیرند و دارای امتیازات مالی نیستند) میشود.

با اختیار این تعریف صحیح از بورکراسی پایه‌های استدلال قبلی از میان میرود. چرا که بطور مطلق محقق است که تعداد زیادی از بورکراتهای امروز، به این معنای گسترده‌تر و واقعی کلمه، صرفاً "کارگر زاده‌نیستند، بلکه خود سابقاً" کارگر بوده‌اند. زمینه آن اشتیاق به تحصیلات و کسب مهارت‌های فنی که مشخصهٔ بخش اعظمی از طبقه کارگراست همین حرکت اجتماعی به‌بالا درجهت پیوستن به بورکراسی است.

یکی از مهمترین اسلحه‌هایی که بورکراسی جهت حفظ دیکتاتوری خود بکار برده است، دقیقاً همین تحرک است، یعنی این که بورکراسی توانسته‌است بخش بالای طبقه کارگر را در نسل‌های متوالی از طریق اعطای آنچه نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند بدهد در خود جذب کند. بالاترین چیزی که نظام سرمایه‌داری می‌تواند به یک کارگر ببخشد، موضعی میانی مابین پرولتاریا و بورژوازی است. پرواضح است مالکیتی به کارگر داده نمی‌شود که از آن طریق کارگر امکان یابد در راس یک کارخانه بزرگ بنشیند. اما ساختار خاص جامعه در اتحاد شوروی به بورکراسی قدرت میدهد که کارگر زادگان و حتی کارگران را جذب دستگاه خود کند، البته آنها را به راس این سلسله مراتب راه نخواهد داد اما وضعیت آنها به مراتب بهتر از به اصطلاح طبقه متوسط در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است.

اینجا یک مساله بسیار جالب و مشخص جامعه‌شناسی مطرح میشود. آیا پس از دوره صنعتی شدن و نخستین برنامه‌های پنج‌ساله و پس از تلاطمات جنگ دوم جهانی و آغاز جریان استالین‌زدائی خاصه در این پانزده سال آخر، آیا این حرکت به سوی بالا به همان شکلی که در گذشته وجود داشت ادامه یافته است؟ و یا از سرعت آن، خاصه بالاتر از درجه معینی از سلسله مراتب کم شده است؟ برخی مدارک جالب در این زمینه موجود است، اگرچه من از هیچ آمار و ارقام دقیقی اطلاع ندارم. مشخصاً آنچه که به راه یافتن به مطالعات دانشگاهی و به نیاز به درجات دانشگاهی مربوط میشود — و این تقریباً در تمامی بخشهای بورکراسی برای بالاتر رفتن از سطح معینی لازمست — شور خاصی ایجاد مینماید. از آنجا که بورکراسی با همه قدرتش از امکان انباشت مالکیت خصوصی که امتیازهایش را تضمین کند بی‌بهره است. — هر بورکرات میکوشد این امتیازها را به فرزندانش (و بیشتر به پسرهایش تا دخترانش) منتقل سازد. یعنی از طریق دستیابی آنها به درجات دانشگاهی ورود آنان را به صف بورکرات‌ها تضمین کند. این خود منشاء کشمکش‌های عمیق اجتماعی شده‌است. مبارزه جهت ورود به دانشگاه دائماً تشدید

میشود. بعنوان مثال ادبیات شوروی پراز مثال و توصیف این واقعیت است. روزی که جواب امتحان ورودی دانشگاهها اعلام می‌شود، روز هیجان و نگرانی در کلیه شهرهای دانشگاهی اتحاد شوروی است. اتهام رشوه، تقلب، حمایت از خویشاوند و... که کارگران و اقشار مردمی در چنین شرایطی به بورکراتها میزنند بسیار تندتر از اتهاماتی است که در مورد فقدان دسترسی به مدیریت کارخانه وارد می‌کنند. زیرا این جنبه‌ای از امتیاز بورکراتهاست که بیشتر قابل لمس است، به سهولت میتوان آن را مشاهده کرد، و مستقیماً مربوط به مکانیزم اصلی جایگزینی است: یعنی آموزش و راهیابی به حرکت به سوی بالا. در این مورد میتوان منتظر عکس‌العمل‌ها و مبارزات تندتری در آینده بود. یکبار دیگر ملاحظه می‌کنیم با اینکه بورکراسی ممکن است در جهت جدا کردن بندنافش با گذشته خود، یعنی با طبقه کارگر و با ایدئولوژی مارکسیستی بکوشد، ولی کوشیدن یک چیزست و موفق شدن چیز دیگری است. اینجا یک روند پیش رونده مطرح است که هنوز تا به پایان رسیدن فاصله بسیار دارد و باز روشن است که ممکن است واکنش‌های تندی نیز رخ دهد.

برژه: آنطور که گفتید در تحرک اجتماعی گندی ایجاد شده است. حرکت به سوی بالا در پانزده سال گذشته و شاید حتی از پس از مرگ استالین گند شده و...

مندل: خیر، خیر. دوره استالین زدائی خود تصفیه گسترده‌ای در دستگاه را موجب شد و جا برای افراد تازه‌ای باز شد، که ما تازه این اواخر از آمارش باخبر شده‌ایم.

برژه: بهر حال این گندی تحرک به بالا گرد یک هسته ساختاری رخ داده است که تمامی دستگاه دولت و حزب را تشکیل می‌دهد. این، سوال دیگری را در جهت همان سوال قبلی مطرح می‌کند. در چنین شرایطی آیا اصطلاح "دولت کارگری" هنوز معنایی دارد؟ یعنی در شرایطی که هسته اصلی و مرکزی که گرد آن قدرت شکل گرفته خارج از طبقه کارگر است و این طبقه به هیچ رو دارای حق سیاسی نیست؟ در چنین شرایطی، که از طبقه کارگر سلب هرگونه حقوق سیاسی شده اعتبار اصطلاح "دولت کارگری" چیست؟

مندل: در طول چهل سال گذشته، ما در جنبش تروتسکیستی اصطلاح نامشروط "دولت کارگری" را جز در چند مورد معدود بکار نبرده‌ایم. ما از دولت کارگری بطور بورکراتیک منحط شده و یا "دولت کارگری بورکراتیک" یاد می‌کنیم که با "دولت کارگری" یکی نیست. تروتسکی مثال یک اتومبیل که داغون شده را می‌زند که با دیوار تصادف

کرده باشد. اینجا مساله مشکل، تمایز میان علم با فن آموزش است. فرمول "دولت کارگری بورکراتیک" به ضابطه نظریه مارکسیستی از دولت برمیگردد. در مارکسیزم چیزی به عنوان دولتی که ماوراء طبقات موجود باشد نمی‌شناسیم. دولت در خدمت منافع تاریخی یک طبقه معین است. اگر کسی صفت "کارگری" را از این عبارت بردارد، باید یکی از دو اصطلاح دیگر را جایگزین آن کند. یا دولت بورژوائی یا دولت بورکراسی که بدل به طبقه حاکم جدیدی شده باشد. من قبلاً اثبات کرده‌ام که چرا بکار بردن این دو صفت مطلقاً "خطاست و حتی به مراتب گیج‌تر از بکار بردن اصطلاح "دولت کارگری" است و یک گیجی غیرمنطقی و غیرعقلانی هم ایجاد می‌کند. بگذارید یک مثال بزنم. اگر قبول کنیم که بورکراسی یک طبقه جدید است، آیا احزاب کمونیست که به قدرت می‌رسند میتوانند احزاب "بورکراتیک" خوانده شوند؟ پس آیا در کشورهای سرمایه‌داری مبارزه طبقاتی بین سه نیرو جریان دارد: بین طبقه کارگر، بورژوازی و بورکراسی؟ و یا بورکراسی تنها طبقه‌ای در تاریخ است که فقط پس از تسخیر قدرت تبدیل به یک طبقه می‌شود و تا قبل از آن وجود خارجی نداشته است؟ آیا حزب کمونیست چین تا لحظه تسخیر قدرت یک حزب کارگری - یا حزب کارگری و دهقانی، این جبهه در اینجا مهم نیست - محسوب میشد و پس از تسخیر قدرت بدل به حزب بورکراتیک شد؟ این همه به مسائل ضد و نقیض و به نفهمیدن وقایع جهان امروز می‌انجامد. عملاً "شرکت روزمره در مبارزه طبقاتی در سطح جهانی را غیرممکن می‌سازد و این به مراتب از مشکلات عملی - سیاسی یا آموزشی بکار بردن اصطلاح "دولت کارگری، در مورد اتحاد شوروی خطرناکتر است. زمانیکه بین الملل چهارم، به پیروی از تروتسکی، می‌گوید که هنوز یک دولت کارگری بورکراتیک منحط شده در اتحاد شوروی بر سر کار است و بدین معنی در آنجا هنوز شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا موجود است، این اصطلاح را بمعنای دقیقی بکار می‌برد و نه بیش از آن. تا به امروز این دولت از ساختارها و مناسبات تولیدی دوگانه‌ای که پس از انقلاب اکتبر بوجود آمد دفاع کرده است، یعنی تا به امروز این دولت از احیاء سرمایه‌داری و قدرت‌یابی یک طبقه بورژوای جدید جلوگیری کرده است و نگذاشته است باز مالکیت سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری پیدا شوند.

صرفاً در این معنی است که ما صفت "کارگری" را در مورد این دولت بکار می‌بریم. ولی با وجود این، صفت کارگری دارای معنای تاریخی عمیقتری است که از طریق مقایسه با نظام‌های دیگر و وضعیت‌های انتقالی دیگر روشن میشود. اجازه بدهید یک مثال روشن‌گر تاریخی بزنم: اگر ما نتیجه آنچه را که تاحدودی بطور سطحی دوره سلطنت مطلقه خوانده میشود مورد بررسی قرار دهیم ملاحظه می‌کنیم که در بخش اعظم اروپا این دوره در حکم زمان انباشت اولیه سرمایه و ظهور بورژوازی جوان محسوب میشود. این

عصر قدرت‌یابی این بورژوازی است. به عبارت دیگر عصری است که راه را برای انقلاب بورژوائی گشود. ولی در عین حال اگر مساله را از نظرگاه دیگری ملاحظه کنیم، یعنی از زاویه دید آنچه که از اشرافیت نیمه - فئودال باقی مانده بود، مسلم به نظر می‌رسد که قدرت مطلقه سلطنت مستقر، این طبقه فرتوت و منحط را نجات داد و بمدت دو قرن بعدی و شاید هم بیشتر به آن امکان ادامه حیات داد. و این ادامه حیات از طریق بسیار ساده‌ای صورت می‌گرفت: از آنجا که درآمد زمین اشرافیت نیمه - فئودال برای حفظ نوع زندگی و عادات اشرافیت دیگر کافی نبود، سلطنت مطلقه چون یک "تلمبه مالی" درآمد لازم را از طبقات دیگر جامعه، عمدتاً از دهقانان و بورژوازی جمع می‌کرد و بشکل پاداش و کمک به اشرافیت دربار منتقل می‌کرد. بنابراین میتوان گفت که دولت سلطنت مطلقه یک دولت نیمه - فئودال بود که از منافع تاریخی اشرافیت دفاع می‌کرد. اما اگر این مطلب را بدین گونه تفسیر کنیم که این دولت از اشراف فئودال آنچنان که بودند یا میخواستند باشند دفاع می‌کرد - البته من از قرون شانزدهم و هفدهم بحث میکنم و نه از قرن دوازدهم - این بوضوح حرف بیهوده‌ای است. درست برعکس، دولت به این اشراف حمله می‌کرد مبنای قدرت این اشرافیت را در اروپا با چنان خشونت و قاطعیتی منهدم ساخت که کمتر از اختناق ضدکارگری که بورکراسی در اتحاد شوروی ایجاد کرده است نبود. از این رو تمایز عظیمی میان حفظ ساختارهای معین اجتماعی - اقتصادی (که از نظر تاریخی با منافع یک طبقه اجتماعی خاص در رابطه است) از یکسو و از سوی دیگر دفاع از منافع فوری و روزمره این طبقه اجتماعی بمعنی جایگاهی که او خود در اجتماع برای خود می‌بیند و میخواهد وجود دارد. این نکته‌ای است که صحت تعریف ما را از اتحاد شوروی به عنوان یک دولت کارگری بورکراتیک منحط شده هم از جنبه تاریخی و هم از جنبه نظری نشان میدهد.

با وجود این باید گفت که هرکس که به مساله نه بر مبنای این ضوابط بلکه صرفاً از جانب فهم عام و ساده نگاه کند، برایش درک و جذب این تعریف مشکل خواهد بود. واضح است که جهت فهم عام، حرف بی معنایی بنظر می‌آید که بگوئیم دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی علیرغم اینکه اکثریت پرولتاریا نه تنها دیکتاتوری نمیکند بلکه اصولاً فاقد هرگونه قدرتی است، وجود دارد. و اگر کسی "دیکتاتوری پرولتاریا" را به عنوان "حکومت مستقیم طبقه کارگر" بشناسد و تعریف کند، واضح است که این دیکتاتوری در شوروی وجود ندارد. اما به نظر ما، دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی صرفاً به معنای استخراج شده بالا، غیر مستقیم و در وجه اجتماعی - نظری کلمه وجود دارد. ولی بحث اینجا دیگر لغوی می‌شود و بحثی جالب نیست. چون به محض اینکه برچسب‌ها را کنار بگذاریم و بخواهیم به شرح بیشتر و جزئیات دقیق‌تر بپردازیم، به

مسائل اصلی میرسیم که ایدا " مسائل نامگذاری و برجسب گذاری نیستند . مسائل چون : موقعیت بورکراسی در جامعه شوروی چیست ؟ آیا همان موقعیت یک طبقه حاکم است ؟ با کدام روشها بورکراسی قدرت و امتیازهایش را می تواند بمدتی نامعلوم مستقر سازد ؟ آیا این روشها همانند روشهایی هستند که طبقه حاکم اختیار میکند ؟ آیا طبقه کارگرمیتواند در این وضعیت تغییری ایجاد کند ؟ آیا باید کل نظام اقتصادی را زیر و رو کند یا کافی است که نظام قدرت را تغییر دهد ؟ تغییری که محققا " نتایج اقتصادی بسیاری نیز دارد اما خود با انقلاب اجتماعی فرق میکند . وقتی بخواهیم مشخصتر ، ملموستر و دقیقتر صحبت کنیم تفاوتهای بحث از بین نمیروند و برعکس معنی واقعی آنها نمودار میگردد . آنوقت دیگر مساله تفاوت در برجسبها ، اصطلاحها یا مفاهیم نیستند ، بلکه تفاوت در تفسیر جوانب متناقض جامعه شوروی و در نتایج سیاسی متفاوتی است که از ارزیابی این پدیدهها بدست می آید .

برژه : وضعیت آشکارا متضاد بورکراسی و بویژه تناقضهای درونی آن یک مساله بسیار عملی رامطرح میسازد (با اینکه متاسفانه فعلا " هنوز مساله حادی نیست) : ماهیت انقلاب ضد بورکراتیک چیست ؟ اینجا باز سلسله ای از مسائل ، خاصه در رابطه با اصطلاح " انقلاب سیاسی " ، ظاهر میشوند . تروتسکی یک تعریف ساده بدست داده ، تعریفی با مثالهای تاریخی که همواره مشابه نیستند . در کتاب انقلابی که به آن خیانت شد و انقلاب سیاسی را با انقلابهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه و با انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان مقایسه میکند . او مقایسه های دیگری هم کرده ، اما همواره به این مثالها بازگشته است . بعبارت دیگر تغییراتی که تحت تاثیر بسیج توده ها رخ می دهد ، ولی با تغییرات اساسی در ساختار دستگاه دولتی همراه نیست . از طرف دیگر در همان زمان تروتسکی چنین استدلال می کرد که بورکراسی باید از شوراهائی که از نو ساخته می شوند اخراج شود . و این بحث داعی درون بین الملل چهارم ، دستکم در سالهای قبل از جنگ ایجاد نموده بود . از این رو این سوال پیش می آید که آیا بکار گرفتن اصطلاح " انقلاب سیاسی " ریشه برخی از ابهامات نبوده است ؟ زیرا در گذشته برخی از رفقا - که تصادفا " اکثر آنها از تعریف تروتسکی فاصله می گرفتند - چنین بحث می کردند که تغییر اتحاد شوروی از طریق فشار به بورکراسی و حتی اصلاح بورکراسی بدست خود هم ممکن است در نتیجه آیا تاکید بر سر محتوای این انقلاب حیاتی نیست ؟ یعنی تاکید بر این نکته که این انقلاب ، گذشته از هر قدم و مرحله میانی ، نهایتا " باید به درهم شکستن دستگاه دولتی کنونی منجر شود ، باید بورکراسی را از شوراهای بیرون براند وقاعده جدیدی برای مدیریت و از این طریق برای اقتصاد با برنامه مستقر سازد (درعین حال که تمرکز برنامه ریزی را حفظ می کند) .

آیا بهتر نیست تاکید را بر محتوای این انقلاب ضد بوروکراتیک گذاشت تا بر اصطلاح "انقلاب سیاسی" که می تواند ابهام ایجاد کند ؟

مندل : من فکر میکنم ابهام در اصطلاح "انقلاب سیاسی" نیست، بلکه در ویژگی انقلاب سیاسی در یک دولت کارگری نهفته است. دولت کارگری بنابه تعریف، حتی اگر بوروکراتیزه شده باشد باز قدرت اقتصادی استثنائی است. در نتیجه یک انقلاب که "بطور خالص سیاسی" باشد (اصطلاحی که بهر حال بی معنی است) واضحاً "چنان نتایج اجتماعی - اقتصادی ببار خواهد آورد که بمراتب بیشتر از نتایج انقلاب سیاسی بورژوائی خواهد بود. انقلاب سیاسی بورژوائی حداکثر بجای یک بخش از طبقه بورژوا بخش دیگری را به قدرت می رساند و به هیچ رو نظام مالکیت خصوصی، رقابت سرمایه داری، استثمار طبقه کارگر و غیره را تغییر نمیدهد.

باید بگویم خصوصیتی که به انقلاب سیاسی اطلاق کردید دقیق نیست. به نظر من بهترین تعریف انقلاب سیاسی این است: گرفتن مدیریت دولت، اقتصاد و تمامی حوزه های فعالیت اجتماعی در دست توده تولیدکنندگان و زحمتکشان، در شکل قدرت شوراهای کارگری که بطور دمکراتیک انتخاب شده باشد. اصطلاح "بیرون کردن بوروکراسی از شوراها" نیز مبهم است، زیرا معنای آن بستگی به این دارد که ما خود بوروکراسی را چگونه تعریف کنیم. خطر این هست که آزادی انتخاب و آزادی سیاسی کارگران به این وسیله محدود می شود. من معتقدم که این آزادی به هیچ وجه نباید محدود گردد، همانطور که برنامه انتقالی میگوید کارگران باید آزاد باشند هرکس را که میخواهند به شوراها انتخاب کنند. این آزادی باید هیچ محدودیت یا از پیش کنار گذاشتن کسی را دربر نداشته باشد. لازمه این امر وجود نظام چند حزبی و برقراری آزادی های سیاسی و شخصی است به معیارهای بسیار وسیعتر از آنچه تا بحال در اتحاد شوروی وجود داشته، بجز در دوران اولیه پس از انقلاب اکتبر. همچنین تجربه انواع و اقسام شکل های جدید اعمال قدرت لازم خواهد بود. اهمیتی ندارد که اسمش را "ازهم جدا کردن" قطعات دستگاه دولتی بگذاریم یا نه. خود مدیریت، حتی خود مدیریت تحت برنامه و مرکزیت یافته، غیر قابل تصور است مگر اینکه بخش عمده ای از دستگاه مرکزی دولتی که امروز در اتحاد شوروی موجود است از میان برداشته شود، اما دستگاه دولتی صرفاً این بخش عمده مرکزی نیست.

بمحض اینکه این مضمون روشن باشد، می بینیم که آیا اختلافات اساسی وجود دارد یا صرفاً "مشاجرات لغوی در میان است". بحث لغوی جالب نیست، چرا که همواره تجربیدی باقی میماند. تمایزات اساسی به تحلیل های متفاوت از واقعیت جامعه شوروی و به دیدهای

گوناگون از اینکه قدرت کارگری و دیکتاتوری واقعی پرولتاریا چگونه باید باشند بازمی‌گردد شاید یکی از این اختلافها به ظرفیت‌ها و محدودیت‌های طبقه کارگر نیز مربوط شود. اینجا باز بعد تاریخی و نسبیت تاریخی نباید فراموش شود. طبقه کارگر اتحاد شوروی امروزه با طبقه کارگر شوروی در سالهای ۱۹۳۷ یا ۱۹۲۷ یا ۱۹۱۷ غیرقابل قیاس است این طبقه نه فقط از نظر عددی تغییر یافته و رشد قابل ملاحظه‌ای داشته، نه فقط از نظر آگاهی سیاسی و طبقاتی تغییر کرده و در این زمینه پیشرفت عظیمی کرده، بلکه از نظر سطح آموزش، آگاهی به فن، فرهنگ و ظرفیت اداره کردن اقتصاد و سیاست نیز عوض شده است. آنچه برای طبقه کارگر آن دوره بلافاصله پس از انقلاب اکتبر اجرایش سخت دشوار بود، امروز بمراتب سهل‌تر شده است.

این مساله باقی میماند که کدام چاشنی - داخلی یا خارجی - میتواند پرولتاریا را از نظر آگاهی طبقاتی بازآماده انفجار نماید. اگر این حرکت ایجاد نشود بهر حال بحث "انقلاب سیاسی یا انقلاب اجتماعی" مطلقاً بی‌فایده خواهد ماند. زیرا در آن صورت مساله اصلی مساله ضدانقلاب و متوقف کردن آن می‌شود. اما اگر انتظار ما واقع بینانه از آب درآید - وعلاطم بسیاری نشان میدهد که این انتظار واقع بینانه است - آنگاه این مساله که ما آیا شاهد یک انقلاب سیاسی خواهیم بود، یا شاهد یک انقلاب اجتماعی یا شاهد ترکیبی از این دو بهر حال مساله‌ای با اهمیت محسوب نمیشود. ما صرفاً با شادمانی و شغف پایان این فصل از تاریخ را اعلام خواهیم کرد، فصلی از تاریخ که برای انسانیت و بیش از همه برای جنبش کمونیستی بین‌المللی گران تمام شده و ادامه آن برای انقلاب سوسیالیستی جهانی نیز سخت گران تمام شده و خواهد شد. اما در آن هنگام پرولتاریای شوروی و جهان به این فصل با قاطعیت خاتمه خواهند داد.

ترجمه از، الف - ب

دولت و انقلاب لنین

مقدمه

لوچیو گولتی استاد فلسفه دانشگاه رم و یکی از مهمترین اندیشمندان مارکسیست معاصر است. همراه دلاولیه، آلتوسر و زلنی در شاخه‌ای از فلسفه مارکسیستی جای دارد که بر مبنای نقد به "مارکسیسم هگلی" و "تاریخ‌انگاری ایده‌آلیستی" گرامشی، لوکاچ، آدورنو و... بازگشت به "روش مارکس در سرمایه" را پیشنهاد می‌نمایند.

گولتی از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۶۴ عضو حزب کمونیست ایتالیا و سردبیر نشریه نظری - سیاسی این حزب بنام سوسی‌تا "جامعه" بود. او بر پایه نقد به جنبه‌های استالینیستی برنامه، سیاست و سازماندهی حزب کمونیست از آن خارج شد و دیگر به هیچ تشکل سیاسی نپیوست. لیکن فعالیت فکری خود را ادامه داده و در میان نیروهای انقلابی چپ ایتالیا از شهرت و اعتبار استثنائی برخوردار است.

علاوه بر رسالات و پژوهش‌های متعدد درباره فلسفه گانت، اسپینوزا و نقد به خردگرایی فلسفی، میتوان آثار عمده او را به شرح زیر برشمرد. از روسوتالنین مجموعه‌ای از مقالات که نوشته زیر از میان آنها انتخاب شده، مارکسیسم و هگل که جلد نخست آن در مورد دفاتر فلسفی لنین و جلد دوم بصورت مجموعه‌ای از مقالات انتقادی

دولت و انقلاب لنین / ۱۰۱

به هگل، لوکاج، مارکوزه و... به چاپ رسیده است. همچنین گولتی مقدمه ارزنده‌ای به مجموعه نخستین آثار گارل مارکس نوشته و همراه کلودیو ناپولئون مجموعه‌ای از مقالات اساسی مارکس‌های گذشته و حال را در مورد آینده سرمایه‌داری تحت همین عنوان به چاپ رسانده است.

دولت و انقلاب لنین

مایه اساسی دولت و انقلاب، مایه‌ای که بگونه‌ای نازدودنی در ذهن می‌ماند و هرگاه که در مورد این اثر اندیشه کنیم بی‌درنگ به ذهن می‌آید، اینست که انقلاب کنشی خشونت‌بار و ویرانگر است و نمی‌تواند به تسخیر قدرت محدود گردد، بلکه انقلاب دربر گیرنده ویرانی دولت کهن نیز هست. بقول خود لنین "پرسی که مطرح است بجای ماندن یا ویرانی دستگاه دولت است". لنین خود از ویرانی، درهم شکستن و خرد کردن سخن می‌گوید، این واژه‌ها مایه اساسی متن را می‌سازند. در اینجا جدل لنین با آن کسانی که اساساً "در پی تسخیر قدرت نمی‌باشند نیست. هدف لنین نه حمله به اصلاح‌گرایان بلکه برعکس جدل با آن کسانی است که آرزومند تسخیر قدرتند، اما به ویرانی کامل دولت کهن نمی‌اندیشند. هدف حمله کائوتسکی است. آنچه باید روشن گردد اینست که این کائوتسکی نه آن کائوتسکی است که پس از ۱۹۱۷ (مثلاً) در نوشته‌های تروریسم و کمونیسم) سربرآورد، بلکه هدف کائوتسکی نویسنده آن مقالاتی است که هدفشان مبارزه علیه فرصت‌طلبی بود، همان کسی که انقلاب را می‌خواست، اما خواهان ویرانی ماشین دولتی کهن نبود.

در نخستین برداشت دولت و انقلاب متنی خشونت‌بار، بی‌انعطاف و فرقه‌گرایانه بنظر می‌آید. اثری بدوی مملو از خشونت‌آسیائی، سرودی که مضمونش "خشونت بخاطر خشونت" است. این همه بنظر می‌آید که تقلیل دادن انقلاب است به بدوی‌ترین و بارزترین نمودهایش چون تسخیر کاخ زمستانی تزار، وزارت کشور در شعله‌های آتش، دستگیری و اعدام کارکنان سیاسی حکومت کهن. و درست همین برداشت‌ها بود که پیروزی دولت و انقلاب را بیش از یک ربع قرن از ۱۹۲۸ تا ۱۹۵۲ در دوران استالین - و نه تنها در شوروی بلکه در همه احزاب کمونیست تضمین می‌کرد. بنابراین برداشت انقلاب یعنی خشونت و کائوتسکی یک سوسیال دمکرات است، از آن رو که خواهان خشونت نیست. چنانچه هدفان تسخیر قدرت بگونه‌ای قهرآمیز نباشد محال است کمونیست بشمار آید. تا سال ۱۹۵۳ هر مبارزی در احزاب کمونیست (و از جمله حزب کمونیست ایتالیا) شهادت شک کردن در مورد ضرورت این خشونت را می‌یافت، خویشتن را در همان موقعیتی می‌دید که امروز فردی که به راه پارلمانی و صلح‌آمیز شک کند، در آن

موقعیت قرار خواهد گرفت.

من آنقدر ابله نیستم که مدعی شوم لنین مخالف خشونت بود، اما وی بهمان اندازه موافق قیام خشونت بار بود که در ژوئن ۱۹۱۷ از گسترش صلح‌آمیز انقلاب جانبداری می‌کرد. او به‌حکم شرایط جانبدار این یا آن دیگری بود. لنین تنها به یک نکته ایمانی تغییرناپذیر داشت. بهررو دستگاه دولتی می‌بایستی ویران گردد.

احتمال دستیابی به انقلاب به شیوه‌های گوناگونی وجود دارد. این شیوه‌ها بستگی به شکل‌گیری مجموعه پیش‌آمدهائی دارند که سودی ندارد از پیش درباره آنها گفتگو شود. خونی که در جریان انقلاب ریخته می‌شود نیز بخودی‌خود نمایانگر کلیت و تمامیت فرآیند انقلابی نیست. نکته محوری انقلاب، که بهیچ رو نمی‌توان آن را از نظر دور داشت (و در این میان خشونت نیز بتنهایی تحقق این نکته محوری را تضمین نمی‌کند) همانا ویرانی دولت بورژوائی بمثابه قدرتی که کارکردی جدا و در تقابل با توده‌ها دارد بوده و نیز جایگزین کردن گونه جدیدی از قدرت بجای آن می‌باشد.

بگفته لنین دستگاه دولتی کهن باید ویران گردد، چرا که دولت سرمایه‌داری بر جدائی و بیگانگی قدرت از توده‌ها استوار است. عالی‌ترین وجه دموکراسی در جامعه سرمایه‌داری "همواره با مرزهایی که زائیده استثمار سرمایه‌داری است محدود می‌شود." اکثریت توده‌ها از شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی محرومند. "مکانیسم دولت سرمایه‌داری در خدمت پدید آوردن سدهائی است که "بی‌چیزان را از سیاست و از شرکت فعالانه در دموکراسی محروم نماید." آن انقلاب سوسیالیستی که چنین دولتی را نگاه دارد در حقیقت جدائی توده‌ها را از قدرت و وابستگی و اطاعتشان را به آن قدرت تضمین کرده است.

هرآینه اجتماعی کردن وسایل تولید به معنی رهائی جامعه از قیادت سرمایه است و اگر این بدان معنی است که جامعه خود سرور خود خواهد شد و نیروهای مولده را زیر انتظام با برنامه و آگاهانه درمی‌آورد، تنها ساختار سیاسی که می‌تواند موجد چنین رهائی اقتصادی گردد ساختاری است که برپایه ابتکار و خودحکومتی تولیدکنندگان استوار باشد.

در اینجا مایه اساسی دولت و انقلاب را می‌توان دریافت. ویرانی دولت سرمایه‌داری نه به معنی شعله‌ور شدن وزارت کشور و نه به معنی سنگربندی است. گو اینکه همه این پیش‌آمدها ممکن است پیش‌آید، اما این همه جان کلام نیست. آنچه انقلاب الزاما باید به آن بپردازد، ویران کردن آن سدی است که طبقات زحمتکش را از قدرت جدا می‌سازد. کار انقلاب رهائی و خودحکومتی طبقات زحمتکش و انتقال مستقیم قدرت به دست توده‌هاست. بنا به گفته مارکس کمون پاریس ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند

صرفاً "دستگاه حاضر و آماده دولت را بدست گیرد و آن را در راه هدف‌های خویش بکار اندازد". نمی‌تواند از آن رو که هدف از انقلاب سوسیالیستی "دست بدست گشتن دستگاه دیوانسالار نظامی نیست"، بلکه هدف از انقلاب انتقال مستقیم قدرت است به دست توده‌ها، و چنین چیزی بی‌آنکه این دستگاه از آغاز درهم کوبیده شود شدنی نیست.

۲. این چند سطر نیازمند تاملی جدی است: انقلاب سوسیالیستی "دست بدست شدن دستگاه دیوانسالار - نظامی" نیست. بنابه گفته مارکس "شرط نخستین هر انقلاب مردمی ویرانی دستگاه دولت دیوانسالار - نظامی است". لنین می‌افزاید "انقلاب مردمی" آن انقلابی است که در آن "اکثریت توده‌های مردم یعنی فرو دست‌ترین گروه‌های اجتماعی که زیر بار استثمار و ستم خرد شده‌اند، مستقلاً به قیام برخیزند و بر تمامی فرآیندهای انقلاب نشان خواست‌های خود را، نشان تلاش‌هایی را که بشیوه خود برای ساختن جامعه نوین انجام می‌دهند، نقش کنند. جامعه‌ای که باید جایگزین جامعه کهنی گردد که در حال انهدام است."

مفهوم این عبارات روشن است. ویرانی دستگاه کهن در حقیقت ویرانی مرزها و سدهایی است که دولت سرمایه‌داری بر سر راه دموکراسی نهاده است. این ویرانی گذاری است از دموکراسی "کوته‌نظر و محدود" به دموکراسی کامل. و بگفته لنین "دموکراسی کامل کیفیتاً" با دموکراسی ناقص متفاوت است. در پس آنچه بظاهر تفاوتی کمی بدیده می‌آید، آنچه واقعاً مطرح است "تعویض عظیم برخی نهادهاست با نهادهایی که یکسره با آنها تفاوت دارند."

جدل با کائوتسکی در اینجا نیز اهمیت خود را آشکار می‌سازد. برخورد با کائوتسکی از این دیدگاه اهمیت دارد که نشان دهنده آن سردرگمی است که دقیقاً پس از لنین معمای تمامی تجارب جنبش کارگری شده است. کائوتسکی خواستار تسخیر قدرت است، ولی در پی ویران کردن دولت نیست. بنظر کائوتسکی آنچه اهمیت دارد تنها تصاحب دستگاه دولتی حاضر و آماده است و بکار گرفتن آن در راه هدف‌های خویش هرزمان که در تفاوت این دو اسلوب اندیشه شود، در پس تفاوت معصومانه کلامی جدائی عمیق‌تر و اساسی‌تری دیده خواهد شد. انقلاب برای لنین علاوه بر انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر و همچنین گذار از گونه‌ای قدرت به گونه دیگری از قدرت نیز هست. برای وی این دو پرسش در کنار هم مطرحند، چرا که طبقه کارگری که قدرت را بدست می‌آورد در عین حال طبقه کارگری است که خود حکومت می‌کند. اما برای کائوتسکی تسخیر قدرت آغاز ساختن قدرت نوین نیست، بلکه تنها بکار گرفتن قدرت کارکنان سیاسی کهن است که گرچه طبقه کارگر را نمایندگی می‌کنند، اما خود طبقه کارگر

نیستند. برای لنین سوسیالیسم خود حکومتی توده‌هاست. بگفته لنین در سوسیالیسم "توده‌های مردم برای شرکت مستقل نه تنها در رای دادن و انتخابات، بلکه همچنین در اداره روزمره دولت بپا می‌خیزند. در نظام سوسیالیسم همه بنوبت حکومت می‌کنند و بزودی به‌اینکه دیگر کسی حکومت نکند عادت می‌کنند."

در دیدگاه کائوتسکی، سوسیالیسم اداره قدرت است بنام توده‌ها. در دیدگاه لنین، انقلاب سوسیالیستی باید دولت کهن را نابود کند، چرا که شکاف بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان باید نابود شود. در دیدگاه کائوتسکی دولت و دستگاه دیوانسالارانه آن نمی‌بایست ویران شود، چرا که دیوانسالاری، یعنی شکاف بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را نمی‌توان از میان برد و همواره وجود خواهد داشت. در دیدگاه لنین انقلاب پایان همه سروران است و در دیدگاه کائوتسکی انقلاب تنها ورود سروران تازه‌است.

تکرار می‌کنم: این کائوتسکی که لنین با او جدل می‌کند هنوز یک مارکسیست و سخت معتقد به برداشت طبقاتی از دولت است. درواقع دیدگاه سیاسی او رنگ تند کارگری دارد. مانند همه مارکسیست‌های بین‌الملل دوم موضع طبقاتی او آنچنان غیر قابل انعطاف است که اغلب به صنف‌گرایی تبدیل می‌شود. آنچه لنین علیه پلخانیف و دیگران در باره برداشت مارکس از "انقلاب مردم" نوشت، بسادگی می‌تواند درمورد دیدگاه کائوتسکی نیز تعمیم یابد.

با این همه علیرغم موضع انعطاف ناپذیر طبقاتی، مفهوم کائوتسکی از قدرت در بردارنده نطفه تمام دیدگاه‌های بعدی وی می‌باشد: دولتی که نباید منهدم شود، بلکه تسخیر می‌گردد و برای هدف‌هایمان بکار می‌رود، دستگاه دیوانسالار - نظامی که لازم نیست ازهم پاشانده شود. بلکه تنها از یک دست‌بدست دیگر انتقال می‌یابد. این بنقد نطفه‌دولتی است که از نظر ماهیت طبقاتی "خنثی" است، دولتی که تنها ابزاری فنی و "خنثی" می‌باشد و می‌تواند کار خوب یا بد انجام دهد و این یکسره بستگی به کسی دارد که این ابزار را کنترل کرده، بکار می‌گیرد.

بدین‌گونه، نگره تسخیر ساده قدرت، بدون همزمان بودن این تسخیر با فرآیند ویرانی و انتقال قدرت، نطفه نگره میان - طبقاتی بودن دولت را هم در خود می‌پرورد. درحقیقت این دیدگاه از دولت نوسان مداوم میان دو قطب یکسره متضاد را بیان می‌کند: در یک سو ذهن‌گرایی مطلق است که جوهر انقلاب و سوسیالیسم را در بقدرت رسیدن گارگنان سیاسی خاص یعنی دیوان‌سالاری حزب می‌بیند. و در سوی دیگر برداشت میان - طبقاتی از دولت است. قطب اول نمایانگر نظامی است که نمونه "راکوزی" نام‌گرفته است، یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا" از راه‌صدر فرامین (دیوانسالاری

حزبی به نیابت از جانب پرولتاریا)، که چنین مفهومی می‌تواند بتدریج به مفهوم "دولت همه مردم" دگرگون شود. قطب دوم نمایانگر دیوانسالاری از نوع سوسیال دمکرات است. همانند شیدمان‌ها، لئون بلوم‌ها، مولت‌ها، و ویلسون‌ها که در خدمت دولت سرمایه‌داری هستند و دقیقاً "چون در خدمت دولت سرمایه‌داری هستند برآنند که در راه منافع همه جامعه یعنی در راه منافع "عموم" و منافع "مشترک" خدمت می‌کنند. کائوتسکی می‌نویسد: "هدف ما از مبارزه سیاسی تسخیر قدرت دولتی است از راه بدست آوردن اکثریت در پارلمان و از راه ارتقاء پارلمان به مقام سرور حکومت". روشن است که در این دیدگاه پارلمان همواره وجود داشته است و از این پس نیز وجود خواهد داشت و در حقیقت همواره باید وجود داشته باشد. چنین دولتی نه تنها مستقل از طبقات است، بلکه حتی از دوران‌های تاریخی نیز مستقل است. و این اوج نگره میان - طبقاتی دولت است. اسلوب کائوتسکی و مقلدین امروزش حتی حاضر نیست به این فرض نیز تن دهد که نظام پارلمانی ممکن است از طریقی به ساخت طبقاتی جامعه سرمایه‌داری مرتبط باشد و این اسلوب در واقع بمثابه اینست که تمامی انتقاد مارکس را از دولت دوران معاصر که برپایه انتخاب نمایندگان استوار است نادیده بگیریم. این دیدگاه، تا آنجا که حاضر به پذیرفتن این مطلب است که نظام پارلمانی گونه‌ای خصلت طبقاتی دارد، ریشه این امر را نه در خود این گونه نظام، بلکه در سوءاستفاده از آن می‌بیند، سوءاستفاده‌هایی از نوع حیل‌های انتخاباتی، کنار آمدن رهبران با طبقات حاکم، رشوه‌های سیاسی و غیره، و براین "نابسامانی" هاست که هرچه بیشتر پافشاری می‌کند، زیرا بدین گونه می‌تواند به "پارلمانی واقعی" و "آئینه تمام نمای ملت" امیدوار باشد و حواله‌مان دهد. و این همان چیزی است که تولیاتی نیز پیش‌بینی می‌کرد، یعنی در حقیقت خیالبافی‌هایی که تنها "روباها ن سالخورده" را می‌تواند سرگرم کند.

بدست آوردن اکثریت در پارلمان و تغییر پارلمانی به سرور حکومت. اینست پرسش اساسی از نظر کائوتسکی، چه کسی پارلمان را اداره کند. این یعنی تنها یک تغییر، اگرچه تغییری بزرگ در کارکنان سیاسی حکومت است. این پرسش که ممکن و حتی ضروری است که باید از این پیشتر رفت و نکته اساسی دقیقاً "ویران کردن تمایز بین حکومت - کنندگان و حکومت شوندگان است هرگز به اندیشه کائوتسکی خطور نمی‌کند. در اسلوب کائوتسکی پارلمان به مثابه "ارباب حکومت" است و در اسلوب لنین مردم به مثابه "اربابان پارلمان" هستند، یعنی پارلمان به مثابه پارلمان باید سرکوب شود.

باید مطمئن شویم که این انتقاد لنینیستی را از پارلمان بخوبی درک کرده‌ایم. این یک خرده‌گیری بدوی و فرقه‌گرایانه نیست و بسان انتقاد بوردیگا که پارلمان و دمکراسی را بخاطر "حیل‌ها" تقبیح می‌کند سست و بی‌پایه نیست. انتقادی از نوع

بوردیگا انتقادی است که بگونه‌ای تاریخی در سنت کمونیستی غالب آمده‌است. این چنین انتقادی خرده‌گیری‌ای سطحی است که چون از تحلیل طبقاتی دموکراسی لیبرال عاجز است و نمی‌تواند راه اندامواره‌ای که گسترش این دموکراسی را به نظام اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری مرتبط می‌کند دریابد، ناچار پارلمان و دولت معاصر بر مبنای نمایندگی را به گونه‌ای ذهنی به باد انتقاد می‌گیرد. توگوئی پارلمان نهادی است که طبقه حاکم آگاهانه آن را "اختراع" کرده است که بوسیله آن مردم را تحمق کند، همان سال که ولتر مذهب را اختراع کشیشان می‌دانست. نارسائی سطحی بودن این انتقاد وقتی روشن می‌گردد که بیاد آوردیم که تحقیر نفی‌گرایانه **مسأله دموکراسی** و ساخت قدرت در جامعه سوسیالیستی که بر تجربه تمام محافل سیاسی استالینیست و پس از استالین تا به امروز رخنه کرده‌است، دقیقاً از همین‌گونه نقد استنتاج می‌گردد. **بوارونه**، در دولت و **انقلاب** انتقاد لنین از پارلمان برای اولین بار، و توجه کنید برای اولین بار در تفکر خود لنین (از این رو این نوشته از اهمیتی تعیین‌کننده برخوردار است و بزرگترین خدمت لنین به نگره سیاسی است)، موفق به بازگرداندن چندی از خطوط اصلی نقد مارکس از دولت معاصر بر مبنای نمایندگی می‌گردد. در سطح عمل سیاسی دولت و **انقلاب** با نخستین درک لنین از اهمیت شوراها (که بسی پیش‌تر، در متن انقلاب ۱۹۰۵ پدیدار شده بود ولی لنین مدت زمانی طولانی اهمیت آن را درک نکرده بود) مطابق است و به همین ترتیب در سطح نگره سیاسی نیز **دولت و انقلاب** منطبق با کشف عمده لنین از این واقعیت است که "دیکتاتوری پرولتاریا" دیکتاتوری حزب نیست، بلکه کمون پاریس است، همان کمونی که حتی تا اولین ماه‌های ۱۹۱۷ هم لنین هنوز به آن به عنوان یک "شکل"، گرچه شکلی افراطی، از "دموکراسی بورژوائی" می‌نگریست.

تفاوت دو دیدگاه بسیار است. در مورد بوردیگا، انتقاد از پارلمان به انتقاد از **دموکراسی** تبدیل می‌شود. در مورد لنین برعکس انتقاد از پارلمان یعنی انتقاد از دموکراسی **لیبرالی** یا **بورژوائی** در واقع انتقاد از خصلت **ضد دموکراتیک** پارلمان است. این انتقاد در واقع بخاطر بدست آوردن شکل بی‌اندازه "کاملتری" از دموکراسی است (که در نتیجه ماهیت کاملاً "متفاوتی" نیز دارد)، یعنی دموکراسی شوراها، یعنی تنها گونه‌ای از دموکراسی که سزاوار نام دموکراسی سوسیالیستی است.

آثار مارکسیستی از زمان خود مارکس به بعد در حقیقت هیچ نوشته‌ای را که بتواند با دقت و صراحت دولت و **انقلاب** از پارلمان انتقاد کند بخود ندیده است، نوشته‌ای که همراه با جدیت و صراحت دارای چنان روح دموکراتیکی است که از آغاز تا انجام نوشته لنین را جان می‌بخشد. خواست لنین دولتی است که تحت قیمومیت بدون

قید و شرط باشد دولتی که در آن نمایندگان همواره بوسیله کسانی که انتخابشان کرده‌اند قابل تعویض هستند، دولتی که در آن قدرت قانون‌گذاری بمثابة یک مرجع فعال است و نه یک مرجع پارلمانی، قدرتی که هم قانون‌گذار است و هم مجری آن و بدین جهت در این ساخت قدرت "نمایندگان باید فعال باشند و قوانین خود را خود اجرا کنند و نتایج آن را در زندگی واقعی امتحان کنند و مستقیماً به انتخاب‌کنندگانشان حساب پس دهند." این خواست‌ها بمعنی "اصلاح" پارلمان نیست (بدان‌سان که در کلام پاره‌ای گروهک‌ها بگونه‌ای افراطی دیده می‌شود، گروهک‌هایی که خود دستخوش دیوانسالاری حزبی هستند، اما هنگامیکه از پارلمان‌تاریسم لنین انتقاد می‌کنند، هیچگونه "انعطافی" از خود نشان نمی‌دهند). این خواست‌ها بوارونه سرگوب پارلمان را در بردارند و بجای آن "انجمن" یا "شورا" را نشانند. به‌کلام خود لنین باز گردیم: این "جایگزینی عظیم برخی نهادها با نهادهای دیگری است با نظامی یکسره متفاوت". به سخن دیگر این ویران کردن دولت است و جایگزینی آن است با نهادهای "دمکراسی پرولتاریائی"، یعنی با خود - حکومتی توده تولیدکنندگان. سیراندیشه لنین آنچنان دقیق است که او را در نتیجه‌گیری نهائی مردد نمی‌سازد. دولت سوسیالیستی تا آنجا که سوسیالیسم (یعنی اولین مرحله جامعه کمونیستی) هنوز به دولت نیازمند است، خود بقایای دولت بورژوازی است:

"تا آنجا که سرمایه‌دار وجود ندارد، طبقاتی وجود ندارد و در نتیجه طبقه‌ای نیست که سرگوب شود، دولت نیز راه زوال خواهد پیمود. ولی دولت هنوز زوال کامل نیافته، زیرا هنوز مساله تامین "حق بورژوازی" وجود دارد (یعنی اصل "به‌هرکس به اندازه کارش" تبدیل به اصل "به‌هرکس به اندازه نیازش" نشده است) و این حق نشانگر نبود برابری واقعی است."

در نتیجه "کمونیسم در نخستین مرحله‌اش... نمی‌تواند از نظر اقتصادی آن‌چنان کامل و رها از سنت‌ها و نشانه‌های سرمایه‌داری باشد. براین مایه پدیده قابل توجهی که کمونیسم در اولین مرحله‌اش بجای نگه می‌دارد "افق تنگ نظرانة حق بورژوازی است". و چون "حق بورژوازی در توزیع کالاهای مصرفی بناچار نیازمند وجود دولت بورژوازی نیز می‌باشد، چرا که حق بدون دستگاهی که قادر به تضمین و انتظام معیارهای حق باشد وجود ندارد... در نظام کمونیست برای مدت زمانی نه تنها حق بورژوازی بجای می‌ماند، بلکه حتی دولت بورژوازی نیز بدون بورژوازی باقی خواهد ماند!"

آن‌سان که می‌بینیم در اینجا معیار سنجش سطح تکامل سوسیالیسم سطح تکامل دمکراسی است. هرچه زوال دولت پیش رود و خود - حکومتی توده‌ها گسترش یابد، پیشرفت بیشتری در گذار از سوسیالیسم به کمونیسم حاصل می‌گردد. کمونیسم آبراه

ولگا - دن باضافه دولت نیست. کمونیسم کارهای ساختمانی عظیم باضافه پلیس و اردوگاه‌های کار اجباری و قدرت مطلق دیوانسالاری نیست. لنین از کمونیسم آرمان متفاوتی دارد. اما دقیقا از آن رو که این آرمان امروزه هنوز یک آرمان است، ما می‌بایستی همه حرمت‌ها را بدور اندازیم و به روشنی سخن بگوئیم.

دولت و انقلاب در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ در اوج فرآیند انقلابی نوشته شد. هیچکدام از نوشته‌های لنین خصلت تاملی ندارد. این واقعیت در مورد **دولت و انقلاب** بیشتر از همه صادق است. لنین به نوشتن آن دست یازید تا بتواند در مورد اقداماتی که می‌بایست در انقلابی که در شرف تکوین بود انجام گیرد تصمیم‌گیری نماید. او واقع‌گرائی بود که به "الهام اعتماد نمی‌کرد، به بدیهه‌سازی سیاسی لحظه‌ها باور نداشت، بلکه او خواستار عمل آگاهانه بود. این است آن لحظه‌ها و آن انسانی که از او **دولت و انقلاب** پدید آمد. اما امروز به‌نگاهی کوتاه به دور و برمان می‌توانیم پیوند میان این آرمان سوسیالیسم و سوسیالیسم موجود را ببینیم. این پیوند بی‌شبهت به پیوند میان موعظه عیسی بر فراز کوه و واتیکان نیست.

پاسخی که باید بپذیریم و آن را بدون هیچگونه نوحه‌سرائی با تفکر کامل و به آرامی بیان کنیم پاسخی است که همه ما می‌دانیم: کشورهایی را که سوسیالیست می‌نامیم تنها بگونه‌ای مجازی سوسیالیست هستند. کشورهایی که دیگر سرمایه‌داری نیستند، کشورهایی که ابزار عمده تولید در آنها یکسره ملی شده‌اند و در مالکیت دولت درآمد دارند، ولی اجتماعی نشده‌اند و این دو، یعنی ملی شدن و اجتماعی شدن، یکسره باهم تفاوت دارند. این سرزمین‌ها آن "حلقه‌هایی" هستند که در زنجیر امپریالیسم جهانی شکسته‌اند (و تاکنون این زنجیر در سست‌ترین حلقه‌هایش شکسته است). این نکته در مورد چین، در مورد "دمکراسی‌های توده‌ای" و صدامیت در مورد شوروی صدق می‌کند. هیچکدام از این کشورها واقعا "سوسیالیست نیستند" و نمی‌توانند هم باشند. سوسیالیسم یک فرآیند ملی نیست، بلکه فرآیند جهانی است. این فرآیند عظیم که امروز بیش از هر چیز تلاشی نظام جهانی سرمایه‌داری را دربر دارد، دقیقا "فرآیندی است که آن را تجربه می‌کنیم و البته فرآیندی است که در ابعاد بسیار وسیعش نمی‌تواند یک روزه به‌انجام برسد. این فرآیند برای همه قابل دیدن است. تنها کورذهنی "عینی‌گرائی" سوسیال دمکراسی که می‌پندارد همواره براسب مراد سوار خواهد بود می‌تواند آسودگی نادیده انگاشتن را بخود راه دهد. هرکس که مایه اصلی دولت و **انقلاب** را بی‌اعتبار بیندارد به سرنوشت او هام پروری سوسیال دمکراسی دچار خواهد شد. بندرت نوشته‌ای بدین‌سان مطابق با زمان و معتبر وجود دارد. لنین اعتبارش را در زمان از دست نداده است. سوسیالیسم ملی، "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور"

دمکراسی سوسیالیستی

و

دیکتاتوری پر وکتاریا

مقدمه

در عرض ماه‌های آینده یازدهمین کنگره جهانی بین‌الملل چهارم برگزار خواهد شد. کنگره‌های بین‌الملل چهارم عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری‌های سیاسی این سازمان جهانی گارگری است و برگزاری آن هرچند سال یکبار فرصتی است تا مبارزین انقلابی در سطح جهانی به بحث، تبادل تجربیات و نظرات، و تصمیم‌گیری خط‌مشی سیاسی این سازمان در مورد مسائل اساسی سیاسی بپردازند. این همان سنت انقلابی بین‌الملل‌های اول، دوم و سوم است که اکنون تنها پاسدار جهانی آن بین‌الملل چهارم است. نخستین چهار کنگره بین‌الملل سوم غنی‌ترین اسناد و بحث‌های سیاسی را برای جنبش جهانی کمونیستی بجای نهاد. ولی با انحطاط دولت شوروی و حزب بلشویک، کنترل سیاسی و تشکیلاتی بین‌الملل سوم نیز بدست بورکراسی استالینیستی افتاد. از این پس احزاب کمونیست تبدیل به بازار دیپلماسی خارجی این بورکراسی شدند و بتدریج تمام سنن انقلابی مارکسیزم‌در این احزاب گشته شد. خود بین‌الملل سوم را استالین در سال ۱۹۴۳ بصورت قسمتی از توافقات خود با روزولت منحل اعلام کرد. ادامه این انحطاط و تشدید بحران استالینیسم در سال‌های اخیر منجر به

دولت و انقلاب لنین / ۱۰۹

این گفته‌ها هستند که از اعتبار افتاده‌اند . بنابه گفته مارکس ، کمونیسم نمی‌تواند بمشابه یک "رخدادمحلی" پدید آید . "طبقه کارگر در صحنه تاریخی - جهانی حاضر - ، و درست همانند کمونیسم ، کارکردش تنها موجودیت تاریخی - جهانی داشته باشد ."

ترجمه از . طویی دشتی

پیدایش گرایش‌های موسوم به کمونیست اروپائی گشت و در طی بحث‌های این احزاب آنچه که سال‌ها در عمل توسط این احزاب تسلیم بورژوازی شده بود، یعنی مبارزه برای تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر، اکنون با حذف "دیکتاتوری پرولتاریا" از برنامه این احزاب توجیه نظری نیز پیدا کرد.

قطعه‌نامه زیر در ارتباط با این بحث‌ها و برای روشن ساختن مواضع مارکسیزم انقلابی در این زمینه تهیه و تنظیم شده و خطوط کلی آن توسط دبیرخانه متحد بین‌الملل چهارم تایید شده است. بحث و تصمیم نهائی در مورد این قطعه‌نامه بعهدہ کنگره یازدهم خواهد بود.

سایر مباحثی که در بحث پیش از کنگره، و برخی برای تصمیم‌گیری در کنگره، اکنون مورد بحث بخش‌های این بین‌الملل هستند عبارتند از: قطعه‌نامه کلی سیاسی، قطعه‌نامه در مورد تکالیف بین‌الملل چهارم در اروپای سرمایه‌داری، قطعه‌نامه در مورد آمریکای لاتین، قطعه‌نامه در مورد انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای آزادی زن، بحث در مورد جنگ بین چین و ویتنام و بحران هندوچین، بحث در مورد گویا. بنابه تصمیم دبیرخانه بین‌الملل برخی از این مباحثات در همین دوره نیز بصورت علنی صورت می‌گیرد، از جمله بحث هندوچین و گویا، و برخی از قطعه‌نامه‌ها نظیر قطعه‌نامه زیر و قطعه‌نامه انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای آزادی زن هم اکنون منتشر شده‌اند. در شماره‌های آینده کندوکاو ما همچنان قسمتی را به انتشار این اسناد اختصاص خواهیم داد.

در مورد کلیه این مباحث اتفاق آراء در بین‌الملل چهارم وجود ندارد، در برخی مباحث نظرات و گرایش‌های متفاوت وجود دارد. در بحث پیش کنگره تمامی این نظرات به بحث گذاشته می‌شود و نمایندگان کنگره جهانی بر مبنای وزنه‌نسبی گرایش‌های متفاوت انتخاب می‌شوند. تصمیم و رای اکثریت نمایندگان کنگره خط‌مشی بین‌الملل را تا کنگره بعدی تعیین می‌کند. این سنت دمکراتیک سانترالیسم نیز یکی دیگر از سنن انقلابی بلشویزم است که سالیان دراز پیش توسط احزاب استالینیست بخاک سپرده شد.

در رابطه با این گونه مباحث آنجا که بنا به تصمیم دبیرخانه متحد بین‌الملل چهارم بحث‌ها علنی صورت می‌گیرند ما نظر کلیه گرایش‌ها را در کندوکاو منعکس خواهیم ساخت.

دمکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا قطعه نامه دبیرخانه متحد بین الملل چهارم

مباحثه‌ای که هم‌اکنون پیرامون بینش‌های متفاوت از دمکراسی سوسیالیستی در جنبش جهانی کارگری جریان دارد عمیق‌ترین مباحثه‌ایست که از انقلاب روسیه (اکتبر ۱۹۱۷) تا بحال در این مورد صورت پذیرفته است. تشدید بحران استالینیزم در اروپای شرقی و غربی و بحران مائوئیسم و وخامت روزافزون بحران نظام سیاسی بورژوازی در اروپای غربی این مباحثه را از حیظه جدلهای کمابیش فرهنگستانی به عرصه سیاست عملی کشانیده است. پیشبرد جریان انقلاب سوسیالیستی در کشورهای غربی و انقلاب سیاسی در دولتهای کارگری بورکراتیزه شده در گروی موضع‌گیری روشنی در این باره است و از اینرو بین الملل چهارم باید مواضع برنامه‌ای خود را در این مورد اعلام نماید.

۱- دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟

میان رفرمیست‌ها و میانه‌گرایان رنگارنگ از یکسو و مارکسیست‌های انقلابی یعنی بلشویک - لنینیست‌ها از سوی دیگر، اختلافی اساسی در مورد کسب قدرت دولتی، لزوم انقلاب سوسیالیستی، ماهیت دولت پرولتری و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. این اختلاف نه در طرفداری اولی از نظام چند حزبی در برابر پشتیبانی دومی از نظام تک حزبی است و نه در طرفداری اولی از آزادیهای نامحدود دمکراتیک در برابر پشتیبانی دومی از تحدید شدید و حتی سرکوب آزادیهای دمکراتیک. آنان که می‌کوشند رفرمیست‌ها و انقلابیون را بر این اساس از هم متمایز سازند دروس اساسی تجارب تاریخی انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌های سمرق قرن جاری را مخدوش کرده، از لحاظ عینی در مقابل رفرمیسم عقب نشینی خطیری می‌کنند.

اختلاف اساسی میان رفرمیست‌ها و مارکسیست‌های انقلابی بر سر مساله کلیدی قدرت دولتی شامل نکات زیر است:

الف - شناخت صریح مارکسیست‌های انقلابی از ماهیت طبقاتی همه دولتها و دستگاههای دولتی بمثابة ابزاری جهت حفظ حکومت طبقاتی.

ب - توهم رفرمیست‌ها در این باره که "دمکراسی" و "نهادهای دمکراتیک دولت" در ماورای طبقات و مبارزه طبقاتی قرار دارند.

ج - شناخت صریح مارکسیست‌های انقلابی از این واقعیت که حتی در دمکراتیک‌ترین دولت‌های بورژوازی دستگاه و نهادهای دولتی در خدمت حفظ قدرت و حکومت طبقه

سرمایه‌دارست و ابزاری نیست که سرنگونی حکومت سرمایه‌داری و انتقال قدرت از طبقه سرمایه‌دار به طبقه کارگر از طریق آن میسر باشد.

د - شناخت صریح مارکسیست‌های انقلابی، براساس ملاحظات فوق، از این واقعیت که کسب قدرت توسعه طبقه کارگر مستلزم انهدام دستگاه دولت بورژوازی و در درجه نخست انهدام دستگاه اختناق بورژوازی است.

ه - نتیجه‌گیری منطقی مارکسیست‌های انقلابی مبنی بر اینکه طبقه کارگر تنها در چارچوب نهادهای دولتی‌ای ماهیتاً "متفاوت با نهادهای دولت بورژوازی قادر به اعمال قدرت دولتی خود خواهد بود، نهادهای دولتی‌ای که براساس شوراهای کارگری مقتدر و بطور دمکراتیک انتخاب شده و متمرکز بوجود می‌آیند. لنین خصوصیات اساسی این دولت را در کتاب **دولت و انقلاب** بیان کرده است: انتخاب همه کارگزاران، قضات، رهبران واحدهای مسلح کارگری و دهقانی، و همه نمایندگان توده‌های زحمتکش در نهادهای دولتی، تغییر متناوب ماموران انتخابی، تحدید درآمد آنان تا سرحد حقوق یک کارگر ماهر و اعطای حق بازخواندن آنان در هر زمان، اعمال همراستای قوای مجریه و مقننه توسط نهادهایی از نوع شوراها، کاهش قاطع تعداد کارگزاران دائمی و انتقال هرچه بیشتر وظائف اداری به سازمانهایی که توده‌های زحمتکش خود اداره می‌کنند. به بیان دیگر رشد کیفی دمکراسی مستقیم در مقایسه با دمکراسی غیرمستقیم از طریق نمایندگی. همانطور که لنین متذکر شده است، در تاریخ بشریت دولت کارگری اولین دولتی است که حکومت اکثریت مردم را علیه اقلیت‌های استثمارگر و ستمگر اعمال می‌دارد. "بجای تشکیلات خاص یک اقلیت ممتاز (صاحب منصبان ممتاز و فرماندهان ارتش) اکثریت می‌تواند مستقیماً خود این امور را اجرا کند و هرچه بیشتر امور قدرت دولتی توسط مردم در مجموع انجام شود نیاز کمتری به وجود چنین قدرتی خواهد بود." (دولت و انقلاب) بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا درحقیقت چیزی نیست جز همان دمکراسی کارگری. بدین معناست که دیکتاتوری پرولتاریا تقریباً از همان آغاز شروع به زوال می‌کند.

مقوله دیکتاتوری پرولتاریا، که همه این نکات را در برمی‌گیرد هسته اساسی تئوری مارکسیستی دولت، انقلاب پرولتری و جریان ساختن جامعه بدون طبقه را تشکیل می‌دهد. در این محتوی کلمه "دیکتاتوری" دارای مفهوم مشخصی است: یعنی وسیله‌ای جهت خلع سلاح و خلع ید طبقه بورژوازی و اعمال قدرت دولتی توسط طبقه کارگر، وسیله‌ای جهت جلوگیری از احیاء مالکیت خصوصی وسائل تولید و آغاز مجدد استثمار مزد بگیران توسط سرمایه‌داران. اما کلمه "دیکتاتوری" در این محتوی بهیچوجه به مفهوم حکومت دیکتاتوری بر اکثریت وسیع مردم نیست. در کنگره افتتاحیه بین‌الملل

کمونیست صریحا "اعلام شد که" دیکتاتوری پرولتری عبارتست از سرکوب قهرآمیز مقاومت استثمارگران، یعنی اقلیت بسیار ناچیزی از مردم - بزرگمالکان و سرمایه‌داران. بنابراین دیکتاتوری پرولتری نه تنها می‌باید اشکال و نهادهای دموکراسی را تغییر دهد، بلکه رویهمرفته می‌باید چنان تحولاتی را بوجود آورد که موجب گسترش بی‌نظیر دموکراسی واقعی برای ستم‌کشیدگان نظام سرمایه‌داری یعنی طبقات زحمتکش شود... اینها همه امکانات عملی بیشتری را برای توده‌های زحمتکش، یعنی برای اکثریت غالب مردم، برای استفاده از حقوق و آزادیهای دموکراتیک در مقایسه با آنچه که حتی در بهترین و دموکراتیک‌ترین جمهوریهای بورژوازی تاکنون وجود داشته‌است به‌ارمغان می‌آورد."

در تقابل با تجدید نظرگرایی برنامه‌ای اکثریت احزاب کمونیست و میانه‌گرایان که امروزه خودبدان اذعان دارند، بین‌الملل چهارم مدافع این مفاهیم کلاسیک مارکس و لنین است. بدون مالکیت جمعی بروسائل تولید و برتولید افزونه اجتماعی، بدون برنامه‌ریزی اقتصادی و اداره امور اقتصادی توسط کل طبقه کارگر از طریق شوراهای کارگری دموکراتیک و متمرکز - یعنی بدون خود - مدیریت با برنامه توسط توده‌های زحمتکش، جامعه سوسیالیستی تحقق ناپذیر است. اینگونه اجتماعی شدن امور تنها در صورتی امکان‌پذیر است که سرمایه‌داران هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی خلع‌ید شوند و قدرت دولتی در دست طبقه کارگر باشد.

هم‌اکنون احزاب باصطلاح کمونیست اروپایی و نیز حزب کمونیست ژاپن و چند حزب کمونیست دیگر به‌مراه برخی از گرایشهای میانه‌گرا بدفاع از این موضع کائوتسکیستی - رفرمیستی برخاسته‌اند که جنبش‌کارگری قادر است اهداف خود را تمام و کمال در چارچوب نهادهای پارلمانی بورژوازی از طریق تکیه بر انتخابات پارلمانی و تسخیر تدریجی "مواضع قدرت" در داخل این نهادها بدست آورد. مبارزه جهت‌رد قاطع این مواضع کائوتسکیستی - رفرمیستی، بویژه پس از تجربه اسف‌انگیز شیلی که صحت تجارب کثیر قبلی تاریخ را تأیید نمود، ضروری است. مواضع مربوط درواقع سرپوشی برای پشت کردن به مبارزه جهت تسخیر قدرت دولتی توسط پرولتاریا و خلع‌ید بورژوازی و برای اجتناب از یک سیاست دفاع پیگیر از منافع طبقاتی طبقه کارگر، و ابزاری برای پیش گرفتن سیاست هرچه شیوه‌دارتر سازش طبقاتی با بورژوازی بجای یک سیاست مبارزه پیگیر طبقاتی بشمار می‌آیند و در نتیجه بیانگر گرایشی روبه رشد در جهت تسلیم به منافع طبقاتی بورژوازی در لحظات حساس بحران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی‌اند. این سیاست هرگاه بطور قاطعی تمایلات توده‌ها را در دورانی مملو از برخوردهای اجتناب‌ناپذیر و فراگیرنده طبقاتی تعیین نماید، نه تنها موجب کاهش مشقات "ذکرگونی اجتماعی" یا تضمین گذار صلح‌آمیز، هرچند کندتر، به سوسیالیزم نمی‌شود بلکه به شکست‌ها و کشتارهای خونین توده‌ای از نوع آلمان، اسپانیا و شیلی منجر خواهد گشت.

۲- دفاع از نظام تک‌حزبی یا نظام چند حزبی؟

این بینش که نظام تک‌حزبی پیش شرط لازم و یا خصوصیت بارز قدرت کارگری، دولت کارگری و یا دیکتاتوری پرولتاریاست بهیچوجه جایی در تئوری مارکسیستی دولت ندارد. درهیچ یک از آثار تئوریک مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی و درهیچ یک از اسناد برنامه‌ای بین‌الملل سوم در زمان رهبری لنین دفاع از نظام تک‌حزبی صورت نگرفته است. تئوریهایی که بعدها تکامل یافت، نظیر تئوری خام استالینیستی مبنی بر اینکه همواره در تاریخ هر طبقه اجتماعی توسط یک حزب نمایندگی شده است، از نظر تاریخی نادرست است و همواره ابزاری بوده است برای توجیه انحصار قدرت سیاسی در دست بورکراسی شوروی و دنباله‌روان ایدئولوژیکش در سایر کشورهای کارگری بورکراتیزه شده، انحصاری که از طریق خلع‌ید سیاسی طبقه کارگر بدست آمده است. برعکس، تاریخ و بویژه رویدادهای اخیر در جمهوری توده‌ای چین، صحت موضع تروتسکی را به اثبات رسانیده است: "طبقات اجتماعی ناهمگونند و در اثر تناقضات درونی در کشمکشند. تنها در اثر مبارزات داخلی گرایش‌ها، گروه‌ها و احزاب متفاوت است که طبقات اجتماعی به‌راه حل مسائل عام خود دست خواهند یافت... در سراسر تاریخ سیاسی یک نمونه هم وجود ندارد که تنها یک حزب نماینده یک طبقه اجتماعی باشد، البته به‌شرطی که ظاهر پلیسی جریان را با واقعیت یکی نگیریم". (انقلابی که به آن خیانت شد). این امر هم در مورد طبقه بورژوازی در تحت نظام فئودالیزم صادق بود و هم در مورد طبقه کارگر در تحت نظام سرمایه‌داری صحت دارد. در مورد طبقه کارگر تحت دیکتاتوری پرولتاریا و در جریان ساختن سوسیالیزم نیز این امر کاملاً صادق خواهد بود.

از این نظر، آزادی تشکل‌گروه‌ها، گرایش‌ها و احزاب متفاوت - بدون هیچگونه محدودیت ایدئولوژیکی - پیش شرط لازمی برای اعمال قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر است. بدون این آزادی‌ها، نه می‌توان از وجود واقعی شوراهای کارگری انتخابی و دمکراتیک صحبت نمود و نه از اعمال واقعی قدرت توسط شوراهای کارگری. این آزادی‌ها از نظر اجتماعی پیش شرط دستیابی طبقه کارگر - به‌مثابه یک طبقه در گلیت خود - به نظرات مشترک و یا دستکم به توافق اکثریت پیرامون مسائل متفاوت متعددی را تشکیل می‌دهد - مسائل بی‌شمار تاکتیکی، استراتژیک و حتی تئوریک (برنامه‌ای) که وظیفه خطیر ساختن جامعه بدون طبقه تحت رهبری توده‌های تاکنون ستم‌کشیده، استثمار و پایمال شده و به‌مراه دارد. بدون وجود آزادی تشکل‌گروه‌ها، گرایش‌ها و احزاب سیاسی دمکراسی سوسیالیستی واقعی امکان‌ناپذیر است.

مارکسیست‌های انقلابی همه انحرافات جایگزین‌گرایانه، پدرسالارانه و "دیوان" سالارانه (بورکراتیک) از مارکسیزم را رد می‌کنند. در این انحرافات، انقلاب سوسیالیستی و تسخیر قدرت دولتی و اعمال آن تحت دیکتاتوری پرولتاریا وظیفه حزب انقلابی قلمداد می‌شود، که حزب "بنام" طبقه و یا در بهترین حالت خود "باحامیت" طبقه به‌انجام می‌رساند.

چنانچه دیکتاتوری پرولتاریا را بدانگونه که کلمات خود بیان می‌کنند و بدانگونه که صریحا در سنت تئوریک مارکس و لنین آمده است تلقی کنیم - یعنی حکومت طبقه کارگر بمثابه یک طبقه "ازتولید کنندگان همبسته"، و چنانچه رهائی پرولتاریا را تنها از طریق فعالیت خود پرولتاریا، و نه از طریق پرولتاریائی منفعل که بوسیله دیوانسالاران انقلابی روشنگر و خیرخواه آموزش می‌یابد، امکان‌پذیر بدانیم، در این صورت روشن است که نقش عمده حزب انقلابی، هم در جریان تسخیر قدرت و هم در فرآیند ساختن جامعه بدون طبقه می‌باید هدایت سیاسی فعالیت توده‌های طبقه، کسب چیرگی سیاسی در طبقه کارگری که خود بطور روزافزونی درگیر فعالیت می‌شود و نیز مبارزه در داخل طبقه، نه از طریق اداری و با ابزار اختناق بلکه به شیوه سیاسی، برای جلب پشتیبانی اکثریت به پیشنهادهای حزب بشمار آید. قدرت دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا توسط شوراهای کارگری دمکراتیک و انتخابی اعمال می‌شود و حزب انقلابی بدون آنکه خود را جایگزین آنها سازد در داخل این شوراهای کارگری برای خط‌مشی صحیح و کسب رهبری سیاسی مبارزه می‌کند. حزب و دولت - و بمراتب اولی دستگاه حزبی و دستگاه دولتی - می‌باید تمایز جدائی کامل خود را حفظ کنند. علاوه بر این هدف غائی می‌باید کاهش دستگاه حزبی باشد.

لیکن وجود شوراهایی که با شیوه‌ای دمکراتیک انتخاب شده باشند و واقعا نماینده کارگران باشند تنها در صورتی امکان‌پذیر است که توده‌ها از حق انتخاب نامزدهای متفاوت - بدون هرگونه تمایز و پیش شرط محدود کننده‌ای در مورد تعهدات ایدئولوژیک یا سیاسی آنها - برخوردار باشند. بهمین گونه، کارکرد شوراهای کارگری تنها در صورتی دمکراتیک تواند بود که کلیه نمایندگان منتخب از حق تشکیل گروه، گرایش و حزب، حق دسترسی به وسایل ارتباط جمعی، حق ارائه نمودن مواضع متفاوت خود در میان توده‌ها و حق آزمودن و بمورد بحث قرار دادن این مواضع در پرتو تجربه برخوردار باشند. ایجاد هرگونه محدودیت بروابستگی حزبی آزادی پرولتاریا را در اعمال قدرت سیاسی، یعنی دمکراسی کارگری را، محدود می‌کند و این برخلاف برنامه ما و منافع تاریخی طبقه کارگر است.

چنانچه گفته شود که سازمانها و احزابی که ایدئولوژی و یا برنامه‌ای بورژوائی، (یا

دمکراسی، سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا / ۱۱۷

خرده بورژوازی ندارند و یا "درگیر فعالیت‌های تبلیغاتی و تهیجی علیه سوسیالیزم و حکومت شوراها نیستند" باید قانونی باشند، آنگاه چگونه می‌توان حدفاصل مربوطه را تعیین کرد؟ آیا احزابی هم که ایدئولوژی بورژوازی دارند ولیکن اکثریت اعضای آن‌ها از طبقه کارگر تشکیل شده‌اند باید غیرقانونی باشند؟ چگونه چنین موضعی با اصل انتخابات آزاد شوراها، کارگری سازگار است؟ مرز مابین "برنامه بورژوازی" و "ایدئولوژی رفرمیستی" در کجاست؟ پس آیا احزاب رفرمیست‌ها باید غیرقانونی باشند؟ آیا سوسیال دمکراسی سرکوب خواهد شد؟

براساس سنت‌های تاریخی، نفوذ رفرمیسم بگونه‌ای اجتناب‌ناپذیر برای دورانی طولانی در طبقه کارگر در بسیاری از کشورها کماکان ادامه خواهد یافت. اختناق تشکیلاتی نه تنها حیات رفرمیسم را کوتاه نخواهد کرد، بلکه برعکس موجب تقویت آن نیز خواهد شد. بهترین شیوه مبارزه علیه اوها و پندارهای رفرمیستی، مبارزه ایدئولوژیک از یک سو و آماده‌سازی شرایط مادی برای زدودن این اوها از سوی دیگر است. در شرایط اختناق تشکیلاتی و فقدان بحث و تبادل نظر آزاد، از تاثیرپذیری این مبارزه بمقدار معتناهی کاسته خواهد شد.

چنانچه حزب انقلاب به تهیج سیاسی جهت سرکوبی سوسیال‌دمکراسی و سایر سازمانهای رفرمیست دست زند، ناهمگونی سیاسی طبقه کارگر بگونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در داخل حزب منعکس شده، لذا حفظ آزادی گرایش و حق تشکل جناح در داخل حزب را بمراتب دشوارتر خواهد ساخت. بنابراین بدیل واقعی مابین آزادی برای احزابی که واجد برنامه صحیح سوسیالیستی‌اند در برابر آزادی برای همه احزاب سیاسی نیست. بدیل واقعی از این قرار است: یادمکراسی کارگری همراه با حق توده‌ها در انتخاب هرکس که بخواهند انتخاب کنند و همراه با آزادی تشکل سیاسی برای نمایندگان انتخاب‌شده (واز جمله برای آنها که دارای ایدئولوژی یا برنامه بورژوازی یا خرده بورژوازی‌اند)، یا تحدید قاطع حقوق سیاسی خود طبقه کارگر همراه با همه نتایجی که از آن ناشی می‌شود. تحدید منتظم احزاب سیاسی منجر به تحدید منتظم دمکراسی کارگری می‌شود و بگونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در جهت تحدید آزادی در داخل خود حزب انقلابی پیشگام پیش می‌رود.

۳- احزاب سیاسی مبین چیستند؟

بنا به اوها و خود انگیخته گرایان، پرولتاریا قادر است بدون پیشاهنگی آگاه و بدون حزبی متشکل از پیشگامان انقلابی و متکی بر برنامه‌ای انقلابی که در بوته تجربه

تاریخ آزموده شده باشد - حزبی که کادرهایش براساس این برنامه تعلیم یافته و از طریق تجربه طولانی در مبارزه زنده طبقاتی آزمون شده باشند - با عمل خودانگیخته توده ای مسائلی را که در رابطه با سرنوشت سرمایه داری و انهدام دولت بورژوازی چه از نظر تاکتیکی و چه از نظر استراتژیک مطرح می شود حل کند، قدرت دولتی را تسخیر کند و سوسیالیزم را بنا سازد. مارکسیست های انقلابی به همه این توهّمات دست رد می زنند. گاه گفته می شود که احزاب سیاسی بخاطر ماهیتشان جریانهای "لیبرال - بورژوازی" و بیگانه با پرولتاریا هستند که بعلت گرایششان به غصب قدرت سیاسی از طبقه کارگر جایی در شوراهای کارگری ندارند. این استدلال که در ریشه آنارشیستی است و توسط جریانهای ماوراء چپ "شوراگرا" نیز ارائه می شود از نظر تئوریک نادرست و از نظر سیاسی زیانبخش و خطرناک است. این ادعا که گروه ها، گرایشها و احزاب سیاسی نخستین بار با پیدایش بورژوازی مدرن بوجود آمده اند ناصحیح است. از نظر مفهوم اساسی (و نه صوری) کلمه، احزاب سیاسی قدمت بمراتب بیشتری دارند و نخستین بار با پیدایش شکلهایی از حکومت بوجود آمدند که در آنها عده نسبتاً زیادی از مردم (و نه دیگر گروه های کوچک روستایی یا انجمن های قبیله ای) در اعمال قدرت سیاسی شرکت می کردند (مانند دموکراسی های دوران باستان).

احزاب سیاسی بنا به این مفهوم واقعی (و نه صوری) خود پدیده هایی تاریخیند. بدیهیست که ماهیت آنان در دورانهای مختلف تاریخی تغییر کرده است، همانگونه که در انقلابات بزرگ بورژوا - دموکراتیک (بویژه، ولی نه صرفاً، در انقلاب کبیر فرانسه) چنین تغییری صورت پذیرفت. انقلاب کارگری نیز برآیند مشابهی خواهد داشت و بجزرات می توان پیش بینی کرد که تحت دموکراسی واقعی کارگری احزاب سیاسی مضمونی بمراتب گسترده تر و غنی تر پیدا خواهند کرد و مبارزات ایدئولوژیک توده ای را در ابعادی گسترده تر و با شرکت توده های بمراتب وسیعتر از آنچه تاکنون در پیشرفته ترین اشکال دموکراسی بورژوازی وجود داشته است رهبری خواهند کرد.

درواقع، در هر شکل از دموکراسی، همینکه تصمیم گیری های سیاسی از دایره مسائل عادی که توسط گروه کوچکی از افراد قابل حل و فصل اند پافرا تر گذارد، نیاز به راه حل های مرتبط و سازمان یافته برای تعداد گفیری از مسائل مربوط بهم مطرح می شود. به بیانی دیگر، ضرورت امکان انتخاب از میان خط مشی ها و برنامه های مختلف سیاسی بوجود می آید. احزاب بیانگر این نیازند. فقدان چنین بدیل های سازمان یافته ای، نه تنها تعداد کثیرتری از مردم را از آزادی بیشتر بیان و انتخابات برخوردار نمی سازد، بلکه حکومت از طریق مجلس و حکومت از طریق شوراهای کارگری را امکان ناپذیر می کند. ده هزار نفر قادر نیستند از میان پانصد موضع متفاوت یکی را انتخاب کنند و چنانچه قرار نباشد که

قدرت به عوام فریبان و یا به گروه‌ها و فرقه‌های مخفی معترض واگذار شود، در این صورت باید مابین تعداد محدودی از راه‌حلهای پیوست و سازمان یافته، یعنی برنامه‌ها و احزاب سیاسی مختلف، بدون هرگونه حق انحصار یا ممنوعیتی، برخورد آزاد صورت گیرد. این همان چیزی است که به دمکراسی کارگری معنی بخشیده، آن را عملی می‌سازد.

افزون براین، مخالفت آنارشیست‌ها و "شوراگرایان" با تشکل احزاب سیاسی تحت دیکتاتوری پرولتاریا در فرآیند ساختن سوسیالیزم: (۱) یا بیانگر تصوراتی واهی است (یعنی آرزوی آنکه توده‌های زحمتکش از تشکل و یا طرفداری از گروه‌ها، گرایش‌ها و احزاب سیاسی با برنامه‌ها و خط مشی‌های مختلف سیاسی خودداری کنند) که در اینصورت چیزی جز خیالبافی نیست و چنین رخ نخواهد داد، (۲) و یا بیانگر کوششی است برای بازداشتن و سرکوب مساعی همه زحمتکشانی که مایل به درگیری در فعالیتهای سیاسی براساس نظام چند حزبیند و در اینصورت مخالفت با تشکل احزاب سیاسی تنها موجب تقویت فرآیند انحصاری شدن بورکراتیک قدرت می‌شود. یعنی درست نقطه مقابل خواست‌های آزادی‌گرایان.

تعداد کثیری از گروه‌های میانه‌گرا و ماوراء چپ استدلال مشابهی ارائه می‌دهند: خلع ید پرولتاریای شوروی از اعمال مستقیم قدرت سیاسی ریشه در بینش لنینیستی از تشکیلات دمکراتیک سانترالیست دارد. بنا به موضع این گروه‌ها، کوشش بلشویک‌ها جهت ساختن حزبی که طبقه کارگر را در انقلاب رهبری کند بگونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به برقراری روابط پدرسالارانه، نفوذگرایانه و بورکراتیک مابین حزب و توده‌های زحمتکش منجر شد، روابطی که بنوبه خود پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی به انحصاری شدن اعمال قدرت در دست حزب منتهی گشت.

استدلال فوق غیرتاریخی است و بر بینش پندارگرایانه‌ای که از تاریخ متکی است. از دیدگاه مارکسیستی، یعنی از دیدگاه ماتریالیزم تاریخی، خلع ید سیاسی پرولتاریای شوروی حائز دلایلی مادی و اقتصادی - اجتماعی است و نه دلایلی برنامه‌ای یا ایدئولوژیک. فقر عمومی و عقب افتادگی روسیه و ضعف نسبی کمی و فرهنگی پرولتاریا، اعمال درازمدت قدرت توسط پرولتاریا را در صورت منزوی ماندن انقلاب روسیه امکان‌ناپذیر می‌ساخت. در طول سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۷، در این مورد بین بلشویک‌ها و حتی بین سایر گرایش‌های مدعی مارکسیزم توافق نظر وجود داشت. تنزل فاحش نیروهای مولده در اثر جنگ جهانی اول در روسیه، جنگ داخلی، دخالت نظامی قدرت‌های خارجی امپریالیستی، کارشکنی تکنیسین‌های بورژوازی و عوامل دیگر همگی موجب کمبابی عمومی و در نتیجه تقویت رشد امتیازات ویژه شد. همین عوامل به تضعیف کیفی پرولتاریا که خود بهر حال کوچک بود منجر شد. افزون براین، بخش‌های مهمی از

پیشگامان سیاسی طبقه کارگر، یعنی کسانی که بیش از همه واجد صلاحیت برای اعمال قدرت بودند، یا در جنگ داخلی جان دادند و یا برای شرکت وسیع در ارتش سرخ و دستگاه دولتی کارخانه‌ها را ترک کردند.

اگرچه پس از آغاز مشی نوین اقتصادی بهبودی در حیات اقتصادی پدید آمد، لیکن بیکاری در سطح توده‌های و دلسردی مستمر عمومی که برآیند شکست و رکود انقلاب جهانی بود موجب تقویت بی‌تفاوتی سیاسی و رخوت کلی فعالیت‌های سیاسی توده‌ای شد که رفته‌رفته به شوراها نیز گسترش یافت. از این‌رو طبقه کارگر نتوانست مانع رشد قشر صاحب امتیازی شود که بمنظور حفظ حکومت خود بطور فزاینده‌ای حقوق دمکراتیک را محدود ساخت و شوراها را کارگری و نیز خود حزب بلشویک را از میان برد (درحالی‌که نام آنرا برای مقاصد خود بکار می‌برد). اینها دلایل اصلی غصب قدرت مستقیم سیاسی توسط بورکراسی و ادغام تدریجی دستگاه حزبی، دستگاه دولتی و دستگاه مدیران اقتصادی در یک قشر ممتاز بورکراتیک است.

مسائل مختلفی در این زمینه می‌تواند مورد بحث تاریخ‌نویسان مارکسیست باشد: آیا پاره‌ای از اقدامات مشخصی که بلشویکها حتی در دوره پیش از مرگ لنین اتخاذ کردند از لحاظ عینی موجب تقویت فرآیند استالینیزه شدن نگشت؟ آیا لنین و تروتسکی دیر به‌بعد خطر بورکراتیزه شدن و درجه‌ای که این فرآیند بنقد در دستگاه حزبی نفوذ یافته بود پی نبردند؟ اما اینها همه حداکثر عواملی کمکی در فرآیند بورکراتیزه شدن بشمار می‌آیند. عوامل اصلی همان عوامل عینی، مادی، اقتصادی و اجتماعی هستند که می‌باید آنها را در زیربنای اجتماعی جامعه شوروی کاوش کرد و نه درروبنای سیاسی و بویژه نه در بینش مشخصی از مقوله حزب.

از سوی دیگر، تجارب تاریخی گواهند که در هرکجا که حزب انقلابی پیشگام و با نفوذی وجود نداشته است حیات شوراها را کارگری کوتاه‌تر از مورد روسیه بوده است: آلمان در سال ۱۹۱۸ و اسپانیا در سالهای ۳۷-۱۹۳۶ برجسته‌ترین نمونه‌هایند. افزون براین، شوراها را کارگری بدون چنین حزبی در امر تسخیر قدرت دولتی یعنی سرنگونی دولت بورژوازی توفیق نخواهد یافت. شواهد تجربی تئوری مارکسیستی را تایید نموده، نشان می‌دهند که ترکیب دیالکتیکی خود - سازماندهی دمکراتیک و آزادانه توده‌های زحمتکش از یکسو و روشنگری سیاسی یک حزب پیشگام انقلابی در رهبری از سوی دیگر، بهترین فرصت را برای تسخیر قدرت و اعمال آن توسط خود طبقه کارگر فراهم می‌آورد.

۴- شوراهای کارگری و گسترش حقوق دمکراتیک

بدون وجود آزادی کامل برای تشکل گروه‌ها، گرایش‌ها و احزاب سیاسی، شکوفایی کامل حقوق و آزادیهای دمکراتیک برای توده‌های زحمتکش تحت دیکتاتوری پرولتاریا امکان‌ناپذیر است. همه انتقادات مارکس و لنین از محدودیت‌های دمکراسی بورژوازی برای این اساس است که حتی در دمکراتیک‌ترین رژیم‌های بورژوازی نیز، مالکیت خصوصی و استثمار سرمایه‌داری (یعنی نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی) همراه با ساختار طبقاتی ویژه جامعه بورژوازی (تمیز بودن و از خود بیگانگی طبقه کارگر، دفاع حقوقی از مالکیت خصوصی، کارکرد دستگاه‌های اختناق و غیره)، محدودیت شدیدی در کاربرد عملی حقوق دمکراتیک و محدودیت شدیدی در استفاده اکثریت توده‌های زحمتکش از آزادیهای دمکراتیک بوجود می‌آورد. از این انتقادات بطور منطقی چنین نتیجه می‌شود که دمکراسی کارگری نه فقط در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی - یعنی مسائلی از قبیل حق کار، تامین حیات، آموزش رایگان، اوقات فراغت و غیره - که بدون شک حائز اهمیت بسیاریند، بلکه همچنین از نظر بعد استفاده کارگران و همه اقشار زحمتکش از حقوق دمکراتیک در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی بر دمکراسی بورژوازی برتری خواهد داشت. واگذاری انحصار دسترسی به مطبوعات، رادیو، تلویزیون و دیگر وسائل ارتباط جمعی، و واگذاری انحصار استفاده از تالارهای تجمع به یک حزب و یا تنها به سازمان‌های باصلاح توده‌ای و "اتحادیه‌های حرفه‌ای" (مانند اتحادیه نویسندگان) تحت کنترل آن حزب، در واقع نه تنها موجب گسترش حقوق دمکراتیک پرولتاریا در مقایسه با همین حقوق در دمکراسی بورژوازی نمی‌شود، بلکه برعکس منجر به تحدید آن هم می‌شود. گسترش حقوق دمکراتیک مستلزم آنست که زحمتکشان، از جمله آنان که نظرات مخالف دارند، از حق دسترسی به بازار مادی لازم برای استفاده از آزادیهای دمکراتیک (آزادی مطبوعات، اجتماعات، تظاهرات، اعتصاب و غیره) برخوردار باشند.

از اینرو، گسترش حقوق دمکراتیک زحمتکشان فراسوی آنچه در شرایط دمکراسی بورژوازی هم به‌رحال وجود داشته است با هرگونه تحدید حق تشکل گروه‌ها، گرایش‌ها و احزاب بدلائل برنامه‌ای و ایدئولوژیک ناسازگار است.

افزون بر این، تحت دیکتاتوری پرولتاریا و در جریان ساختن جامعه سوسیالیستی خود - مدیریت و تحرک توده‌های زحمتکش شکل‌های جدید و متعددی را در بر خواهند گرفت و مقولات "فعالیت سیاسی"، "احزاب سیاسی"، "برنامه سیاسی" و "حقوق دمکراتیک" را فراسوی همه خصوصیات حیات سیاسی در دمکراسی بورژوازی گسترش خواهند داد. تکنولوژی معاصر، از طریق وسائل ارتباطات جمعی، مانند تلویزیون و

دسترسی تلفنی به ماشین‌های کامپیوتر، جهش عظیمی را به جلو در زمینه تاثیر متقابل دموکراسی مستقیم و دموکراسی غیرمستقیم (از طریق نمایندگان) امکان‌پذیر ساخته است. کارگران هرکارخانه و زحمتکشان هرمرحله می‌توانند سخنرانی‌های نمایندگان خود را در کنگره‌های محلی، منطقه‌ای، سرتاسری و یا بین‌المللی مستقیماً دنبال کرده، در شرایطی آکنده از مباحثه و انتقاد آزادانه، سیاسی برای تصحیح هرگونه بیان نادرستی از واقعیت و یا هرگونه تخطی در دستورالعمل از جانب این نمایندگان بی‌درنگ اقدام کنند. به محض اینکه پرده‌پوشی و انحصار سرمایه‌داری بر اطلاعات متمرکز در سیستم‌های کامپیوتر از بین برود، میلیون‌ها نفر از زحمتکشان می‌توانند به منابع عظیم اطلاعاتی دسترسی پیدا کنند. با استفاده از مکانیزم‌های سیاسی مانند رای‌گیری عمومی بر سر مطالب مشخص، توده‌های وسیع زحمتکشان می‌توانند مستقیماً درباره یک سلسله مسائل کلیدی خط‌مشی سیاسی تصمیم‌گیری کنند.

به همین ترتیب می‌توان از مکانیزم‌های دموکراسی مستقیم در مقیاس وسیعی در زمینه برنامه‌ریزی جهت تحقق بخشیدن به خواست‌های واقعی مصرف‌کنندگان استفاده کرد. و اینبار نه دیگر از طریق غیرمستقیم (مکانیزم بازار) بلکه از طریق کنفرانسهای مصرف‌کنندگان تولیدکنندگان و نیز از طریق کنفرانسها و جلسات توده‌ای مصرف‌کنندگان و یا رای‌گیری عمومی برای انتخاب شکل، نوع و درجه کیفیت اجناس مصرفی، در این مورد هم، تکنولوژی معاصر همه این مکانیزم‌ها را برای میلیون‌ها نفر از ساختن جامعه سوسیالیستی بدون طبقه همچنین جریان عظیمی از تجدید شکل بخشیدن به همه جوانب حیات اجتماعی است. دگرگونی دائمی انقلابی در مناسبات تولیدی، در شیوه توزیع، در روش کار، در اشکال مدیریت اقتصاد و جامعه، در آداب و رسوم، و در عادات و شیوه‌های تفکر اکثریت عمده مردم و حتی در نوسازی بنیانی همه شرایط زندگی یعنی نوسازی شهرها، وحدت مجدد کار فکری و یدی، انقلاب کامل نظام آموزشی، احیاء تعادل محیط زیست و حفاظت از آن، طرح‌ریزی انقلابات صنعتی بمنظور حفظ منابع طبیعی کمیاب و غیره، همه جزئی از این جریان عظیمند.

بشریت برای این تلاشها برنامه کار حاضر و آماده‌ای در اختیار ندارد. اینها همه با خود مبارزات و مباحثات وسیع ایدئولوژیک و سیاسی همراه خواهد داشت. برنامه‌های سیاسی متفاوتی که حول این مسائل مرتبط بهم شکل می‌گیرند نقش بسیار بزرگتری از استناد به دوران گذشته بورژوازی یا تأیید انتزاعی آرمانهای کمونیستی ایفا خواهند کرد. لیکن هرگونه تحدید این مباحثات، مبارزات و تشکیلات حزبی به این بهانه که این یا آن موضع "از لحاظ عینی" منعکس منافع و یا فشارهای بورژوازی یا خرده بورژوازی است و "چنانچه بطور منطقی تا به آخر ادامه یابد" به "احیاء سرمایه‌داری" منجر خواهد شد

فقط مانع رسیدن به توافق عمومی اکثریت در مورد موثرترین و صحیح‌ترین راه‌حل این مسائل حاد از نظر ساختن سوسیالیزم یعنی از نظر منافع طبقاتی خود پرولتاریا خواهد گشت.

بطور مشخص‌تر باید متذکر شد که در جریان ساختن جامعه بدون طبقه مبارزه وسیع اجتماعی علیه مصائب اجتماعی کماکان ادامه خواهد داشت. این مصائب اجتماعی اگرچه ریشه در جامعه طبقاتی دارند ولی با ازمیان رفتن استثمار سرمایه‌داری و کارمزدی یکباره ناپدید نمی‌شوند. ستم‌کشیدگی زنان، ستم‌کشیدگی اقلیت‌های ملی و ستم‌کشیدگی و از خود بیگانگی جوانان نمونه‌های برجسته‌ای از این مسائلند. این مسائل را نمی‌توان خودبخود و صرفاً "تحت عنوان کلی" مبارزه طبقاتی طبقه کارگر علیه بورژوازی" جای داد، مگر آنکه مانند مائوئیست‌ها و گرایش‌های گوناگون ماوراء چپ مقولات "طبقه کارگر" و "بورژوازی" را از تعاریف و بنیادهای سنتی مارکسیستی و ماتریالیستی جدا کنیم. بنابراین آزادی سیاسی تحت دمکراسی کارگری مستلزم آزادی شکل و آزادی عمل برای جنبش‌های مستقل رهائی بخش زنان، اقلیت‌های ملی و جوانان است، یعنی آزادی عمل برای جنبش‌هایی که به مفهوم علمی کلمه نه تنها از گرایش مارکسیست انقلابی بلکه از طبقه کارگریز بعد وسیع‌تری دارند. مارکسیست‌های انقلابی، نه باشیوه‌های تشکیلاتی و سرکوب کننده بلکه برعکس از طریق ایجاد گسترده‌ترین دمکراسی ممکن توده‌های واز طریق حمایت بی‌مجامله از حق کلیه گرایش‌ها در دفاع از نظرات و برنامه‌های خود در مقابل کل جامعه، خواهند توانست در داخل این جنبش‌های مستقل رهبری سیاسی بدست آورند و از نظر ایدئولوژیک بر انواع مختلف گرایش‌های تخیلی و یا ارتجاعی فائق آیند.

همچنین باید دریافت که شکل ویژه قدرت دولت کارگری ترکیب دیالکتیکی بخصوصی از تمرکز و عدم تمرکز را ایجاد می‌کند. روند زوال دولت، که از همان بدو تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می‌شود، روندیست که از طریق تفویض تدریجی حق مدیریت در حوزه‌های وسیعی از فعالیت اجتماعی (نظام بهداشتی، نظام آموزشی، سیستم پستی، راه‌آهن و ارتباطات جمعی و غیره) در سطح بین‌المللی، ملی، منطقه‌ای و محلی پیش می‌رود. البته تخصیص منابع مادی و انسانی موجود در کل جامعه میان این حوزه‌های مختلف فعالیت توسط کنکره مرکزی شوراهای کارگری صورت می‌گیرد. و این مستلزم اشکال و مضامین ویژه‌ای از مباحثات و مبارزات سیاسی است که نمی‌توان آنها را از قبل پیش‌بینی کرد و یا بگونه‌ای به "ضوابط طبقاتی" ساده و مکانیکی کاهش داد.

نکته آخر آنکه، در جریان ساختن جامعه بدون طبقه میلیون‌ها نفر از مردم در مدیریت واقعی در سطوح مختلف، و نه فقط از طریق رای‌گیری منفعل شرکت خواهند

جست. و این را نمی‌توان صرفاً "به‌بیش کارگر گزاشی که کارگران را تنها" درمحل تولید "مورد نظر دارد کاهش داد. بنابه‌گفته لنین، در دولت کارگری اکثریت عظیم جمعیت بطور مستقیم در اداره "اموردولتی" شرکت خواهد کرد. این بدان معنی است که شوراها، که دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر آنهاست، صرفاً "شوراهای کارخانه‌ای نیستند بلکه نهادهای خود سازماندهی توده‌ها را در همه زمینه‌های حیات اقتصادی و اجتماعی، از جمله در کارخانه‌ها، در واحدهای تجاری، در بیمارستانها، در مدارس، در مراکز حمل‌ونقل و ارتباطات و در محلات تشکیل می‌دهند. و این امر برای ادغام پراکنده‌ترین و اغلب فقیرترین و ستم‌دیده‌ترین اقشار پرولتاریا - نظیر زنان، ملیت‌های تحت ستم، جوانان، کارگران کارگاه‌های کوچک، بازنشستگان کهنسال و غیره - در طبقه کارگر و نیز برای تحکیم اتحاد طبقه کارگر و اقشار تحتانی خرده بورژوازی ضروری خواهد بود. این اتحاد خود از نظر کاهش مشقات اجتماعی پیروزی انقلاب و ساختن سوسیالیزم حائز اهمیت است.

۵- لزوم موضعگیری روشن از نظر جلب توده‌ها به انقلاب سوسیالیستی

امروزه دفاع از یک برنامه روشن و صریح دمکراسی کارگری در برابر رهبریهای رفرمیستی که در ایجاد اوهام و تخیلات بورژوا - دمکراتیک در طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی می‌کوشند، جنبه مبرمی از مبارزه علیه رفرمیزم است. در جریان گسترش مبارزه در راه انقلاب سیاسی در کشورهای کارگری بورکراتیزه شده نیز دفاع از برنامه دمکراسی کارگری از نظر مبارزه علیه تعصبات ضدشوروی و توهم نسبت به نظام سرمایه‌داری، که در میان لایه‌های مختلفی از معترضان و مخالفان سیاسی در این کشورها وجود دارد، ضروری است.

تجربه تاریخی فاشیسم (و انواع دیگر دیکتاتوری‌های ارتجاعی بورژوائی) در غرب و همچنین تجربه رژیم‌های استالین و مائو و جانشینان آنان در شرق در پرولتاریای کشورهای امپریالیستی و نیز در پرولتاریای کشورهای کارگری بورکراتیک شده، بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به هرگونه نظام تک‌حزبی و نسبت به هرگونه توجیه هرچند غامضی بمنظور محدود ساختن حقوق دمکراتیک پس از سرنگونی سرمایه‌داری ایجاد کرده است. این بی‌اعتمادی از لحاظ عینی تا بحال با جریان اساسی همه انقلاب‌های پرولتری همراستا بوده است. جریان انقلابی همواره در جهت وسیع‌ترین حقوق دمکراتیک و فعالیت توده‌ای ممکن پیش رفته است. از کمون پاریس تا انقلاب روسیه و آلمان، از انقلاب ۳۷-۱۹۳۶ اسپانیا تا طفیانهای اخیر طبقه کارگر فرانسه در سال ۱۹۶۸، ایتالیا در سال‌های

۷۰-۱۹۶۹ و پرتغال در سالهای ۷۵-۱۹۷۴، جریان انقلابی بدین منوال بوده است. قیام‌های ضد بورکراتیک در آلمان شرقی، لهستان، مجارستان و چکسلواکی نیز از دهه ۱۹۵۰ تا بحال همگی بیانگر این موضوعند.

طبقات حاکم با استفاده از همه‌وسا ئل ایدئولوژیکی در اختیار خود سعی می‌کنند تا حفظ حقوق دمکراتیک را معادل با وجود نهادهای پارلمانی نشان دهند. برای نمونه، حاکمین سرمایه‌دار هم در امریکای شمالی و هم اروپای غربی می‌کوشند تا خود را نماینده آرمانه‌های دمکراتیک طبقه کارگر و دیگر توده‌های زحمتکش قلمداد نمایند. تجربه منفی فاشیسم و استالینیزم نیز این ظاهر را بشدت تقویت کرده است.

درک صحیح از اهمیت مبارزات و خواست‌های دمکراتیک توده‌ها و بیان مناسب آنها از نظر مقابله با کوششهای مکرری که رفرمیستها جهت انحراف مبارزه برای خواستهای دمکراتیک به بن‌بست نهادهای پارلمانی پروژوایی مبذول می‌دارند، از اهمیت سرشاری در مبارزه برای کسب رهبری توده‌ها برخوردار است.

از اینرو، تکلیف گرفتن نقش رهبری از کف رفرمیستها، بمثابة نمایندگان آرمانه‌های دمکراتیک توده‌ها، تکلیف خطیری برای مارکسیستهای انقلابی بشمار می‌آید. اگرچه روشنگری و تبلیغ برنامه حائز اهمیت بسیار است، ولیکن برای تحقق بخشیدن به این هدف بدون شک کافی نیست. توده‌های مردم از طریق تجارب عملی روزمره آموزش می‌یابند: در نتیجه همراه شدن با آنها در این تجربه و استنتاج دروس صحیح از آن ضروری است.

هرچه مبارزات طبقاتی حادثر شود، نیروی اقناعی رهبران رفرمیست که‌کرنای مزایای نظام پارلمانی بورژوایی را می‌دمند ضعیف‌تر و ضعیف‌تر خواهد شد و اعتبار و امتیازات طبقه حاکم بیشتر و بیشتر در کلیه سطوح از جانب کارگران مورد سوال قرار خواهد گرفت. کارگران از طریق سازمانهای خود، از کمیته‌های کارگری کارخانه گرفته تا شوراهای کارگری، شروع به اعمال روزافزون تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و سیاسی کرده و اعتماد بیشتری به توانائی خود جهت سرنگونی دولت بورژوایی کسب خواهند کرد. در همین جریان است که کارگران نیاز به دمکراتیک‌ترین شکل سازماندهی را برای پیشبرد مبارزه خود و درگیر کردن هرچه وسیع‌تر توده‌ها احساس خواهند کرد. توده‌های مردم از طریق این تجربه مبارزه و شرکت در اداره دمکراتیک سازمانهای خود، آزادی عمل و بطور کلی آزادی بیشتری را در مقایسه با آزادی موجود تحت نظام دمکراسی پارلمانی بورژوایی تجربه کرده، به ارزشهای غیرقابل قیاس دمکراسی کارگری پی خواهند برد. این روند تجربه توده‌ها در سلسله وقایعی که از سلطه سرمایه‌داری تا تسخیر قدرت توسط پرولتاریا جریان دارند حلقه‌ای ضروری است و در پی‌ریزی معیارها و ضوابط دمکراتیک

دولت کارگری نیز تجربه‌ای حیاتی است.

چنانچه مارکسیستهای انقلابی چه در تبلیغات خود و چه در فعالیت خود کوچکترین نشانه‌ای براین اساس بر جای نهند که تحت نظام دیکتاتوری پرولتاریا آزادی سیاسی کارگران - از جمله آزادی انتقاد از دولت و آزادی احزاب و مطبوعات معترض - محدودتر از آزادی موجود در تحت نظام دموکراسی بورژوائی خواهد بود، در آنصورت مبارزه جهت فائق آمدن بر سلطه ایدئولوژیک همه آنها که اوهاام پارلمانی در طبقه کارگر ایجاد می‌کنند، اگر محکوم به شکست نباشد، بمراتب دشوارتر خواهد بود. هرگونه تردید و دودلی در این مورد از جانب بیشگامان انقلابی خادمین رفرمیست بورژوازی لیبرال را در ایجاد تفرقه مابین پرولتاریا و منحرف کردن بخش مهمی از طبقه کارگر در جهت دفاع از نهادهای دولت بورژوائی در زیر پوشش تضمین حقوق دموکراتیک کمک خواهد کرد.

شاید چنین دلیل آورده شود که استدلالات فوق تنها در مورد کشورهای صادق است که در آنها طبقه مزدبگیر بنقد اکثریت قاطع کل جمعیت فعال را تشکیل دهد، یعنی در کشورهایی که با اکثریت وسیعی از خرده تولیدکنندگان مستقل روبرو نباشند. درست است که در پاره‌ای از کشورهای شبه مستعمره ضعف طبقات حاکم پیشین چنان تناسب مناسبی از نیروهای اجتماعی را بوجود آورده بود که در آنها سرنگونی سرمایه‌داری بدون شکوفائی دموکراسی کارگری صورت یافت (چین و ویتنام دو نمونه برجسته این جریانند). ولیکن بایدهمایت استثنائی این تجارب را، که بطور کلی در کشورهای شبه مستعمره دیگر تکرار نخواهد شد و در کشورهای امپریالیستی بهیچوجه رخ نخواهد داد، تأکید نمود. افزون براین، لازم به تأکید است امپریالیستی بهیچوجه رخ نخواهد داد، تأکید نمود. افزون براین، لازم به تأکید است که تا آنجا که در چندین کشور عقب افتاده سرنگونی سرمایه‌داری با پیدایش قدرت مستقیم کارگری در شوراهای انتخابی و دموکراتیک کارگران و دهقانان تهی دست همراه نشد، دولتهای کارگری مزبور از همان آغاز محکوم به بورکراتیزه شدن بودند و این امر در نتیجه موانع دشواری در راه پیشرفت بسوی ساختمان جامعه سوسیالیستی بدون طبقه در این کشورها و در سطح بین‌المللی بوجود آمده است.

بدین ترتیب، از آنجا که هم‌اکنون تعداد روزافزونی از کشورهای شبه مستعمره از روند صنعتی شدن ناقص می‌گذرند، پرولتاریا در این کشورها نسبت به کل جمعیت فعال وزنه بسیار بیشتری را در مقایسه با مورد روسیه در سال ۱۹۱۷ یا چین در سال ۱۹۴۹ داراست. پرولتاریا در این کشورها از طریق تجربه خود در مبارزه سرعت به چنان درجه‌ای از آگاهی و خود - سازماندهی خواهد رسید که تشکیل نهادهای دولتی از نوع

دمکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا / ۱۲۷

شوراها را در ستور روز قرار خواهد داد. از این نظر، برنامه دمکراسی شورائی کارگری بین الملل چهارم، بمثابة شالوده‌ای برای دیکتاتوری پرولتاریا برنامه جهانشمولی برای انقلاب جهانی است. این برنامه اساساً باخصلت اجتماعی، نیازهای تاریخی و شیوه تفکر طبقه کارگر همراستاست و بهیچوجه برنامه‌ای "تجملی" و مختص کارگران "کشورهای غنی" نیست.

۶- در پاسخ به استالینیست‌ها

در میان کسانی که ادعای دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا را دارند تنها استالینیست‌ها هستند که بدیل سیاسی و تئوریک پیوسته‌ای در برابر برنامه دمکراسی سوسیالیستی بین الملل چهارم، مبنی بر شوراها و کارگری و نظام چند حزبی که در چارچوب آن پیشگام انقلابی بمبارزه برای کسب رهبری سیاسی از طریق جلب اکثریت زحمتکشان به نظرات خود می‌پردازد، قرار می‌دهند. پایه بدیل استالینیستی اعمال قدرت دولتی در "دیکتاتوری پرولتاریا" توسط یک حزب و بنام طبقه کارگر است. این بدیل متکی بر پیشنهادها و زیر است (که اغلب بطور مشخص بیان نمی‌شوند):

الف - "حزب رهبر" و یا حتی "هسته رهبری حزب" انحصار شناخت علمی را در دست دارد و از هرگونه خطائی مبرا است (این استدلال به این نتیجه‌گیری مکتب‌گرایانه و ملکوتی منجر می‌شود که نباید به مدافع حقایق و مبلغ اکاذیب حقوق برابر داده شود).

ب - طبقه کارگر و بویژه توده‌های زحمتکش عموماً از لحاظ سیاسی عقب افتاده‌اند، تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارند، به این متمایلند که منافع فوری مادی را بر منافع اجتماعی و تاریخی ترجیح دهند. از اینرو آنها نمی‌توانند بطور مستقیم قدرت دولتی را از طریق شوراها و کارگری انتخابی و دمکراتیک اعمال کنند. برقراری دمکراسی واقعی کارگری خطر اتخاذ یک سلسله تصمیمهای زیانبخش و از لحاظ عینی ضدانقلابی را در بردارد که ممکن است راه را برای احیاء سرمایه‌داری باز کند و یا لاقلاً به جریان ساختن سوسیالیزم ضربه‌زده، آنرا بشدت کند کند.

ج - از اینرو دیکتاتوری پرولتاریا را تنها توسط "حزب پیشگام پرولتاریا" می‌توان اعمال کرد، به بیان دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا همان دیکتاتوری حزب است (که یا نماینده یک طبقه کارگر اساساً منفعل است و یا متکی بر مبارزات طبقاتی توده‌هایی است که فاقد صلاحیت لازم برای اعمال قدرت مستقیم دولتی محسوب می‌شوند).

د - از آنجا که تنها و تنها حزب است که منافع طبقه کارگر را مبین است و از آنجا که این منافع تحت هر شرایط و در همه موارد همگون بشمار می‌آید، لذا "حزب رهبری‌کننده"

خود بنوبه می‌باید یکپارچه باشد. هرگونه گرایش مخالف الزاما "بنحوی از انحاء منعکس فشار و منافع طبقات متخاصم تلقی می‌شود. (مائوئیست‌ها در اینجا نتیجه می‌گیرند که مبارزه بین دو خط مشی متفاوت در داخل حزب مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی است.) نتیجه منطقی چنین بینش‌هایی کنترل یکپارچه بر همه جوانب زندگی اجتماعی توسط حزب واحد است. کنترل مستقیم حزب می‌باید بر همه شوون "جامعه مدنی" برقرار شود.

ه — یک پیشنهاد اساسی دیگر، تشدید مبارزه طبقاتی در دوران ساختن سوسیالیسم است. (البته این پیشنهاد اگر با سایر پیشنهادها همراه نباشد، الزاما به همان نتیجه‌گیری منجر نخواهد شد.) از این پیشنهاد چنین نتیجه‌گیری می‌شود که صرف‌نظر از سطح توسعه نیروهای مولده و حتی مدت‌ها پس از الغاء مالکیت خصوصی بر وسائل تولید کماکان خطر روزافزون احیاء قدرت بورژوازی وجود دارد. خطر احیاء بورژوازی بصورت برآیند مکانیکی پیروزی ایدئولوژی بورژوازی در این یا آن زمینه اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی در زمینه علمی تصور می‌شود و نظر به نیروی فوق‌العاده‌ای که بدینسان به عقاید بورژوازی نسبت داده می‌شود استفاده از اختناق علیه کسانیکه از لحاظ عینی بیانگر این نظرات بشمار می‌آیند امری منطقی می‌شود.

از دیدگاه عام‌تئوریک همه این پیشنهادها غیرعلمی‌اند و در پرتو تجارب واقعی و تاریخی مبارزات طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورها، از دوران سرنگونی سرمایه‌داری بعد، همه آنها بی‌اساسند. این پیشنهادها بارها و بارها به دفاع از منافع طبقاتی پرولتاریا صدمه زده‌اند و سدی در راه مبارزه پیروزمندانه علیه بقایای بورژوازی و بقایای ایدئولوژی بورژوازی بوجود آورده‌اند. لیکن از آنجا که در زمان استالین این پیشنهادها عملاً "به تعصباتی جهانشمول تبدیل شده، و مورد پذیرش کلیه احزاب کمونیست قرار گرفتند و بیشک از پیوستگی درونی‌ای برخوردارند — که خود منعکس‌کننده منافع مادی بورکراسی مثابه یک لایه اجتماعی است — لذا هیچیک از احزاب کمونیست از آنزمان تا بحال به انتقاد و تکذیب صریح و کامل آنها نپرداخته‌است. این بینش‌ها لااقل تا اندازه‌ای در ایدئولوژی بسیاری از رهبران و کادرهای احزاب کمونیست و سوسیالیست یعنی بورکراسی‌های جنبش کارگری کماکان باقی مانده‌اند و کماکان منبع ایدئولوژیکی را برای توجیه اشکال گوناگون تحدید حقوق دمکراتیک توده‌های زحمتکش در دولتهای کارگری بورکراتیزه شده و در بخشهایی از جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری که تحت نفوذ احزاب کمونیست قرار دارند تشکیل می‌دهند. از نظر دفاع از برنامه دمکراسی سوسیالیستی رد این بینش‌ها بطور روشن و منطقی حیاتی است. نخست آنکه پندار طبقه کارگر همگون، طبقه‌ای که منحصر "توسط یک حزب نمایندگی شود، با همه تجارب تاریخی و با هرگونه تحلیل مارکسیستی و ماتریالیستی از

رشد و تکامل مشخص پرولتاریای معاصر، چه تحت نظام سرمایه‌داری و چه پس از سرنگونی آن، در تضاد است. در نهایت می‌توان ادعا کرد که تنها حزب انقلابی پیشگام است که از نظر برنامه‌های مدافع منافع دراز مدت تاریخی پرولتاریا است. لیکن حتی در این حالت نیز شیوه برخورد دیالکتیکی و ماتریالیستی، برخلاف شیوه پندارگرایی و مکانیکی، بلافاصله می‌افزاید که تنها زمانی می‌توان از ادغام منافع فوری طبقاتی و منافع دراز مدت طبقاتی در عمل و کاهش امکان اشتباه داد سخن راند که حزب پیشگام انقلابی رهبری سیاسی اکثریت کارگران را واقعا "بدست آورده باشد".

درواقع، لایه‌بندی عینی و مشخصی در طبقه کارگر و در شکل‌گیری آگاهی طبقه کارگر وجود دارد و میان مبارزه برای منافع فوری و مبارزه برای اهداف تاریخی جنبش کارگری نیز لاقط تنش‌هایی موجودند (برای نمونه تضاد مابین مصرف فوری و تخصیص منابع برای مصرف دراز مدت). این تضادها، که ریشه در اثرات توسعه ناموزون جامعه بورژوازی دارند، دقیقا "از جمله مسائل عمده‌ای هستند که ضرورت وجود حزب پیشگام انقلابی را در مقابل اتحادیه ساده همه مزدبگیران در داخل یک حزب واحد نشان می‌دهد. لیکن از اینجا بار دیگر نتیجه‌ای انکار ناپذیر ناشی می‌شود: در درون طبقه کارگر امکان دارد احزاب متفاوتی بوجود آیند و بوجود هم می‌آیند که سمت‌گیرها و برخوردهای متفاوتی نسبت به مبارزه طبقاتی مابین کارو سرمایه و نسبت به مساله رابطه بین مطالبات فوری و اهداف تاریخی دارند، و واقعا "نماینده بخشهایی از طبقه کارگرند (چه احزابی که منافع صرفا "بخشی از طبقه کارگر را بیان می‌کنند و چه آنها که منعکس فشارهای ایدئولوژیک نیروهای طبقاتی متخاصمند).

دوم آنکه یک حزب انقلابی که دارای یک نظام داخلی دمکراتیک است، از برتریهای بیشماری در زمینه تجزیه و تحلیل صحیح از تحولات سیاسی و اجتماعی - اقتصادی و نیز در زمینه راهیابی به خط مشی صحیح استراتژیک و تاکتیکی در مقابل این تحولات برخوردار است، زیرا خود را برپایه سوسیالیسم علمی یعنی مارکسیسم، که همه تجارب گذشته مبارزات طبقاتی را بصورت یک کل واحد ترکیب و تعمیم می‌دهد، متکی می‌کند. این چارچوب برنامه‌ای که توسط حزب انقلابی برای یافتن یک سمت‌گیری صحیح سیاسی بکار می‌رود، امکان نتیجه‌گیریهای نادرست، تعمیمهای عجولانه و واکنشهای یکجانبه و سطحی به تحولات غیرمنتظره، و نیز امکان عقب‌نشینی در مقابل فشارهای ایدئولوژیک و سیاسی نیروهای طبقاتی متخاصم و امکان درگیر شدن در توافقه‌های غیر اصولی سیاسی و غیره را از جانب حزب انقلابی در مقایسه با سایر گرایشهای جنبش کارگری و یا بخشهای غیرمتشکل طبقه کارگر بسیار کم خواهد کرد. در طی سه ربع قرن که از پیدایش بلشویسم می‌گذرد این واقعیت انکار ناپذیر بارها و بارها توسط رویدادها و

تحولات تاریخی به‌تائید رسیده‌است و راسخ‌ترین استدلال را در اثبات ضرورت حزب پیشگام انقلابی تشکیل می‌دهد.

لکن این واقعیت تضمین نمی‌کند که حزب بطور خودکار از هرگونه اشتباه مصون خواهد ماند. هیچ حزبی، هیچ رهبری حزبی، هیچ اکثریت حزبی، هیچ "کمیته مرکزی لنینیستی" و هیچ فردی از رهبران حزب مرا از خطا نمی‌باشد. تدوین برنامه مارکسیستی هرگز بطور کامل صورت نمی‌یابد و هیچ شرایط جدیدی را نمی‌توان با استناد به نمونه‌های قبلی بطور جامع تجزیه و تحلیل کرد. واقعیت اجتماعی پیوسته در حال دگرگونی است و هر نقطه عطفی در تاریخ تحولات جدید و غیرمنتظره‌ای را دائماً "به‌همراه می‌آورد: مارکس و انگلس پدیده امپریالیسم را که تنها پس از مرگ انگلس در تمامی جوانبش آشکار شد مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده‌اند، بلشویکها تاخیر انقلاب پرولتری در کشورهای امپریالیستی پیشرفته را پیش‌بینی نکرده بودند و تئوری دیکتاتوری پرولتاریای لنین انحطاط بورکراتیک اولین دولت کارگری را دربر نداشت، پس از جنگ دوم جهانی، در اثر مبارزات انقلابی توده‌هایی که تحت رهبری پیشگامان مارکسیست انقلابی نبودند چندین دولت کارگری (صرفنظر از ناهنجاریهای بورکراتیک آنها) بوجود آمدند (یوگسلاوی، چین، کوبا، ویتنام). تروتسکی این جریان را پیش‌بینی نکرده بود. در متون کلاسیک و یا در برنامه‌کنونی هیچ پاسخ کامل و از پیش آماده‌ای برای پدیده‌های جدید نمی‌توان یافت.

نکته دیگر آنکه، در دوران ساختن سوسیالیسم مسائل جدیدی مطرح خواهند شد که برنامه انقلابی مارکسیستی در رابطه با آنان تنها یک چارچوب کلی راهنما را تشکیل می‌دهد و نه منبع خودکاری از پاسخهای صحیح. مبارزه برای یافتن راه حل صحیح برای این مسائل جدید مستلزم کنش و واکنش دائمی میان بحث و تجزیه و تحلیل تئوریک - سیاسی از یکسو و پراتیک طبقاتی انقلابی از سوی دیگر است. داوری نهائی براساس تجربه عملی خواهد بود.

درچنین شرایطی، هرگونه تحدید مباحثات آزاد تئوریک و سیاسی به تحدید آزادی فعالیت سیاسی توده‌ای پرولتاریا، یعنی به تحدید دموکراسی سوسیالیستی منجر می‌شود. این بنوبه خودمانعی فراراه دستیابی حزب انقلابی به خط مشی صحیح تشکیل خواهد داد و لذا از نظر تئوریک اشتباه، از نظر عملی غیرموثر و از نظر پیشرفت موفقیت آمیز در جهت ساختن سوسیالیسم زیان بخش خواهد بود.

یکی از وخیم‌ترین عوارض یکپارچه تک حزبی - یعنی فقدان تعدد گروه‌ها، گرایشها، احزاب سیاسی و اعمال محدودیت‌های تشکیلاتی بر مباحثات آزادی سیاسی و ایدئولوژیک - مانعی است که چنین نظامی در راه تصحیح سریع اشتباهات حکومت در یک

دولت کارگری ایجاد می‌کند. در جریان ساختن جامعه سوسیالیستی بدون طبقه اشتباه از جانب حکومت همانند اشتباه از جانب اکثریت طبقه کارگر، اقشار مختلف طبقه کارگر، و یا گروه‌های سیاسی مختلف رویهمرفته اجتناب‌ناپذیر است. با اینهمه در محیطی که مباحثات آزاد سیاسی، دسترسی آزاد گروه‌های مخالف به رسانه‌های جمعی، هشاری سیاسی توده‌ای، درگیری وسیع توده‌ها در حیات سیاسی و کنترل امور دولتی و حکومتی در همه سطوح توسط توده‌ها حاکم باشد تصحیح سریع این اشتباهات امکان‌پذیر است.

فقدان همه این مکانیزم‌های اصلاحی در نظام یکپارچه تک‌حزبی تصحیح اشتباهات فاحش را بسیار دشوارتر می‌سازد. تعصب به این‌که حزب از هرگونه اشتباه مبرا است پایه نظام استالینیستی را تشکیل می‌دهد. این خود به انکار هرگونه اشتباه در سیاست‌های حزبی، تلاش برای یافتن بهانه و توجیه، و اختراع مقصر، و به‌کوشش برای بت‌عویق انداختن هرچه بیشتر تصحیحات حتی ضمنی قوت می‌دهد. چنانکه تاریخ اتحاد شوروی از سال ۱۹۲۸ بعد نشان می‌دهد خسارات عینی نظام تک‌حزبی استالینیستی، چه در رابطه با لطامات اقتصادی و مشقات غیرلازمی که گرچه از لحاظ عینی قابل پیشگیری بود ولی با اینهمه بر توده‌های زحمتکش تحمیل شد و چه در رابطه با شکست‌های سیاسی در برابر طبقات متخاصم و سرخورده شدن و انفعال سیاسی پرولتاریا، حقیقتاً "باور نکردنی است. تنها به یک نمونه اشاره می‌کنیم: ادامه لجوجانه یک سیاست نادرست کشاورزی توسط استالین و دست‌نشانده‌های تولید مواد غذایی مردم. شوروی را برای مدتی بیش از یک نسل بطرز ویران‌کننده‌ای مختل کرده است. عواقب منفی این سیاست هنوز هم پس از گذشت پنجاه سال از میان نرفته است. اگر در مورد نظرات مخالف با این سیاست مباحثه آزاد سیاسی در شوروی وجود می‌داشت وقوع چنین جامعه‌ای امکان‌ناپذیر می‌بود. سومین نکته: این پندار که تحدید حقوق دمکراتیک پرولتاریا بگونه‌ای موجب "آموزش" تدریجی توده‌های زحمتکش منتسب به "عقب‌افتادگی" می‌شود، بوضوح بی‌اساس است. مثل است که بای فرافتن شنا باید در آب رفت. توده‌های مردم تنها با شرکت در فعالیت سیاسی و آموزش از تجربه، این فعالیت است که می‌توانند سطح آگاهی سیاسی خود را بالا ببرند و برای آنکه بتوانند از اشتباهات خود درس بگیرند باید حق اشتباه کردن داشته باشند. در تعصبات پدرسالارانه راجع به "عقب‌افتادگی" منتسب به توده‌ها عموماً "هراس خرده بورژواگرایانه و محافظه‌کارانه‌ای از فعالیت توده‌ای نهفته است که هیچ وجه اشتراکی با مارکسیزم انقلابی ندارد. هرگونه تحدید فعالیت سیاسی توده‌ها به این بهانه که آنها ممکن است مرتکب اشتباهات زیادی شوند، تنها موجب بی‌تفاوتی روزافزون سیاسی در میان کارگران خواهد شد: یعنی متناقضاً "شرایطی را که باید برای توجیه این تحدید عنوان می‌شد دامنه‌دارتر خواهد کرد.

چهارم: در شرایط اجتماعی شدن تمام عیار وسائل تولید و تولید افزونه اجتماعی، هرگونه انحصار درازمدت کنترل قدرت سیاسی در دست یک اقلیت - حتی اگر این اقلیت یک حزب انقلابی باشد که با انگیزه‌های انقلابی پرولتری آغاز بکار کند - خطر شدید تقویت گرایش‌های عینی در جهت بورکراتیزه شدن را دربردارد. در چنین شرایط اجتماعی - اقتصادی، کسانی که تشکیلات دولتی را تحت اختیار دارند، از این طریق تولید افزونه اجتماعی و توزیع آنرا نیز کنترل می‌کنند. در دولتهای کارگری، بویژه در آنها که از لحاظ اقتصادی پس افتاده‌اند، در بدو امر نابرابریهای اقتصادی کماکان وجود خواهند داشت. این واقعیت می‌تواند منشاء بروز فساد، رشد امتیازات مادی و افتراق اجتماعی شود. بنابراین از لحاظ عینی ضروری است که کنترل واقعی تصمیم‌گیری‌ها در دست پرولتاریا بمثابه یک طبقه باشد و در همه سطوح، حتی در سطوح عالی‌رتبه، امکانات نامحدودی برای تقبیح دزدی، اسراف، بهره‌برداری و سوءاستفاده غیرقانونی از منابع وجود داشته باشد. این‌گونه کنترل دمکراتیک توده‌ای تنهادر صورتی امکان‌پذیر است که گرایشها، گروه‌ها و احزاب مخالف از آزادی کامل عمل، تبلیغ و تهییج برخوردار بوده، دسترسی کامل به رسانه‌های جمعی داشته باشند.

همچنین، اشکالی از تقسیم کار (بویژه جدائی کار فکری و کاریدی) و نیز اشکالی از سازماندهی و شیوه کار که جزا "یا کلا" از بقایای نظام سرمایه‌داری بجا مانده‌اند، بگونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و حتی در مرحله اول کمونیسم (سوسیالیسم) پابرجا خواهند ماند که شکوفائی کامل استعداد خلاق تولیدکنندگان را امکان‌ناپذیر می‌سازد.

اینها را نمی‌توان با تعلیم و تلقین یا نصایح اخلاقی و "کمپین‌های انتقادی توده‌ای" متناوب، به آن‌گونه که مائوئیست‌ها ادعا می‌کنند، خنثی کرد و تدابیر گیج‌کننده‌ای از قبیل وضع یک روز کاریدی در هفته برای کادرها نیز حتی بی‌فایده‌تر خواهند بود. برای آنکه این موانع عینی، که در راه پیدایش تدریجی روابط تولیدی واقعا "سوسیالیستی" قرار دارند، به منبعی از امتیازات مادی بدل نشوند، باید تمایز قاطعی بین تقسیم اجتماعی کار و تقسیم اداری کار بوجود آید. یعنی توده‌های تولیدکننده (و در درجه نخست آنها که غالباً بیش از همه مورد استثمارند، یعنی کارگرانیدی) باید در موقعیتی باشند که بتوانند بر لایه‌هایی که از لحاظ "اداری" صاحب امتیازند کنترل واقعی سیاسی و اجتماعی اعمال کنند. تقلیل فاحش در ساعات کار و ایجاد دمکراسی کامل شورائی دوشروط اساسی تحقق این هدف را تشکیل می‌دهند.

بدیهی است چنانچه (وزمانیکه) هریک از تحولات زیرصورت بگیرد، تغییری کیفی در موقعیت حاضر، که مساله حفظ و ارتقاء دمکراسی پرولتری را بویژه دشوار کرده

است، بوجود خواهد آمد:

۱- پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور از لحاظ صنعتی پیشرفته سرمایه‌داری. این پیروزی تحرک عظیمی به مبارزه برای حقوق دمکراتیک در سراسر جهان خواهد بخشید و بسرعت امکان آنرا بوجود خواهد آورد که بارآوری کار در مقیاس عظیمی افزایش یافته، کمیابیهای که ریشه اصلی تغذیه انگل بورکراتیزم است از میان برداشته شود.

۲- پیروزی انقلاب سیاسی در دولتهای کارگری بورکراتیزه، بویژه در شوروی و یا در جمهوری توده‌ای چین. این پیروزی، مضافاً "به اینکه ناقوس مرگ قشر بورکراسی و مقوله "ساختن سوسیالیزم در یک کشور" را خواهد نواخت، موجی از دمکراسی پرولتری را نیز با تاثیرات عظیم بین‌المللی به‌مراه خواهد داشت.

متعاقب پیروزی انقلاب سیاسی در این کشورها، برنامه‌ریزی مشترک اقتصادی میان همه کشورهای کارگری امکان‌پذیر خواهد شد و در نتیجه، جهشی به جلو در بارآوری کار بوجود خواهد آمد که به‌ازمیان بردن پایه اقتصادی انگل بورکراتیزم کمک خواهد کرد در خاتمه باید به این واقعیت توجه کرد که هیچ‌گونه همزمانی و ارتباط خودکاری میان برانداختن قدرت دولتی سرمایه‌داری و الغاء مالکیت خصوصی بروسائل تولید از یک سو و از میان رفتن امتیازات اجتماعی در زمینه ثروت شخصی، میراث فرهنگی و نفوذ ایدئولوژیک از سوی دیگر وجود ندارد (از میان رفتن همه عناصر تولید کالائی که دیگر جای خود دارد). تولید ساده کالائی و بقایای اقتصاد پولی تا مدت‌ها پس از سرنگونی قدرت دولتی بورژوائی و الغاء مالکیت سرمایه‌داری، کماکان زمینه‌ای را تشکیل خواهند داد که در آن امکان از نو شکل گرفتن انباشت اولیه سرمایه هنوز موجود خواهد بود، بویژه اگر سطح توسعه نیروهای مولده برای تضمین پیدائی خودکار و تثبیت مناسبات تولیدی واقعاً "سوسیالیستی" هنوز کافی نباشد. نفوذ ایدئولوژی، آداب و رسوم ارزشهای فرهنگی بورژوائی و خرده بورژوائی نیز پس از انهدام موقعیت اقتصادی و سیاسی بورژوازی بمثابه طبقه حاکم، تا مدت‌های مدید در میان لایه‌های نسبتاً "وسعی از جامعه و درز زمینه‌های نسبتاً" گسترده‌ای باقی خواهد ماند.

یکی از دلایل اصلی ضرورت کسب قدرت دولتی توسط طبقه کارگر جلوگیری از تبدیل این "حیطه‌های نفوذ بورژوائی" به پایگاهی برای احیاء سرمایه‌داری است. ولیکن کاملاً اشتباه خواهد بود که از این واقعیت انکارناپذیر چنین نتیجه بگیریم که اختناق تشکیلاتی علیه ایدئولوژی بورژوائی شرط لازمی برای ساختن جامعه سوسیالیستی بشمار می‌رود. برعکس، تجارب تاریخی بی‌تأثیری کامل مبارزه تشکیلاتی علیه ایدئولوژیهای ارتجاعی خرده بورژوائی و بورژوائی را نشان می‌دهد. در دراز مدت این شیوه‌ها در

واقع سلطه عقاید مزبور را حتی تقویت می‌کنند و موجب آن می‌شوند که توده‌های وسیع پرولتاریا، بخاطر نداشتن تجربه مباحثات واقعی سیاسی و ایدئولوژیک و بخاطر بی‌اعتباری "مکتب‌های دولتی" از لحاظ ایدئولوژیک در برابر این عقاید خلع سلاح شوند.

تنها شیوه موثر برای ازمیان بردن نفوذ این ایدئولوژیها در بین توده‌های زحمتکش از این قرار است:

الف - ایجاد شرایط عینی‌ای که تحت آن، ایدئولوژیهای مذکور ریشه‌های مادی تجدید حیات خود را از دست بدهند.

ب - مبارزه بی‌امان در زمینه ایدئولوژیک علیه این ایدئولوژیها، که تنها در شرایط مباحثه و برخورد آزاد عقاید - یعنی در شرایط آزادی مدافعین ایدئولوژیهای ارتجاعی در دفاع از عقایدشان و چنگاکی ایدئولوژیک و فرهنگی - به‌توفیق کامل دست خواهد یافت.

فقط کسانی که به‌برتری اندیشه‌های مارکسیستی و ماتریالیستی و به‌پرولتاریا و توده‌های زحمتکش اعتماد نداشته باشند از برخورد علنی ایدئولوژیک با ایدئولوژیهای بورژوازی و خرده‌بورژوازی تحت دیکتاتوری پرولتاریا هراسانند. زمانیکه طبقه بورژوازی خلع سلاح و خلع ید میشود، و زمانیکه اعضای این طبقه تنها به‌نسبت تعدادشان به رسانه‌های جمعی دسترسی داشته باشند، دلیلی برای ترس از برخورد دائمی، آزاد و روشن میان عقاید آنها و عقاید ما وجود نخواهد داشت. این‌گونه برخورد عقاید تنها راهی است که از طریق آن طبقه کارگر می‌تواند از لحاظ ایدئولوژیک آموزش یابد و پیرومندان خود را از زیر نفوذ عقاید بورژوازی و خرده‌بورژوازی آزاد کند.

هرگونه موقعیت انحصاری که از طریق اقدامات تشکیلاتی و سرکوب‌کننده، در زمینه‌های فرهنگی - ایدئولوژیک به مارکسیزم و (بطریق اولی به‌تعبیر یا تفسیر ویژه‌ای از مارکسیزم) داده شود، ناگزیر موجب خواهد شد که مارکسیزم از یک‌علم انتقادی به نوعی مذهب یا مکتب دولتی کاهش یابد و جذابیت خود را در میان توده‌های زحمتکش بویژه جوانان دایما از دست بدهد. امروزه در اتحاد شوروی این مطلب بوضوح آشکار است. موقعیت انحصاری "مارکسیزم رسمی" فقدان واقعی تفکر خلاق مارکسیستی را در تمام حوزه‌ها مخفی می‌دارد. مارکسیزم که به‌گونه‌اندیشه‌ای انتقادی است تنها در شرایط وجود آزادی کامل مباحثه و برخورد دائمی با سایر جریانهای فکری - یعنی در شرایط چنگاکی کامل ایدئولوژیک و فرهنگی - شکوفا پذیر است.

۷- مساله دفاع - از - خود دولت کارگری

بدیهی است که دولت کارگری می‌باید در برابر نقض آشکار قوانین اصلی و اقداماتی که آشکارا جهت برانداختن دولت صورت می‌پذیرد از خود دفاع کند. درست همانگونه که تحت حکومت بورژوائی قانون اساسی و حقوق جزائی تجاوز فردی به حق مالکیت خصوصی را غیرقانونی اعلام می‌کند، در دمکراسی کارگری نیز قانون اساسی و حقوق جزائی بهره‌وری خصوصی از وسائل تولید و استخدام خصوصی کارگران را منع خواهد کرد. همچنین تا زمانیکه هنوز جامعه بدون طبقه تحقق نیافته باشد و تازمانیکه تحت حکومت طبقاتی پرولتری ادامه و احیای سرمایه‌داری امکان‌پذیر باشد، هرگونه اقدام برای شورش مسلحانه و یا کوشش جهت برانداختن قهرآمیز قدرت طبقه کارگر، هرگونه حمله تروریستی علیه نمایندگان قدرت کارگری، هرگونه کارشکنی، و یا جاسوسی برای دولتهای خارجی سرمایه‌داری و غیره، توسط قانون اساسی و حقوق جزائی دیکتاتوری پرولتاریا منع و مجازات می‌شوند، اما تنها این شکل اعمال به اثبات رسیده می‌باید مورد مجازات قرار گیرند و نه تبلیغاتی کلی‌ای که صریحا "یا بطور ضمنی در خدمت احیاء سرمایه‌داری واقع می‌شود. یعنی آزادی تشکل سیاسی باید به همه کسانی که قانون اساسی دولت کارگری را در عمل رعایت می‌کنند، یعنی به کسانی که درگیر اعمال قهر جهت برانداختن قدرت کارگری و مالکیت جمعی نیستند، داده شود، از جمله به عناصر بورژواگرا. دلیلی وجود ندارد که کارگران در تبلیغاتی که آنان را به پس دادن کارخانجات و بانکها به مالکان خصوصی "تحریک می‌کند" خطر مهلکی برای خود ببینند. احتمال اینکه اینگونه تبلیغات اکثریت کارگران را "قانع" نماید بسیار ناچیز است. طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی، در دولتهای کارگری بورکراتیزه شده و در تعداد روزافزونی از کشورهای شبه‌مستعمره، آنقدر نیرومند هست که نیازی به استفاده از مقوله "جرم داشتن این یا آن عقیده" در حقوق جزائی و یادار کارکرد روزانه دولت کارگری نداشته باشد.

معیار اصولی و برنامه‌ای ما چنین است: آزادی بی‌قید و شرط سیاسی برای همه افراد، گروه‌ها، گرایشها و احزابی که در عمل مالکیت جمعی و قانون اساسی کارگری را رعایت می‌کنند. این بدان معنی نیست که معیارهای مزبور صرفنظر از شرایط مشخص، تماما قابل اجرا خواهند بود. در فراشد تشکیل و تثبیت دیکتاتوری پرولتاریا بورژوازی همواره به جنگ داخلی با مداخله نظامی بین‌المللی دست زده‌است و درآینده نیز چنین خواهد کرد. در شرایط جنگ داخلی و یا مداخله نظامی خارجی، یعنی در شرایطی که طبقات حاکمه پیشین دست به اعمال قهر برای برانداختن قدرت کارگری می‌زنند،

قوانین جنگ حاکم می‌شوند و به احتمال زیاد تحدید فعالیت سیاسی بورژوازی لازم خواهد گشت. هیچ طبقه اجتماعی و هیچ دولتی تاکنون به کسانی که فعالانه در یک جنگ خونین برای سرنگونی آن دولت یا طبقه شرکت کرده‌اند، آزادی کامل نداده است. دیکتاتوری پرولتاریا نیز چاره دیگری در این زمینه نخواهد داشت. لیکن لازم است که ما بین فعالیت‌هایی که محرک اعمال قهرعلیه قدرت کارگری هستند و فعالیت‌های سیاسی یا مواضع برنامه‌ای وایدئولوژیکی که به عنوان پشتیبانی از احیاء سرمایه‌داری قابل تعبیرند تمایز دقیقی قائل شد. در برابر ترور، دیکتاتوری پرولتاریا از طریق اعمال اختناق از خود دفاع خواهد کرد و در برابر عقاید و سیاست‌های ارتجاعی از طریق مبارزه سیاسی وایدئولوژیک. اینجاست که "اخلاقیات" یا "نرمی و ملائمت" در میان نیست. تاثیر دراز مدت عملی است که مساله اساسی را تشکیل می‌دهد.

استالینیزم با سوءاستفاده‌شده‌دار از تهمتهای افترا آمیزی از قبیل "تبانی با امپریالیسم"، "جاسوسی برای قدرت‌های خارجی" و تهییج "ضدشوری" یا "ضد سوسیالیستی"، هرگونه انتقاد سیاسی، مخالفت، یا ناسازگاری را سرکوب کرده و در لفافه این توجیهات اختناق وحشیانه وسیعی در کشورهای تحت حکومت بوروکراسی ایجاد نموده است. این تجربه فاجعه‌انگیز استالینیزم بدگمانی عمیق (واساسا "مبتنی") نسبت به سوءاستفاده از نهادهای حقوقی، قضائی و پلیسی بمنظور اختناق سیاسی بوجود آورده است. بنابراین لازم به تاکید است که کاربرد اختناق توسط طبقه کارگر و دولت کارگری بمنظور دفاع از خود در برابر اقدامات قهرآمیز برای برانداختن قدرت کارگری می‌باید دقیقاً "به اعمال و جرائم به اثبات رسیده محدود باشد و از حیطه فعالیت‌های ایدئولوژیک، سیاسی و فرهنگی کاملاً جدا بماند. بنابراین بین الملل چهارم می‌باید از پیشروترین دستاوردهای انقلاب‌های بورژوا - دمکراتیک در زمینه‌های حقوق جزائی و دادگستری دفاع کند و برای گنجاندن آنها در قانون اساسی و حقوق جزائی سوسیالیستی مبارزه کند. حقوق زیر شامل دستاوردهائی از این قبیلند:

الف - ضرورت قانون مکتوب و اجتناب از مقوله جرم موثر در گذشته. تکلیف اثبات جرم باید بر عهده اتهام زننده باشد و تازمانیکه مجرمیت ثابت نشده باشد متهم باید بی‌گناه فرض شود.

ب - حق کامل همه افراد در اتخاذ آزادانه ماهیت دفاعیه‌شان. مصونیت تام مدافعین قانونی در استفاده از هرگونه بیانیه و یاروش دفاعی در این محاکمات.

ج - رد مسوولیت جمعی گروه‌های اجتماعی، خانواده‌ها و غیره.

د - ممنوعیت اکید هرگونه شکنجه یا گرفته اعتراف با توسل به فشارهای جسمی یا روانی.

هـ - گسترش و تعمیم کلیه محاکمات عمومی از طریق هیات منصفه .

و - انتخاب دمکراتیک همه قضات . حق توده‌های زحمتکش در بازخوان قضات انتخاب شده .

ضامن اصلی عدم سوءاستفاده از اختناق دولتی چیزی نیست جز شرکت هرچه وسیعتر توده‌های زحمتکش در فعالیت سیاسی ، گسترده‌ترین دمکراسی سوسیالیستی ممکن ، و لغو هرگونه انحصار دسترسی به اسلحه برای اقلیت‌هایی صاحب امتیاز یعنی تسلیح عمومی پرولتاریا (تشکیل واحدهای نظامی کارگری) .

افزون براین ، چنانچه در شرایط جنگ داخلی تحدید پاره‌ای از حقوق دمکراتیک اجتناب‌ناپذیر شود ، ماهیت اصلی و مرزهای این محدودیت را می‌باید دقیقاً شناخت و در برابر طبقه کارگر به روشنی و به‌صراحت توضیح داد که این گونه محدودیت‌ها قاعده کلی را بیان نمی‌کنند ، در زمره استثنائات قرار دارند و انحراف از معیارها و ضوابطی بشمار می‌آیند که از نظر برنامه‌ای با منافع تاریخی طبقه کارگر همراستایی دارد . در نتیجه ابعاد این محدودیت‌ها می‌باید هم از نظر زمانی و هم از نظر وسعت محدود شود و اعمال آنها نیز هرچه زودتر پایان یابد . کارگران نیز باید به‌ضرورت جلوگیری از نظام یافتن این محدودیت‌ها و ارتقاء آنها به‌حیطه اصول بویژه آگاه باشند .

همچنین لازم است که مسوولیت مستقیم مادی و سیاسی ارتجاع بورژوازی را در رابطه با تحدید دمکراسی سوسیالیستی در شرایط جنگ‌تاکید کرد . یعنی باید به‌کل جامعه و به‌خود بقایای طبقات پیشین حاکمه نشان داد که شیوه‌ای که در برخورد با این طبقات پیش‌گرفته خواهد شد تماماً " به‌خود آنها ، تماماً " به رفتار آنها در عمل ، بستگی خواهد داشت .

بقای فعلی دولتهای مقتدر امپریالیستی و طبقات ثروتمند بورژوازی شرایطی را در جهان کنونی بوجود آورده است که تحت آن برخورد طبقاتی در سطح جهانی ، و در نتیجه جنگ داخلی ، کمابیش دائماً " امگن‌پذیر است . ولیکن نیاز پرواضح دولتهای کارگری به‌دفاع از خود در برابر خطر مداخله خارجی امپریالیستی بهیچوجه بمفهوم یکی بودن شرایط بالقوه جنگ داخلی با شرایط واقعی جنگ داخلی نیست . استالینیستهای رنگارنگ بارها و بارها از این استدلال برای توجیه‌خفه کردن دمکراسی کارگری در کشورهای تحت سلطه بورکراسی استفاده کرده‌اند . افزون براین ، ایجاد حکومت یکپارچه تک‌حزبی در یک دولت کارگری توانائی دفاع از خود در برابر تهاجم امپریالیستی را نیز تقویت نمی‌کند . درست برعکس . وجود نظام دمکراسی سوسیالیستی تهاجم نظامی امپریالیستی را به‌بهانه " دفاع از آزادی " بمراتب دشوارتر می‌کند . بالا بودن سطح تعهد و فهم سیاسی توده‌های زحمتکش و بالا بودن سطح فعالیت ، تحرک و هوشیاری

سیاسی و نیز، آموزش و فعالیت انترناسیونالیستی پرولتاریا همگی عواملی هستند که به تبدیل دولت‌کارگری به قطب جاذبه نیرومندی برای طبقه کارگر جهانی کمک می‌کنند. بدیهی است که هر دولت کارگری می‌باید برای دفاع از خود در برابر دولتهای متخاصم سرمایه‌داری یک شبکه مدرن نظامی و اطلاعاتی بوجود آورد. و لیکن برای دفاع از دولت کارگری پشتیبانی طبقه کارگر جهانی هزاران بار موثرتر از وجود پلیس مخفی نیرومندی است که دائما "در جستجوی" جاسوسان و "عوامل نفوذ بیگانه" است. در درازمدت، شیوه‌های پلیسی رویهمرفته توانائی پرولتاریای پیروزمند را برای دفاع از خود در برابر دشمنان خارجی تضعیف می‌کند.

در پایان لازم به‌تاکید است که امروزه مساله اساسی در شوروی، در چین و در دولتهای کارگری اروپای شرقی بهیچوجه خطر احماء سرمایه‌داری در شرایط جنگ یا در شرایط جنگ داخلی نیست. مساله اساسی‌ای که طبقه کارگر در این کشورها با آن روبروست کنترل مستبدانه‌ای است که توسط یک قشر ممتاز بورکراتیک برحیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اعمال می‌شود. در این شرایط بیش‌از پیش لازم است که در برابر محدودیتهائی که بورکراسی تحمیل می‌کند بردفاع از حقوق دمکراتیک همه مردم بطور اساسی تاکید شود.

۸- جنبه‌های اساسی از برنامه انقلاب سوسیالیستی

ترازنامه پنجاه سال قدرت بورکراتیک، که با برخاست رژیم استالین در اتحاد شوروی آغاز می‌شود، و ترازنامه بیست و پنج سال بحران استالینیزم جهانی را می‌توان چنین خلاصه کرد:

الف - باوجود همه تفاوت‌های مشخصی که مابین دولتهای کارگری مختلف اروپائی و آسیائی وجود دارد و باوجود همه تغییراتی که در آنها رخ داده است، فقدان قدرت مستقیم کارگری که سازمان یافته و از لحاظ قانون اساسی تضمین شده باشد (یعنی فقدان شوراهای انتخابی و دمکراتیک کارگری، یا شوراهای کارگران و دهقانان زحمتکش که قدرت دولتی را مستقیما اعمال می‌کنند) وجه مشخص همه این دولتهاست. در همه این کشورها وجود یک نظام عملا "تک‌حزبی" بنیانگراست که بورکراسی‌های صاحب امتیاز، در همه زمینه‌های حیات اجتماعی انحصار کامل قدرت را در دست دارند. عدم وجود حق تشکیل‌گرایش در داخل حزب واحد و نفی سانترالیزم دمکراتیک واقعی بمفهوم لنینیستی کلمه، انحصار اعمال قدرت دولتی را تقویت می‌کند. افزون بر این، ماهیت انگلی این بورکراسی‌ها که از نظر مادی صاحب امتیازند به‌موانع عظیم دیگری منجر

دمکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا / ۱۳۹

میگردد که بدرجات مختلف سد راه پیشرفت انقلاب جهانی سوسیالیستی و ساختن یک جامعه سوسیالیستی می‌شوند: انتقال از نظام سرمایه‌داری به نظام سوسیالیستی را کد می‌ماند، شکوفائی خلاقیت فردی فرومی‌نشیند، و مقادیر عظیمی از ثروت اجتماعی مورد سوء استفاده قرار گرفته، بر باد می‌رود.

ب - اگرچه گرایشهای ایدئولوژیک مختلفی که متعاقب بحران بعد از جنگ استالینیزم شکل گرفته‌اند (تیتوئیزم، مائوئیزم، کاستروئیزم، "کمونیسم اروپائی" و گرایشهای میانه‌گرای چپ در ایتالیا، اسپانیا و آلمان غربی، و غیره) بطور ناقص انتقادات بسیاری از نظام سیاسی و اقتصادی موجود در شوروی و در دیگر دولتهای کارگری بورکراتیزه شده مطرح کرده‌اند، با اینهمه هیچیک از این گرایشها بدیل اساسی متفاوتی در برابر نظام استالینیستی در اتحاد شوروی ارائه ننموده‌است و هیچکدام در برابر ساختار بورکراتیک قدرت در نظام استالینیستی بدیل منطقی قدرت مستقیم و دمکراتیک طبقه کارگر را پیشنهاد نکرده‌است. فهم واقعی مساله استالینیزم، بدون تحلیل مارکسیستی از بورکراسی بمثابة یک پدیده مشخص اجتماعی بهیچوجه امکان‌پذیر نیست و بدون سازمان دادن قدرت مستقیم کارگری و از طریق ایجاد شوراهای انتخابی و دمکراتیک کارگری (شوراهای کارگران و دهقانان زحمتکش) همراه با یک نظام چندحزبی و با حقوق کامل دمکراتیک برای همه زحمتکشان، در چارچوب یک نظام خود - مدیریت که توسط تولیدکنندگان همبسته بطور دمکراتیک متمرکز و برنامه‌ریزی شود، هیچگونه بدیل واقعی در برابر حکومت بورکراسی (یا احیاء سرمایه‌داری) موجود نیست.

گرایش موسوم به کمونیسم اروپائی، درحالیکه انتقادات خود را از تعصبات و اعمال بورکراسی‌های اروپای شرقی و شوروی تشدید می‌کند، و درحالیکه دامنه جدلهای خود را با کرملین گسترش می‌دهد، درنهایت، اصلاح افراطی‌ترین جوانب حکومت استالینیستی را پیشنهاد می‌کند و نه یک تغییر انقلابی آن را. احزاب "کمونیست اروپائی" هنوز پیوند اساسی خود را با بورکراسی شوروی نبریده‌اند و کماکان توجیهات و بهانه‌های "عینی‌گرایانه‌ای" برای جنایات گذشته بورکراسی و بسیاری از جوانب شکل کنونی حکومت بورکراتیک ارائه می‌کنند. افزون براین در کشورهای امپریالیستی سیاست کلی آنان که حتی در شرایط انفجار عظیم مبارزات توده‌ای دایر برائتلاف طبقاتی و حفظ نظام بورژوائی است لاجرم ادعای آنان را مبنی بر رعایت دمکراسی در داخل جنبش کارگری و بویژه در داخل احزاب و سازمانهای توده‌ای تحت کنترل آنان سست می‌کند. این احزاب در انتقادات خود تفاوت‌های دمکراسی کارگری و دمکراسی بورژوائی را بطور شیوه‌داری مغشوش کرده‌اند و در پوشش مبارزه علیه نظام تک‌حزبی در شوروی، در اروپای شرقی و در چین، در واقع از این بینش پشتیبانی می‌کنند که تنها بدیل موجود در برابر حکومت

متکی بر نظام تک حزبی بورکراسی، قبول نهادهای پارلمانی براساس نمونه بورژوازی و خودداری از مبارزه علیه وجود دولت بورژوازی است. از این طریق، احزاب "کمونیست اروپائی" تزه‌ای کلی سوسیال دموکراسی سنتی در رابطه با انتقال "تدریجی" و صلح‌آمیز به سوسیالیسم را بار دیگر وارد جنبش کارگری می‌کنند.

با در نظر گرفتن این ورشکستگی‌ها، برنامه بین‌الملل چهارم در مورد دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی حکومت مستقیم طبقه کارگر از طریق شوراهای انتخابی کارگری و چندگانگی احزاب در شوراها، به عنوان تنها بدیل جدی و منطقی در برابر دو تجدیدنظرگرایی اساسی در مارکسیسم، یعنی در مقابل رفرمیسم سوسیال دموکراتیک و رسمیت بخشیدن استالینیستی به حکومت انحصاری توسط یک قشر بورکراتیک قد علم می‌کند. خطوط کلی این برنامه بیانگر تداوم سنتی است که از آثار مارکس و انگلس در مورد کمون پاریس، از دولت و انقلاب به لنین و از اسناد نخستین کنگره‌های بین‌الملل کمونیست در مورد دیکتاتوری پرولتاریا بجا مانده است. این برنامه، براساس تحلیل تجربه‌های بعدی انقلابات پرولتری و تحلیل انحطاط بورکراتیک دولت‌های کارگری، ابتدا توسط ثروتسکی در کتاب *نقلا بی گمبه آن خیانت* شد و در اسناد بنیانی برنامه‌ای بین‌الملل چهارم، و سپس توسط مجتمعات بعدی بین‌الملل چهارم از پس از جنگ جهانی دوم تا بحال همچنان جامع‌تر شده است. سند حاضر بپیش مارکسیستهای انقلابی را در مورد این جبهه مهم از برنامه انقلاب سوسیالیستی خلاصه می‌کند.

انقلاب ایران به کدام سو می‌رود؟

— پس از نگارش —

نگارش مقاله " انقلاب ایران به کدام سو می‌رود؟ " قریب یکماه پیش و چند روز قبل از انتخابات مجلس خبرگان به پایان رسیده بود. آنچه در طی این یکماه رخ داده است صحت نکات اساسی آن را نشان می‌دهد و برخی نتیجه‌گیری‌های جدید را لازم می‌آورد. اکنون روشن است که طرح ضد انقلاب سیاسی — یعنی سلب حق حاکمیت از توده مردم و سپردن آن به روحانیت — تا به کجا پیش رفته است. کوچکترین نشانه‌هایی از حرکت و حتی تفکر مستقل از روحانیت برای تثبیت این طرح خطرناک است و تمام نیروی هیات حاکم در طی هفته‌های اخیر برای از بین بردن این نشانه‌ها بکار برده شده است. از نظر روحانیت حق تفکر و عمل متعلق به اوست و حتی در درون روحانیت پیرو سلسله مراتب درونی آن باید باشد. اعلام آیت الله خمینی بعنوان فرمانده کل قوا آنچه را که قبلاً از نظر سیاسی مسجل شده بود در سطح نظامی نیز تثبیت کرد. بدنبال نمایش " انتخابات خبرگان " اعتراضات وسیعی علیه غیر دموکراتیک بودن و تقلبی بودن انتخابات دامن گرفت. بعدی که حتی در روزنامه‌هایی نظیر اطلاعات نیز این اعتراض‌ها منعکس شد و احزابی نظیر حزب جمهوری خلق مسلمان و برخی از روحانیون شهرهای مختلف نیز مجبور به پیوستن به این اعتراض‌ها شدند. در چند

شهر ادارات بعنوان اعتراض به روش انتخابات تعطیل شد . از نظر روحانیت جایگزین کردن مجلس خبرگان بجای مجلس موسسان وزنه اساسی در تثبیت طرح سیاسی آن داشت . از این طریق تمام حملات ماه‌های گذشته علیه دموکراسی توده‌ای ، علیه حاکمیت مستقیم خود مردم ، علیه دخالت مستقیم و مستقل توده‌ها در سیاست ، رسمیت نهائی می‌یافت . پس می‌باید هرنوع انتقاد و مبارزه‌ای که به این مهره صدمه می‌زد در نطفه خفه شود . حمله به مطبوعات آغاز شد ، در عرض دو هفته همه آنچه دو سال جنبش توده‌ای علیه استبداد برایش خون داده بود لگد مال شد . هر معترض و مخالفی برچسب ضد انقلاب خورد . برای آنکه جای هیچ‌گونه " سوء تفاهمی " نمانده باشد ، " خبرگان " به حضور آیت الله خمینی رسیدند تا از قائد اعظم بشنوند که تا چه حد و در چه زمینه خبره هستند . تمام قوانین باید اسلامی باشند و آنهم فقط یک تعبیر از اسلام ، حتی آنها که تعبیر دیگری از اسلام دارند نباید آن را در این مجلس مطرح کنند . سلسله مراتب مذهبی حتی در درون خود نیز استقلال تفکر و عمل را نمی‌تواند تحمل کند ، و این بسیار منطقی است . روحانیت خود را نایب خدا و پیغمبر می‌داند ، برای فکر و عمل مستقل ساخته نشده ، برای تغییر و تفسیر کلام خدا و پیامبر خدا ماموریت یافته ، و در این سلسله مراتب تعبیر و تفسیر آنکه در رأس سلسله مراتب قرار دارد منطقاً تعبیر کننده اصلی است و تفسیر سایرین فقط به تبعیت از تعبیر او پذیرفتنی است .

حمله علیه آزادی مطبوعات اما بدون واکنش نماند . علیرغم تزلزل نیروهای نظیر سازمان چریک‌های فدائی خلق که متأسفانه اهمیت این دفاع را ندیدند و در سازماندهی و دفاع از تظاهرات یکشنبه ۲۱ مرداد شرکت نکردند و از روز بعد خود هدف اصلی حملات ارتجاع قرار گرفتند ، تظاهرات یکشنبه زنگ خطری را برای هیات حاکم به صدا درآورد . این تظاهرات نشان داد که ده‌ها هزار نفر حاضرند هنوز برای آزادی بجنگند و آنچه را از استبداد محمد رضا شاهی رها کردند حاضر نیستند به روحانیت بپایزند . از نظر روحانیت باید چنان ضرب شستی به این " منافقین " داده می‌شد که هرگونه سنت تظاهرات ، اعتراضات و اعتصابات را از خاطره مبارزاتی بشوید ، حتی اگر کامیون‌ها سنگ پاره و هزاران قداره بند برای این کار لازم می‌آمد .

حملات بعدی علیه احزاب و غیر قانونی اعلام کردن ده‌ها روزنامه و نشریه سطح حملات را وسیعتر کرد ، تا بدانجا که برای حقانیت بخشیدن به این حملات در انتظار توده‌هایی که برای آزادی زندانیان سیاسی ، لغو سانسور ، آزادی بیان و اندیشه و آزادی اعتصاب ده‌ها هزار کشته راده بودند لازم بود جو جنگ داخلی علیه " ضد انقلاب " در سراسر ایران مستقر شود . بدون ایجاد چنین جوی حتی در نظر بسیاری از پیروان جمهوری اسلامی نیز قبول این حملات دشوار می‌بود و امکان واکنش علیه آن

می‌رفت . از این نقطه نظر حمله به خلق کرد و لشکرگشی به کردستان حمله‌ای حساب شده است که مستقیماً و فوراً نه تنها حمله به مبارزین کرد ، بلکه حمله به انقلاب ایران در همه جوانب آن است . روحانیت با یک تیر چند هدف را نشانه‌گیری کرده است .

تنها مبارزه مستقیم و فوراً نه تنها حمله به مبارزین کرد ، بلکه حمله به انقلاب ایران در همه جوانب آن است . روحانیت با یک تیر چند هدف را نشانه‌گیری کرده است .

تنها مبارزه مستقل توده‌ای را می‌خواهد کاملاً منهدم سازد ، تحت لوای " خطر ضد انقلاب در کردستان " و بنام ضرورت " نجات اسلام از کمونیسم " کلیه حقوق دمکراتیک را پایمال سازد ، و از طریق بسیج علیه مبارزین کرد پاسداران اسلامی را بمثابة یک نیروی نظامی رسمیت کامل بخشد و بازسازی ارتش را که تا بجال نافرجام مانده ، از راه درگیری نظامی در کردستان سرعت بخشند و از ارتش دوباره نیروئی کاری برای سرکوب بپا کنند . بسیج توده‌ای بر این مبنا از سخنرانی آیت الله خمینی بمناسبت روز قدس شروع شد و با بسیج و تجهیز سراسری پاسداران و ارتش علیه کردستان عمومیت یافت .

روشن است همچنانکه حمله به کردستان حلقه اساسی حملات هیات حاکم است ، سرنوشت مبارزه کردان سرنوشت مبارزه طبقاتی در سایر نقاط ایران را تعیین خواهد کرد . بیش از هر زمان دیگر دفاع از مبارزات بحق خلق کرد پیشا پیش هر مبارزی قرار گرفته است .

اکنون رسماً هر آنچه با جمهوری اسلامی موافق نباشد غیر قانونی و ضد انقلابی قلمداد شده است . بیشتر و بیشتر هرروز چهره واقعی و طبقاتی جمهوری اسلامی روشن می‌شود . امروز مبارزین کرد بنام ضد اسلام اعدام می‌شوند . روزنامه و احزاب بنام ضد اسلام و ضد انقلاب غیر قانونی خواهند شد . فردا اعتصاب‌های کارگری ، شوراها و اتحادیه‌ها بنام ضد اسلام و ضد انقلاب غیر قانونی خواهند شد . هم اکنون تحکیم سیاسی روحانیت مساله اساسی سیاسی را نفی حکومت روحانیت ، لزوم جدائی مذهب از دولت ، و لزوم انتخابی شدن کلیه مراجع دولتی از جانب توده مردم کرده است .

برای سازمان‌هایی نظیر سازمان مجاهدین خلق که خود را پیرو مکتب اسلام می‌دانند روزهای کنونی و ماههای آینده که در آن بنام اسلام خلق کرد بخون کشیده می‌شود ، برای پیاده کردن ولایت فقیه آزادی مطبوعات و احزاب از بین می‌رود ، و اعتصاب‌های کارگری جهت حفظ وحدت کلمه و کلام واحد امام شکسته خواهد شد ، روزهای آزمایش طبقاتی خواهد بود . یا با وفاداری به اسلام و پذیرش حرف امام می‌باید شریک هیات حاکم شوند و یا بدفاع از منافع مبارزه طبقاتی ضرورت نفی حکومت روحانیت را بپذیرد .

مساله حکومت جدا از مذهب و روحانیت ، مساله مبارزه برای حقوق دمکراتیک و مبارزه برای انتخابی شدن تمام مراجع دولتی ، از دستگاه قضاوت گرفته تا مراجع قانون گذاری و اجرایی ، اکنون مساله مرکزی روز است .

۱۰ شهریور ۱۳۵۸

فهرست

۲	انقلاب ایران به کدام سو می‌رود؟
۲۰	یادداشت‌هایی پیرامون مساله اتحادیه‌های کارگری
۲۹	شورها . نطفه‌های قدرت زحمتکشان
۴۵	ادای سهم لئون تروتسکی به نظریه و عمل مارکسیستی
۷۰	در باره ماهیت طبقاتی دولت شوروی
۱۰۰	دولت و انقلاب لنین
۱۱۰	دمکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا
۱۴۱	پس از نگارش